

اشعار جاویدان پاری

شامل دو هزار و هفتصد و پنجاه بیت شعر
از متقدمین ، متأخرین و معاصرین
با شرح مختصر زندگی آنان
و فهرست اعلام . اماکن و شرح حال عده ای از :
پادشاهان ، وزیران ، دانشمندان ، خوشنویسان ، نقاشان
و جمعی اشخاص دیگر ، که نامشان در متن این کتاب ، ذکر گردیده ،
با تصاویری ، از بعضی از آنها .

تألیف

امیر معود مسیحی

چاپ اول

مهرماه یک هزار و سیصد و سی و نه خورشیدی

حق طبع و تجدید چاپ این کتاب ، محفوظ و مخصوص مؤلف است

از انتشارات :

کتاب فروشی زوار

تهران - خیابان شاه آباد

نویسنده‌ی خطوط نستعلیق

استاد هلی اکبر گاو



کلیشه و گراور

استاد حبیب‌الله زانیچ‌خواه

نقاشی و کپی تصاویر

امین‌الله رضائی «عبر»



چاپ کتاب

چاپخانه‌ی تهران مصور

حروف چینی :

مستول قسمت حروف چینی

هادی فلاح

حروف چین

نقی کیارنگ

غلط‌گیری

خسرو اسدی

ماشین خانه :

مستول قسمت ماشین خانه

محسن خسرو بیگ

ماشین جی

پرویز باقری



صحافی :

مؤسسه‌ی مهرآلین

این کتاب در دو هزار نسخه روی کاغذ سفید اعلا ،

از بیستم فروردین‌ماه ۱۳۳۹ خورشیدی تا بیستم مهرماه ۱۳۳۹ خورشیدی

در چاپخانه‌ی تهران مصور بطبع رسید .

بچه کار آیت ز کفر طبعش
از کلماتش خبر بدو رفت
گلر همی پند روزگار شد
و می گفستان همیشه خوشتر شد
و سعدی

بسم الله الرحمن الرحيم

اول دست بر نام ایزد انا
 صانع و پروردگار وحی و توانا
 اکبر و اعظم خدای عالم و آدم
 صورت غیب آفرید و سیرت زیبا
 از در بخشندگی و بنده نوایی
 مرغ بهوار نصیب ما بی دریا
 قسمت خود میخورند منعم و دریش
 روزی خود می برند پشته و عتقا
 حاجت موری بعلم غیب بند
 در بن چاهی بریز صحنه های صفا
 جانور از نطفه میکند کزانی
 برگ ترا چوب خشک چشمه زخارا
 شربت نوش آفرید از گل سنبل
 از بهکان بی نیاز و برهمنش
 پرتو نور سر اوقات جلالت
 خود نه زبان در زبان عارف و پیش
 مبر که نداند سپاس نعمت امروز
 حریف دایم بینی و تدبیر
 ما تو ایم حق حمد تو وصف حق
 جیف خور در نصیب رحمت فردا
 وز بهمه عیبی مغرزی و مبتدا
 مادی از انجا که فهم است کفایت
 با همه کز و بیان عالم بالا
 و ز کمال تو و بهم کی رسد آنجا

خضر صابلی کتب اشعار بهادر از بهادر محمد شریف

۱۱۱۱
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۱

سرآغاز

نقد و استقصاء شعر فارسی ، تا بدان پایه مشکل است که گوئی کسی بخواهد ، خرمنی از نور را در آغوش گیرد و با ستارگان بی شمار کهکشان را ، تک تک شماره کند . اما تبعیت از سلیقه های مردم شعر شناس و سخن سنج تا حدی کار را آسان میکنند و گره این مشکل بزرگ را میگشاید . راه آسانتری نیز موجود است که اغلب در تدوین کتبی نظیر مجموعه ای حاضر پیموده میشود و آن اینست که هیچ معیار و سنجشی غیر از ذوق شخصی بکار نرود .

در تدوین این کتاب ، که يك نوع تفنن و سرگرمی برای نگارنده بوده نیز ، همین قاعده ی کلی مراعات گردیده است و باید گفت که این مجموعه ی شعر نمودار دیدهای مختلف انتخاب کننده و جزئی است از آنچه می پسندد . و شاید این مجموعه بتواند نمونه ی روحیه و ذوق گرد آورنده و جامع آن باشد . و بهمین دلیل است که باید سخن سنجان بی نظری که این کتاب را مطالعه میفرمایند اگر بآثاری برخوردند که بنظرشان نیکو و ارزنده نیامد ، دل و جان خویش را از نشئی دیگر قطمانی سیراب سازند که احساس لطیف و ذوق مشکل پسندان را اقناع میسازد .

نیشود ادها کرد که تمام اشعار گردآوری شده ی در این کتاب یکدست

و جزء بهترین اشعار پارسی و این کتاب خود بهترین 'جنگ' تدوین شده است ،
 اما شاید بتوان گفت که نکات مراعات شده‌ی در این مجموعه تا بحال در هیچک
 از نظائر آن با هم یکجا جمع نشده و با آنکه بنظر نگارنده نرسیده است .
 از یکصد و شصت و دو نفر گوینده‌ی پارسی زبان که از قرن
 سوم هجری قمری تا کنون بزبان فارسی شعر سروده‌اند اشعاری
 اعم از : غزل ، قصیده ، مثنوی ، قطعه ، ترکیب بند ، ترجیع بند ،
 رباعی و ترانه در بخشهای چهارگانه‌ی این کتاب جمع آوری گشته ،
 شرح مختصری نیز از زندگانی این گویندگان اضافه گردیده تا
 موجب شناسائی بیشتر آنان گردد ، بعلاوه فهرستی تحت عنوان «نامها
 و توضیحات» فراهم شده که در آن قریب به سیصد نفر از «دانشمندان ،
 بزرگان ، پادشاهان ، وزراء ، نویسندگان ، هنرمندان و خوشنویسان
 قبل از اسلام تا کنون» و سایر کسانی که نامشان در این کتاب ذکر
 گردیده ، بخواننده معرفی میشوند و میتوان گفت این قسمت از کتاب ،
 خود کتاب جداگانه‌ای است که اطلاعات گرانبهایی در اختیار خواننده میگذارد
 و ویرا از مراجعه‌ی بآخذ دیگر بی‌نیاز میسازد . تمام نامها در این کتاب
 به ترتیب حروف تهجی «الفباء» مرتب شده و این خود ، کار خواننده
 را برای یافتن نام شخص مورد نظر ، بسی آسان میسازد و همین روش
 در مورد قرار گرفتن اشعار ، در هر بخشی نیز مراعات گردیده است .
 لغت نامه‌ای نیز پایان این مجموعه افزوده شده که تمام لغات مشکل
 و دور از ذهن موجود در کتاب را میتوان با معانی و توضیحات
 ساده در آن یافت ، بعلاوه فهرست اماکن کتاب هم بجای خود
 مفید فایده خواهد بود .

اینها و خیلی چیزهای دیگر است که تا بحال در هیچک از کتب نظیر
 این کتاب یافت نمیشود و با همانطور که قبلا ذکر گردید ، لااقل بنظر نگارنده
 نرسیده است .

بجا خواهد بود اگر تذکار داده شود که برای تدوین کتاب

موجود متجاوز از پانصد جلد کتب ادبی، تاریخی، فرهنگ لغات،
دواوین شعرا، تذکره و جنگهای مختلف و مجلات گوناگون مورد
استفاده قرار گرفته، که نام باره ای از آنها، که بنظر لازم میرسیده در
فهرست جداگانه ای ضمیمه کتاب است.

بهر حال مجموعه ایست که تقدیم حضور ادب پروران و شعر دوستان
میکردد، و اگر نقصی در آن ملاحظه فرمودند به محسنات و مزایای دیگر کتاب
داگر احیاناً مزایایی داشته باشد» به بخشایند.

در پایان، از استاد علی اکبر گاو، که در نهایت مهر، خطوط
نستعلیق این کتاب را مرقوم فرموده اند، بی نهایت متشکرم.

ای سیدم

مهرماه یکهزار و سیصد و سی و نه خورشیدی

مراجع و ماخذ

{الف} = دیوان و کلیات :

ادب الممالک فراهانی

ایرج میرزا « باهتمام خسرو ایرج »

بابا طاهر عربیان « ترانه ها »

باستانی پاریزی « مجموعه شعر »

بهار - ملک الشعرا

پروین اعتصامی

حافظ « تصحیح و اهتمام سید عبدالرحیم خلخالی »

حافظ « زبد » « انتخاب محمد علی فروغی - ذکاء الملک و دکتر قاسم غنی »

حافظ « تصحیح و مقابله ی دکتر پرویز نائل خانلری »

خاقانی شیروانی « باهتمام دکتر سید ضیاء الدین سجادی »

خیام - رباعیات « باهتمام محمد علی فروغی - ذکاء الملک و دکتر قاسم غنی »

دهخدا - اشعار « باهتمام دکتر محمد معین »

رودکی « باهتمام سعید نفیسی »

سعدی « باهتمام محمد علی فروغی - ذکاء الملک »

سنائی

شهریار

صائب تبریزی

صفای اصفهانی
 عارف قزوینی «باہتمام سیف آزاد مدیر روزنامہ‌ی ایران باستان»
 عراقی
 فردوسی - شاہنامہ «باہتمام دکتر محمد دبیر سیاقی»
 فروغی بسطامی «باہتمام سعید نفیسی»
 مسعود سعد سلمان
 مولوی «غزلیات شمس تبریزی»
 مولوی «مثنوی»
 نادر نادرپور «چشمہا و دستہا»
 ناصرالدین شاہ قاجار «باہتمام محمد باقر انتضادی»
 نظامی گنجوی - خمسه «باہتمام وحید دستگردی»
 وثوق الدولہ «باہتمام علی وثوق»
 وحشی بافقی
 ہاتف اصفہانی «بتصحیح وحید دستگردی»
 ہلالی جغتائی «بتصحیح و مقابلہ و مقدمہ‌ی سعید نفیسی»
 یغمای جندقی «بتصحیح سعید نفیسی»

پ = تذکرہ‌ها :

باسداران سخن «مظاہر مصفا»
 تاریخ ادبیات در ایران «دکتر ذبیح اللہ صفا»
 تاریخ ادبیات فارسی «ہرمان اٹہ ترجمہ‌ی دکتر رضا زادہ شفق»
 تاریخ ادبی ایران «ادوارد براون»
 تاریخ مختصر شاعران «علت صدریہ - شریف افشار»
 تذکرہ‌ی دولتشاہ «دولتشاہ سمرقندی»

تذکره‌ی شعرای معاصر «سید عبدالحمید خلخالی»
 تذکره‌ی نتایج الافکار «مولانا محمد گوپاموی هندی»
 سخنوران نامی معاصر «سید محمد باقر برقی»
 شعرای بزرگ ایران «هوشنگ مستوفی»
 لباب الالباب «عوفی»
 مجالس النقایس «میرعلیشیر نوالی»
 مجمع الفصحا «رضا قلیخان هدایت»

ج = کتب تاریخ :

اغانی «ابوالفرج اصفهانی»
 الاصابة فی تمیز الصحابه «ابن حجر عسقلانی»
 امیرکبیر و ایران «دکتر فریدون آدمیت»
 ایران در زمان ساسانیان «آرتور کریستنسن»
 تاریخ الکامل «ابن اثیر»
 تاریخ بیداری ایرانیان «ناظم الاسلام کرمانی»
 تاریخ مفصل ایران «دکتر عبدالله رازی همدانی»
 تنقیح المقال «حاجی شیخ عبدالله ماهقانی»
 راهنمای دانشوران «سید علی اکبر برقی»
 روضات الجنات «سید محمد باقر خوالساری»
 ربعة الادب «محمد علی تبریزی - مدرس»
 زندگانی شاه عباس کبیر «نصرالله فلسفی»
 سخنرانی راجع به زندگانی میرعماد خوشنویس «دکتر مهدی ییانی»
 معجم البلدان «جغرافی» «یاقوت حموی»
 وفيات الاعیان «ابن خلکان»

۳ = 'جنگ‌ها' سفینه‌ها

آخرین برگ «هوشنگ مستوفی»
ساعتی با شاعر - صدف «دکتر داریوش صبور»
سفینه‌ی غزل «سید ابوالقاسم انجوی شیرازی»
شاهکارهای شعر معاصر «فریدون گار»
گلچین جهان‌بینی «سرتیپ محمد حسین جهان‌بینی»
کل‌های جاویدان «مهدی توحیدی پور»

۴ = فرهنگ لغات :

برهان جامع «مولانا محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی»
برهان قاطع «محمد حسین بن خلف تبریزی، مختصص به برهان»
فرهنگ امیر کبیر
فرهنگ شاهنامه «دکتر صادق رضا زاده شفق»
قاموس اللغه «محمد بن یعقوب، مجدالدین، ابوطاهر فیروز آبادی»
لفت نامه‌ی دهخدا «علی اکبر دهخدا»

۳ - روزنامه‌ها و مجلات :

- روزنامه‌ی ایران ما «جهانگیر تفضلی»
سالنامه‌ی اخگر «مرحمت احمد اخگر»
سالنامه‌ی دنیا «عبدالکریم طباطبائی»
مجله‌ی آسیای جوان «لطف‌الله ترقی»
مجله‌ی آینده «دکتر محمود افشار»
مجله‌ی اطلاعات ماهانه «عباس مسعودی»
مجله‌ی اطلاعات هفتگی «عباس مسعودی»
مجله‌ی امید ایران «علی‌اکبر صفی‌پور»
مجله‌ی پیکار زندگی «نجف‌علی پسیان»
مجله‌ی ترقی «لطف‌الله ترقی»
مجله‌ی تهران مصور ، ماهنامه «مهندس عبدالله والا»
مجله‌ی تهران مصور ، هفتگی «مهندس عبدالله والا»
مجله‌ی رادیو تهران - ایران «دکتر ناصرالدین شاه حسینی»
مجله‌ی راهنمای زندگی «حسین‌قلی مستغان»
مجله‌ی روشنفکر «دکتر رحمت مصطفوی»
مجله‌ی سپید و سیاه «دکتر علی بهزادی»
مجله‌ی سخن «دکتر پرویز نائل خانلری»
مجله‌ی فردوسی «نعمت‌الله جهان‌بانوی»
مجله‌ی محیط «سید محمد محیط طباطبائی»
مجله‌ی یادگار «عباس اقبال آشتیانی»
مجله‌ی یغما «حبیب یغمائی»

فهرست

نام شاعر	شماره‌ی صفحه
۱ - آذر خواجهوی *	۷
۲ - ابن سینا *	۲۹۱
۳ - ابوالمظفر مکی پنجهیری *	۲۹۲
۴ - ابوحنیفه اسکافی *	۲۴۶
۵ - ابوطیب مصعبی *	۲۴۸
۶ - ابونصر طالقانی *	۲۹۳
۷ - انیرالدین اخسیکتی *	۲۹۳
۸ - ادیب الممالک فراهانی *	۲۵۰
۹ - اسمعيل السلطان «حبیب‌الله راستکار» *	۸
۱۰ - اشتری «اسدالله» *	۱۴۸
۱۱ - اشتری - علی «فرداد» *	۹ ☆ ۱۵۰ ☆ ۲۹۴
۱۲ - افسر «شاهزاده» *	۲۹۵
۱۳ - افشار «دکتر محمود» *	۱۵۱
۱۴ - آتم‌هانی *	۱۰
۱۵ - امیر معزی *	۱۱ ☆ ۲۵۵
۱۶ - امیری فیروز کوهی *	۱۲
۱۷ - اهلی شیرازی *	۱۳
۱۸ - ایرج میرزا «جلال‌المالک» *	۱۵۳
۱۹ - باباطاهر عریان *	۲۹۶
۲۰ - باخرزی *	۱۴

۲۹۹ * ۱۵۶ * ۱۵	*	۴۱ - باستانی باربزی
۱۶	*	۴۲ - بدایع نگار لاهوتی
۱۵۷	*	۴۳ - بدری قریب
۱۷	*	۴۴ - برمین «جشد»
۲۵۷ * ۱۶۰ * ۱۸	*	۴۵ - بهائی «شیخ محمد عاملی»
۱۶۱	*	۴۶ - بهار - محمد تقی «ملک الشعرا»
۲۹۹	*	۴۷ - بهرامی سرخسی
۱۹	*	۴۸ - پایا «مبین»
۲۰	*	۴۹ - برتو بیضائی
۲۱	*	۴۰ - پروانه درودیان
۱۶۵ * ۲۲	*	۴۱ - پروین اعتصامی
۲۳	*	۴۲ - پزشکی «کاظم»
۲۴	*	۴۳ - پژمان بختیاری
۱۶۶	*	۴۴ - تفضلی - جهانگیر «آسمان»
۱۶۸	*	۴۵ - تیمی «فرخ»
۱۶۹	*	۴۶ - توللی «فریدون»
۴۰۰ * ۱۷۱	*	۴۷ - جامی
۱۷۲ * ۴۵	*	۴۸ - جاوید «هاشم»
۴۰۱ * ۲۶۱	*	۴۹ - جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی
۲۶	*	۴۰ - جوانشیری - عبدالله «رامش»
۴۰۱	*	۴۱ - جهانگیر «بادشاه هندوستان»
۴۰۴ * ۲۷	*	۴۲ - حافظ شیرازی
۴۰۵ * ۲۸	*	۴۳ - حبیب خراسانی
۴۰۶	*	۴۴ - حجازی
۴۰۶ * ۴۶ * ۲۳	*	۴۵ - حزین لاهیجی
۱۷۵	*	۴۶ - حمیدی شیرازی «دکتر مهدی»
۴۰۶ * ۴۷	*	۴۷ - حیاتی «بی بی جان»
۲۶۵ * ۴۸	*	۴۸ - خاقانی شیروانی

۱۷۸	*	۴۹ - خانلری «دکتر پرویز ناتل»
۴۹	*	۵۰ - خواجوی کرمانی
۴۰	✻	۵۱ - خیالی بخارائی
۴۰۷	*	۵۲ - خیام نیشابوری
۳۱۱ * ۱۸۲	*	۵۳ - دانش بزرگ نیا
۳۱۱ * ۱۸۵ * ۴۲	*	۵۴ - دقیقی
۱۸۷ * ۴۴	✻	۵۵ - دمغدا - علی اکبر «دخو»
۴۶	*	۵۶ - دمغان «دکتر ایرج»
۴۷	✻	۵۷ - ذوالریاستین «مونس»
۲۱۱ * ۴۸	*	۵۸ - رباعی بنت کعب فزرداری
۵۱	*	۵۹ - رشحه «دختر هانف اصفهانی»
۵۲	*	۶۰ - رضوانی «فصیح الزمان شیرازی»
۱۸۸	*	۶۱ - رعدی «دکتر آذرخشی»
۵۳	*	۶۲ - رفعت سمنانی
۳۱۲	*	۶۳ - روحانی سمرقندی
۳۱۳ * ۲۶۹ * ۱۹۲ * ۵۴	*	۶۴ - رودکی
۱۹۳ * ۵۶	*	۶۵ - رمی معیری
۳۱۴	*	۶۶ - زلالی خوانساری
۵۹	*	۶۷ - زهره ای اتابکی
۳۱۴	*	۶۸ - زیب النساء «مغنی»
۶۰	*	۶۹ - سایه «هوشنگ ابتهاج»
۶۲	*	۷۰ - سرمد «صادق»
۳۱۷ * ۶۴	*	۷۱ - سعادت «فرزند مسعود سعد سلمان»
۳۱۸ * ۶۵	*	۷۲ - سعدی شیرازی
۱۹۴ * ۶۷	✻	۷۳ - سنائی غزنوی
۶۸	✻	۷۴ - سیمین بهبهانی
۶۹	*	۷۵ - شاه زیدی «سرهنک حسین»
۱۹۵	✻	۷۶ - شایگان «دکتر سید علی»

۷۰	*	۷۷ - شهران «جمال»
۴۲۲ ☆ ۷۱	*	۷۸ - شهریار «محمد حسین بهجت تبریزی»
۷۳	*	۷۹ - شهنازی «اسحق»
۱۹۷	*	۸۰ - شیخ الرئیس قاجار
۷۴	*	۸۱ - شیدا «بیریای کیلانی»
۴۲۲ ☆ ۷۵	*	۸۲ - صائب تبریزی
۴۳	*	۸۳ - صحبت لاری
۷۶	*	۸۴ - صفای اصفهانی
۷۸	*	۸۵ - صورتگر «دکتر لطفعلی»
۱۹۸	*	۸۶ - صمیا «ابراهیم»
۲۰۰	*	۸۷ - ضیائی سبزواری
۴۴	*	۸۸ - طاهر ای کاشانی «شاه طاهر دکنی»
۴۴	*	۸۹ - طاهر ای اصفهانی
۷۹ ☆ ۴۴	*	۹۰ - طاهر ای قزوینی «قره الدین»
۸۰	*	۹۱ - ظهیر الدین فاریابی
۴۲۴	*	۹۲ - ظهیر الدین نصرالدین السجری
۸۱	*	۹۳ - عارف قزوینی
۸۳	*	۹۴ - عباس صفوی «شاه عباس کبیر»
۸۵	*	۹۵ - عراقی
۴۲۷	*	۹۶ - عسجدی
۸۸	*	۹۷ - عشق «عبدالله»
۸۹	*	۹۸ - عفت «سکینه»
۲۰۱	*	۹۹ - علی آبادی «دکتر محمد حسین»
۴۲۴	*	۱۰۰ - عماد الکتاب سیفی قزوینی «خوشنویس»
۴۲۵ ☆ ۹۰	*	۱۰۱ - عماد خراسانی
۴۲۵	*	۱۰۲ - عماد مروزی
۴۲۷ ☆ ۴۲۶ ☆ ۲۰۶ ☆ ۹۲	*	۱۰۳ - عنصری
۲۰۷ ☆ ۹۳	*	۱۰۴ - عیوفی

۹۵	*	۱۰۵ - فتوحی مروزی
۴۲۷ * ۲۰۸	*	۱۰۶ - فرخی سیستانی
۹۵	*	۱۰۷ - فرخی یزدی
۴۲۷ * ۴۳۶ * ۲۰۹ * ۹۶	*	۱۰۸ - فردوسی طوسی
۲۱۲	*	۱۰۹ - فروغ فرخزاد
۹۸	*	۱۱۰ - فروغی بسطامی
۲۱۳	*	۱۱۱ - فقیر دهلوی
۱۰۱	*	۱۱۲ - فنکورد کریم
۴۲۸	*	۱۱۳ - قائم مقام فراهانی
۱۰۲	*	۱۱۴ - قوام السلطنه «احمد قوام»
۱۰۵	*	۱۱۵ - کریم پور شیرازی «امیر مختار»
۴۳۰	*	۱۱۶ - کسرائی - سیاروش
۱۰۶	*	۱۱۷ - کلیم کاشانی
۴۳۱	*	۱۱۸ - کمال الدین اسماعیل
۲۱۴	*	۱۱۹ - گلچین کیلانی «دکتر میر فخرانی»
۱۰۷	*	۱۲۰ - گوهر یگم آذر بایجانی
۱۰۸	*	۱۴۱ - لعبت والا
۱۰۹	*	۱۲۲ - ماه رخ پور زینال
۴۳۲	*	۱۲۳ - ماه منظر سواد کوهی
۱۱۰	*	۱۲۴ - مبشری «دکتر امداد الله»
۴۳۳	*	۱۲۵ - محتشم کاشانی
۴۳۳	*	۱۲۶ - محمد امین کوسه
۴۳۴	*	۱۲۷ - مسرور اصفهانی «حسین سخنیار»
۴۷۳	*	۱۲۸ - مسعود سعد سلمان
۲۱۶	*	۱۲۹ - مشیری «فریدون»
۱۱۱	*	۱۳۰ - معینی کرمانشاهی
۴۳۵	*	۱۳۱ - ملا سیری چربادقانی «کلبا بکائی»
۴۳۶	*	۱۳۲ - منصف شیرازی
۴۷۶	*	۱۳۳ - منوچهری دامغانی

۱۱۲	*	۱۴۴ - منیر طاهّا
۲۳۶ * ۲۲۰ * ۱۱۵	*	۱۴۵ - مؤید ثابّتی
۲۱۸ * ۱۱۳	*	۱۴۶ - مواوی
۲۲۷ * ۱۱۶	*	۱۴۷ - مهستی کنجوی
۲۲۸	*	۱۴۸ - میر عماد «خوشنویس»
۲۴۱	*	۱۴۹ - میرفندرسکی
۲۲۱ * ۱۱۸	*	۱۴۰ - نادرپور
۲۴۲ * ۱۱۹	*	۱۴۱ - ناصرالدین شاه قاجار
۱۲۳	*	۱۴۲ - نزاری قهستانی
۱۲۴	*	۱۴۳ - نشاط «متمدالدوله»
۱۲۵	*	۱۴۴ - نظام وفا
۲۴۲ * ۲۲۲ * ۱۲۶	*	۱۴۵ - نظامی کنجوی
۲۴۳	*	۱۴۶ - نظیری نیشابوری
۱۲۷	*	۱۴۷ - نقوی «حبید»
۲۴۳ * ۱۲۸	*	۱۴۸ - نواب صفا
۱۲۹	*	۱۴۹ - نورالدین اصفهانی
۲۰۲	*	۱۵۰ - نورجهان «ملکه‌ی ایرانی هند»
۲۴۴	*	۱۵۱ - نورعلیشاه
۲۴۶	*	۱۵۲ - نیما یوشیج
۲۴۷ * ۲۷۹ * ۱۴۰	*	۱۵۳ - وثوق الدوله «حسن وثوق»
۲۲۸ * ۱۳۲	*	۱۵۴ - وحشی باققی
۲۳۱	*	۱۵۵ - وحید قزوینی «مبرز اطاهر»
۲۴۷ * ۱۳۳	*	۱۵۶ - وصال شیرازی
۲۳۴ * ۱۳۵	*	۱۵۷ - هاتف اصفهانی
۱۳۶	*	۱۵۸ - هلالی جغتائی
۲۸۳ * ۱۳۹	*	۱۵۹ - همائی - جلال‌الدین «سنا»
۱۴۱	*	۱۶۰ - یغمائی «حبیب»
۱۴۳	*	۱۶۱ - یغمای جندقی
۲۴۸ * ۲۳۹	*	۱۶۲ - ناشناس ...

فهرست کتاب

- بخش اول - غزلیات
- بخش دوم - اشعار کونا کون
- بخش سوم - قصائد
- بخش چهارم - رباعیات - ترانه ها - تک بیت ها
- بخش پنجم - فهرست ها

شامل :

- ۱ - مراجع و مآخذ
- ۲ - اسامی اشخاص با توضیحات راجع به شرح زندگانی آنان
- ۳ - لغت نامه
- ۴ - فهرست اماکن



غزلیات

یکصد و سی و شش غزل

از نود و هشت شاعر

یکهزار و پنجاه بیت

اشعار جاویدان پارسی

سرایندگان غزل

- | | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۲۶- خواجو کرمانی | ۱- آذر خواجوی |
| ۲۷- خیالی بخارائی | ۲- اسعدالطنه - حبیب‌الله راستکار |
| ۲۸- دقیقی | ۳- اشتری - علی «فرهاد» |
| ۲۹- دهخدا - علی اکبر | ۴- «ام» هانی |
| ۳۰- دهقان - دکترابرج | ۵- امیر معزی |
| ۳۱- ذوالریاستین - مونس | ۶- امیری فیروزکوهی |
| ۳۲- رابعه | ۷- اهلی شیرازی |
| ۳۳- رشحه | ۸- باخرزی |
| ۳۴- رضوانی - فصیح الزمان | ۹- باستانی پاریزی |
| ۳۵- رفعت سمنانی | ۱۰- بدایع نگار لاهوتی |
| ۳۶- رودکی | ۱۱- برهمن - جمشید |
| ۳۷- رهی معیری | ۱۲- بهار - محمد تقی ملک‌الشعرا |
| ۳۸- زهره اتابکی | ۱۳- پایا - مهین |
| ۳۹- سایه - هوشنگ ابتهاج | ۱۴- پرتو بیضانی |
| ۴۰- سرمد - صادق | ۱۵- پروانه درودیان |
| ۴۱- سعادت - فرزند مسعود سعد سلمان | ۱۶- پروین اعتصامی |
| ۴۲- سعدی شیرازی | ۱۷- پزشکی - کاظم |
| ۴۳- سنائی غزنوی | ۱۸- پژمان بختیاری |
| ۴۴- سبجین بهبهانی | ۱۹- جاوید - هاشم |
| ۴۵- شاه زیدی - سرهنگ حسین | ۲۰- جوانشیر - عبدالله - «رامش» |
| ۴۶- شهران - جمال | ۲۱- حافظ شیرازی |
| ۴۷- شهریار | ۲۲- حبیب خراسانی |
| ۴۸- شهنازی - اسحق | ۲۳- «زین» لاهیجی |
| ۴۹- شیدا - یزیدای گیلانی | ۲۴- حیاتی - بی‌بی جان |
| ۵۰- صائب تبریزی | ۲۵- خاقانی شیروانی |

- ۵۱- صحبت لاری
۵۲- صفای اصفهانی
۵۳- صورتگر - دکتر لطفعلی
۵۴- طاهرای کاشانی - شاه طاهر دکنی
۵۵- طاهره‌ی اصفهانی
۵۶- طاهره‌ی قزوینی - قره‌المین
۵۷- ظهیرالدین فاریابی
۵۸- عارف قزوینی
۵۹- عباس - شاه عباس کبیر صفوی
۶۰- عراقی
۶۱- عبدالله عشق
۶۲- عفت - سکینه
۶۳- عماد خراسانی
۶۴- عنصری
۶۵- عبوقی
۶۶- فتوحی مروزی
۶۷- فرخی یزدی
۶۸- فردوسی طوسی
۶۹- فروغی بسطامی
۷۰- فکور - کریم
۷۱- قوام‌السلطنه - احمد قوام
۷۲- کریم بود شیرازی
۷۳- کلیم کاشانی
۷۴- گوهریگم آذربایجانی
۷۵- امیت والا
۷۶- ماهرخ پورزینال
۷۷- مبشری - دکتر اسدالله
۷۸- معینی کرمانشاهی
۷۹- منیر طاهای
۸۰- مولوی
۸۱- مهستی گنجوی
۸۲- مؤید ثابتی
۸۳- نادرپود - نادر
۸۴- ناصرالدین شاه قاجار
۸۵- نزاری قهستانی
۸۶- نشاط - معتمدالدوله
۸۷- نظام وفا
۸۸- نظامی گنجوی
۸۹- نقوی - حمید
۹۰- نواب صفا
۹۱- نورالدین اصفهانی
۹۲- وثوق الدوله - حسن وثوق
۹۳- وحشی باقعی
۹۴- وصال شیرازی
۹۵- هاتف اصفهانی
۹۶- همایی - جلال
۹۷- یغمائی - حبیب
۹۸- یغمای جندقی

آذر مشربسجری

بانو آذرمیدخت خواجوی نوری منخلص
به آذر در سال ۱۳۰۹ خورشیدی متولد شده
است . پدرش آقای اسدالله خواجوی نوری
افرادتش شاهنشاهی است . آذر تاکنون نزدیک
بدو هزار بیت شعر دارد و بیشتر روش فخرالدین
عراقی را پیروی میکند .

رقصی

از رقص طرب خیز و هوس ریز تو بیدار است کاندام دل انگیز تو سرچشمه‌ی غوغاست
آن ساق سبک خیز ، که از ما بگریز است در رقص ندانی چه هوس خیز و فریاست
این قامت موزون که برقص آمده از تست وین شور قیامت که بیا خاسته از ماست
آن خرمن گیسو که دلی بسته بهر موی بردوش تو شوریده برقص آمده زیباست
بالای دل آرای تو در پیچ و خم رقص در بزم خیالم تن رقصان هوسهاست
از رقص دل آویز تو با ولولۀ چنگ در محفل مستانه ما محشر کبری است
تنها نه منم تشنه بوصل تو که آذر
بنشست بر این چشمه و لب تشنه بیاخاست

شعله گرم نگاه

شود آیا که غباری بگذرگاه تو باشم ؟ بوسه بر پات زنم ، خاک سرراه تو باشم ؟
شب مهتاب که داری سرگلگشت و تماشا لاله سرخ شوم ، زیب نظرگاه تو باشم ؟
شوم آن جذبه شوقی که بسوزد « تو » و « من » را خود ، تو من باشی و من هستی دلخواه تو باشم !
شعله‌ی گرم گنه کردم و در جان تو گیرم چون پشیمان شوی آنگاه بلب آه تو باشم !
خوشم ، از آذر عشق تو ثمرسوزتر آید
تا چو اسپند ، بلاکرد رخ ماه تو باشم !

اسعد الملطنه

حبيب الله راستکار « اسعد الملطنه »

فرزند ميرزا غفار خان بسال ۱۲۶۶ خورشیدی
تولد یافته . در نويسندگی دست دارد، درسالهای
۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ خورشیدی که روزنامه‌ی پرورش
در تهران انتشار می‌یافت وی مقالات سیاسی در آن
روزنامه بامضای مستعار دکتر پوریا می‌نوشت
که فوق‌العاده مورد توجه بود . وی در شعر
« فانی » تخلص میکند .

لشکر عشق

دید سواد شهر دل یکسره تاخت سوی من	لشکر عشق خیمه زد، باز بطرف کوی من
بین که چه خوش نشسته در خانه من عدوی من	عشق تو دشمن من و جای گرفته در دلم
کشته شدن بعاشقی ، تا ابد آرزوی من	کشتن من بشاهدی ، از ازل آرزوی تو
روز سپید روی تو کرد سپید موی من	شام سیاه موی تو کرد سیاه روز من
تاچه کند در این میان سنگ تو باسبوی من	دل بدل تو داده‌ام جان بتلف نهاده‌ام
خواستی آبروی خود ، ریختی آبروی من	شهره شهر گشتی و مسخره دهر کردیم

راه بجنّت از برم فانی از این سرای غم

دو زخیم اگر بود غیر تو جستجوی من

اشتری

علی اشتری متخلص به فرهاد فرزند
شادروان میرزا احمد خان اشتری بسال ۱۳۰۱
خوشیدی در تهران دیده بجهان گشوده است وی
از شعرای با قدرت کنونی است .

شعر و اشك

گرچه افکندی ز چشم خویش آسانم چواشك يك شب ای آرام جان بنشین بدامانم چواشك
یا بخاك تیره غلتم یا بدامان گلی برخود از این بازی تقدیر لرزانم چواشك
مردم چشم مرا مانند ، مردم ، لاجرم منهم از این تیره دل مردم گر یزانم چواشك
گر بچشمی بوسه دادم یا برخساری چه سود کاین زمان با حسرتی درخاك غلتانم چواشك
بر دلی گرمی نشینم بی ثباتم همچو آه و در بچشمی جایگیرم ، باز لفزانم چواشك
سوز پنهان درونست اینكه پیدا میشود
كه بلبهایم چو شعر و كه بچشمانم چواشك

اُمّ هانی

اُمّ هانی دختر حاجی عبدالرحیم خان
 بیگلر یکی یزد فاضله و کامله در اواخر عمر با
 سیدی عقد ازدواج بسته و بدون فرزند از دنیا رفته
 است .

«دریحانة الادب جلد ۶ صفحه ۲۵۶»

یك و دو

وای بحال مرغ دل ، دانه یکی و دام دو از چه کنم مجاشان پخته یکی و خام دو طفل حرامزاده بین باب یکی و مام دو این دو روانه ماه را تبخ یکی نیام دو باده وراح مام او ، طفل یکی و نام دو باده بیار و می بده صبح یکی و شام دو من بجهان ندیده ام مرد یکی کلام دو در کف ترك مست بین باده یکی و جام دو گویدم ار ندیده ای خواجه یکی غلام دو جان ز کجا برد برون صید یکی چسام دو تو سن خوش خرام يك ، استرخوش لگام دو	خال بکنج لب یکی ، طره مشک فام دو معتبب است و شیخ و من صحبت عشق در میان حامله خم ز دخت رز باده کشان بگرد او که بفلاف اندرون ، گاه درون خم نهان باده نهاده خم کنون ، بادف وچنگ وارغنون ساقی ماهروی من از چه نشسته غافل ؟ وعده وصل میدی يك وفا نمیکنی هست دو چشم دلر با همچو قرا به پر ز می گویش ای نگار من چیست دوزانف گردد رخ صید کند بغمزه گاه ، گاه بتبع ابروان بهر که بگوید این غزل ، بخشمش از سبیل جان
--	--

کان کرم جواد خان کز دل و از کفش برد

مابه جود هر زمان بجر یکی غمام دو

✽ جواد خان برادر زاده اُمّ هانی بوده و پسرش محمد رضا خان دارای طبع موزون بوده و
 تخلص «للك» داشته است .

دو بیت آخر غزل از کتاب زنان سخنور تألیف آقای علی اکبر مشیرسلیمی نقل شده است .
 ابن غزل را بعضی ، هم از ظاهره قرّة العین دانسته اند .

امیر معری

امیر الشعراء ابو عبد الله محمد بن عبد الملك
برهانی، اواخر قرن پنجم (۴۳۸ یا ۴۴۱ هجری
قمری) در نیشابور از مادر بزاد. پدرش شاعر
دربار الب ارسلان بود و چون از دنیا رفت محمد
جای پدر گرفت و شاعر دربار ملکشاه سلجوقی
شد و تخلص خود را از لقب این پادشاه معز الدین -
والدین گرفت اما بعدها امیر الشعراء لقب یافت
و پس از فوت ملکشاه بغدادت پسرش سنجر
درآمد قضا را از دست ابن شاه تیری خورد و
مجروح شد و تا پایان عمر هشتاد ساله خود آزرده
و خسته جان میزیست سال فوت او بین ۵۱۸ و ۵۲۰
هجری قمری است.

آب و آتش

بر ماه لاله دارد و بر لاله مشک ناب در مشک حلقه دارد و در حلقه پیچ و تاب
میگون لبست و مقزم از آن می پر از خمار کلگون رخست و چشم از آن گل پر از گلاب
خضم منست زلفش، اگر نیست پس چرا دارد حلال خونم و دارد حرام خواب؛
از آب روی اوست قوی آتش دلم
نشنیده ام که قوت آتش بود ز آب

امیری فیروز کوهی

سید کریم امیری فیروز کوهی متخلص
به امیر فرزند مرحوم سید مصطفی قلی
(منتظم الدوله) بسال ۱۲۸۹ خورشیدی در فرح
آباد فیروز کوه متولد گردیده است . در کالج
امریکائی بتحصیل پرداخت و در خارج از مدرسه
نیز بتعلیم ادبیات عربی همت گماشت و در مدارس
قدیمه بتحصیل علم و ادب مشغول شد . امیری
فیروز کوهی امروز از مشاهیر شعرای ایران است.

گشته؟ احساس

میسند که دور از تو برای تو بیم
هر عضو ز اعضای تو غارتگر دلهاست
گر عمر ابد خواهم از آنست که خواهم
با من همه لطف تو هم از روی عتابست
صید تو شدم من که بیای تو بیم
ای آفت جان بهر کجای تو بیم
آنقدر نمیروم که بجای تو بیم
تا هم ز جفا هم ز وفای تو بیم

آخر دل حساس ترا کشت امیرا

ای گشته‌ی احساس برای تو بیم

اهلی شیرازی

اهلی شیرازی از شعرای دوره صفویه است. مینویسند: در موقعیکه تازه تدخین توتون و تنباکو بوسیله سوداگران پرتغالی از بنادر جنوب بایران آمده بود این شاعر يك رباعی در وصف قلیان سروده که همان باعث اشتهار او گردید. رباعی اهلای را میتوان در کتاب حدائق-الههانی تألیف عبدالرحمن خان شاکر که بسال ۱۲۶۱ هجری قمری در هندوستان نوشته شده ضمن چهل و هشت شعر از چهارده شاعر دیگر در وصف تنباکو و قلیان دید. این شاعر در تجنیس و سایر صنایع علم بدیع مهارت داشته است. فوت اهلای شیرازی را سام میرزای صفوی از پسران شاه اسمعیل اول در کتاب تحفه سامی در سال ۹۴۲ هجری قمری نوشته است.

رستمخیز

خوش آنکه مست شوی تا بهانه بر خیزد تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد
 نهال عشق نشاندم بدل، چه دانستم که رستمخیز جهانم ز خانه برخیزد
 قیامت است جمال تو ای بهشتی روی مکش نقاب، که شور از زمانه برخیزد
 بر آستان تو اهلای نه آنچنان افتاد
 که تا قیامت از این آستانه برخیزد

باخرزی

ابوالقاسم علی بن حمن باخرزی در جوانی کاتب سلطان رکن الدین طغرل بیگ بود اما بعداً عزلت اختیار کرد . محمد عوفی در لباب الالباب مینویسد : « چون بیصر ناقب و بصیرت ناقد بدید که همه سعادت‌ها در عزلتست ، که تمامت عزوت‌ت دولتست ، انزوا اختیار کرد و عزلت گزید و دست از کار بکشید و روز و شب با حریفان اهل و ظریفان بافضل ، بماعت عمار و مماشقت دلدار مشغول شد و میان او با پیوند والی ابغاز که نام آن ، ماه ، بود پیوندی افتاد و آن پیوند بند راه عافیت او شد و عاقبت سر در کار دل کرد و تبخ آن ظالم بخون او رنگین شد و چنان هنرمند نیک سخن را چشم بد دریافت و ماه آسان هنر او بخشوف مبتلا شد و حدوث این حادثه در تاریخ ثمان و ستین واربعمائه بود . » « لغت نامه دهخدا »

این شاعر دیوان شعری بنام (بالاحسن فی شعر علی بن الحسن) دارد . اما علت قتل ویرا میتوان باین ترتیب روشن ساخت که در سال ۴۴۰ هجری قمری طغرل بیگ سرزمین ابغاز را گرفت و والی آن دیار را اسیر کرد و با خود به نیشابور برد و با وی نزدیکان او را از زن و مرد گرفتار کرده و به نیشابور فرستاد و والی ابغاز نزدیک سی سال در نیشابور در اسارت میزیست . والی ابغاز در نیشابور بساط عیش و عشرت گسترده بود و از اینجا پیدا است که باخرزی با این والی الفتی بهم زده و پنهانی با پیوند و همسر او رابطه ای پیوسته و بهین جهت والی ابغاز او را کشته است . کتابی بنام دمیة القصر که دنباله ی یتیمة الدهر ثعالبی است از او باقی است سال مرگ او را ۴۶۷ هجری قمری هم نوشته اند . باخرزی یکی از علمای مذهب شافعی بوده است . تولد او را سال ۴۳۷ هجری قمری دانسته اند .

گه دید ؟

چون تو بار را گزیده یار که دید ؟	همبر روی تو نگار که دید ؟
مشک بر برگ تازه گل که شنید ؟	ماه بر سرو جویبار که دید ؟
صدفی خردک از عقیق ین	سر بسر دُر شاهوار که دید ؟
و اوفتاده نگون بر آتش تیز	زنگی سست و بی قرار که دید ؟
نرگسی ناچشیده هرگز خمر	
روز و شب مانده درخمار که دید ؟	

باستانی پاریزی

محمد ابراهیم باستانی پاریزی فرزند
حاجی شیخ علی اکبر معروف به حاجی آخوند
در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در قصبه پاریز کرمان
چشم بدنیا گشود . پاریزی در رشته تاریخ و
جغرافیا تحصیل کرده است .

گل میریخت

بر سر ما ز در و بام و هوا گل میریخت	باد آتش که صبا در ره ما گل میریخت
بر رخ چون گلت آهسته صبا گل میریخت	سر بدامان منت بود و ز شاخ گل سرخ
گل جدا، شاخه جدا ، باد جدا ، گل میریخت؟	خاطرت هست که آتش همه شب تادم صبح
خضر گوئی بلب آب بقا گل میریخت	نسترن خم شده لعل تو نوازش میداد
میزدم دست بدان زلف دوتا گل میریخت	زلف تو غرقه بگل بود و هر آنگاه که من
چون عروس چمنت بر سرو پا گل میریخت	تو به خیره چو خوبان بهشتی و صبا
راستی تا سحر از شاخ ، چرا گل میریخت؟	کیتی آتش اگر از شادی ما شاد نبود
شادی عشرت ما باغ گل افشان شده بود	
که بیای تو و من از همه جا گل میریخت	

بدایع نگار لاهوتی

مهدیخان بدایع نگار لاهوتی از طرف
ناصرالدین شاه قاجار ملقب بلبق بدایع نگار
بوده ولادتش در سال ۱۲۷۹ هجری قمری است .

باران اشك

باران اشك بر رخ آن ماهواره ریخت از آسمان بشام وداعم ستاره ریخت
شد آب ، آهن دلش ؛ از تاب آه من آن قطره ها، ز دیده اش از این شراره ریخت
راهی چو میشدم برخم يك نظر فکند تاب وتوان زجان وتنم، آن نظاره ریخت
با دست و دستمال بمن يك اشاره کرد
بس اشك وخون ز چشم دلم آن اشاره ریخت

برهمن

جمشید برهمن ۰۰۰؟

رقصی

گر در میان مستی، آن سیم تن برقصد هر دم صد آفرینت، اندر دهن برقصد
 مطرب بزن که روزی، میگفت نی بسوزی باید صبا بخندد، تا نسترن برقصد
 راهی مزن که خنده، راه نفس ببندد گر خنده بر لبانی، شکرشکن برقصد
 چون میکنی هلاکم، دامن بکش بخاکم تا خاک استخوانم، اندر کفن برقصد
 باقوت خون نشانم، بر لوح دیدگانم گر نقش روی ماهت، درچشم من برقصد
 مگذار تا برقصم، از باده ی دمام
 آتش جهان بسوزد، گر برهمن برقصد

بهار

محمد تقی بهار «ملك الشعراء» فرزند حاجی میرزا محمد کاظم صبوری «ملك الشعراء» آستان قدس رضوی متولد سال ۱۲۶۵ خورشیدی است که از بعد از جامی تا کنون بزرگترین سخنور و شاعر پارسی زبان ایران است. چند دوره نماینده مجلس شورای ملی و سالها استاد دانشگاه تهران و یکبار نیز در کابینه مرحوم قوام السلطنه وزیر فرهنگ بود، سبک شناسی با تاریخ تطوّر تفرسی وی «درسه جلد» شاهدی صادق بر احاطه او بادب فارسی است.

یا،

یا که براه آرم این، صید دل ریمده را
یا زلبت کنم طلب، قیمت خون خویشتن
یا که غبار بات را، نور دو دیده میکنم
یا بمکین لبی، جان به بها طلب مکن
کودک اشک من شود، خاک نشین ناز تو
چهره بزرگشیده ام، بهر تو زر خریده ام
گر ز نظر نهان شوم، چون تو بره گذر کنی
بانوی مصرا گر کند، صورت عشق راننهان
گرد و جهان هوس بود، بی توجه دسترس بود
جز دل و جان چه آورم، بر سر ره چو بنگرم
بلمجبی شنیده ام، چیز ندیده دیده ام

خیز بهار خون جگر، جانب بوستان گذر

تا ز هزار بشنوی، قصه‌ی نا شنیده را

هفتی و بی هفت

چندان بلبش بوسه زنم کز سخن افتد
صد بار به پیش قدمش جان بسپارم
یکبار مگر گوشه چشمش بمن افتد
ای بر سر سودای تو سرها شده بر باد
دور از تو چنانم که سری بی بدن افتد
آوازه‌ی کوچک دهنش ورد زبانهاست
بیدا شود آن راز، که در هر دهن افتد

شیرین نقتد هر که زند تیشه که این کار

شوری است که تنها بر سر کوهکن افتد

پایا

مہین پایا ♦ ♦ ♦ ؟

آرزو

مست و سودا زده در پرتو مہمت بینم
 چشم در چشم فسون ساز و سیاحت دوزم
 دیدہ خود ہدف تیر نگاہت بینم
 پنجم شام شانہی آن زلف بلاریز شود
 جان خود، بندی کیسوی سیاحت بینم
 عود در خلوت ما سوزد و در پرتو مہ
 چشم افسونگر و باخیل و سیاحت بینم
 بوسہ ہا بر لب پر نوش و گنہ جوت دہم
 کہر با کردم و چون ذرہ کاهت بینم

ایکہ پرهیز کنان راہ سلامت جوئی
 کاش میشد کہ شبی غرق گناہت بینم

پرتو بیضائی

حسین پرتو بیضائی متخلص به پرتو فرزند
 علی محمد ادیب بیضائی بسال ۱۳۲۵ هجری
 قمری در قصه آران «چند فرسنگی کاشان» پای
 بدنیا نهاد. پرتو تذکره جامعی برای تاریخ موطن
 خود و شعرای آسامان که قریب چهار صد نفر
 میباشند نگاشته نیز، کتابی بنام تاریخ ورزش
 باستانی ایران برشته تحریر کشیده است.

بی سبب

بی سبب هرگز نمیگردد کسی بار کسی بار بسیار است تا گرم است بازار کسی
 تا توانی سایه دیوار خود را بیش کن تا نگردی سایه جوی پای دیوار کسی
 بر مشام خلق گل شو، در گلستان جهان ورنه ندانی گشت گل، باری مشو خار کسی
 بر تو خورشید یکسان است برگیتی، مباح بهر نفع دیگری در فکر آزاد کسی
 مردمی را باری از دوش رفیقان بار گیر ورنه نمیگیری نباید بود سربار کسی

آنچه من کردم طلب از دوست بهر خیر اوست
 ورنه پرتو نیست در معنی طلبکار کسی

پروانه درودیان

پروانه درودیان متخلص به پروانه متولد
سال ۱۳۱۲ خورشیدی فرزند آقای حمید
درودیان در دبیرستان شاهدخت و مدرسه آمریکایی
تحصیل کرده است .

پروانه

خنده ها کردم که گریانت کنم	زلف آشفتم پریشانتم کنم
تا چنین سر در گریانت کنم	پاکشدم از سرکویت بناز
میگیرم تا گریزانت کنم	کم بگو: ازمن گریزانی چرا؟
بار دیگر بی دل و جانت کنم	عاشقی برمن؟ بیا جانم بیا!
از نگاهی مست و حیرانت کنم	گر نظر بر گردش چشمم کنی
گوشه ی میخانه درمانت کنم	گر گرفتاری بدرد زاهدی
من بیک وعده بشیمانت کنم	تا بسوی دیگری رو آوری
تا درون سینه پنهانت کنم	بی خبر از دل، بجانم بازگرد
تا غزال من غزلخوانت کنم	با غزل گفتم بدامت آورم

من همان آتش بجان، پروانه ام
شمع شو، تا جان بقربانت کنم

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی دختر یوسف اعتصامی
 آشتیانی «اعتصام الملک» سال ۱۲۸۵ خورشیدی
 در تبریز از مادر زاد . پروین تحصیلات خود را
 در کالج آمریکایی دختران بیابان رسانید و در
 فروردین ۱۳۲۰ خورشیدی درگذشت . بی اغراق
 میتوان او را بزرگترین زن شاعر در تاریخ ادب
 ایران دانست .

شعر

بیایغ نظم که هر سو گل و بهاری بود
 چکامه و سخن من ، بصر میمانست
 امید هست که کار آگهانش بپذیرند
 غبار شوق من ، ارنود خور ندید چه غم
 من این ودیعه بدست زمانه میسرم
 سیاه کرد مس و روی را ، بکوره وقت
 چو باغبان نگرا مید ، باغبان وجود
 نهال طبع مرا نیز برگ و باری بود
 که در برابر اعداد در شماری بود
 به کارگاه امل ، هر چه بود کاری بود
 همین بس است که بر عرصه اش غباری بود
 زمانه زرگر و نقاد هوشیاری بود
 نگاهداشت بهر جا زر عیاری بود
 به بوته ای که در آن ، گل نبود و خاری بود

نبود در خور ارباب فضل گفته ی من

در این صحیفه ی ناچیز ، یاد گاری بود

پزشکی

نامش کاظم است و در شعر پزشکی تخلص
 میکند، مدتی روزنامه‌ی آئینه‌ی فارس را در شیراز
 انتشار میداد از استادان ادب به ملك الشعرای
 بهار اعتقاد دارد. اصل او از شیراز و مسکن
 او تهران است.

فتنه

از خانه چو خورشید برون تاخته‌ای باز با ماه فلک پنجه در انداخته‌ای باز
 چون نوگل شاداب، بر افروخته‌ای رخ چون سرو سرافراز، قد افراخته‌ای باز
 کس فرق تو و ماه نداند بیقین چیست ای ماه، مرا هم بشك انداخته‌ای باز
 از فتنه‌ی چشمان تو در شهر خبرهاست ای فتنه چه آشوب پیا ساخته‌ای باز
 يك بوسه بدهکاری از آن لعل روان بخش بر من ز چه، این وام نپرداخته‌ای باز

پنهان چه کنی راز دل خویش پزشکی
 از چشم تو پیداست، که دل باخته‌ای باز

اشتباه

برخ سیاه چشمان، نظر ار بود گناهی بگذار تا گناهی، بکنیم گاهگاهی
 همه شب ستاره دریزد، زدو چشم، برکنارم بهوای چشم مستی، بغیال روی ماهی
 شب و روز در فراقت، ز تو دور و وز که نالم شده دل ز غصه کوهی، شده تن زرنج کاهی
 تو ز اشتباه روزی، قدمی بخانه‌ام نه که رسد دلی بکامی، چو کنی تواشتباهی
 دل عاشقان مسکین، مشکن بترس از آن دم
 که شبی نیازمندی بکشد ز سینه‌آهی

پژمان بختیاری

حسین پژمان فرزند علیمراد امیر پنجه‌ی
بختیاری از دودمان میرزا ابوالقاسم قائم مقام
سال ۱۳۱۸ هجری قمری در تهران دیده بجهان
گشود . در سال ۱۳۱۲ منتخبی از اشعار شعرای
قدیم و جدید فارسی زبان را بنام بهترین اشعار
انتشار داد . علوم قدیم و جدید و زبان فرانسه را
فرا گرفته است ، پژمان از مشاهیر شعرای معاصر است .

ندارد

کس جای در این خانه ویرانه ندارد	در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
کس تاب نگهداری دیوانه ندارد	دل را بکف هر که نهم باز پس آرد
آن شمع که میسوزد و پروانه ندارد	در بزم جهان جز دل حسرت کش مانیت
گفتا چه کنم دام شما دانه ندارد	گفتم مه من از چه تو در دام نیفتی ؟
راهی بحریم دل جانانه ندارد	ای آه نکش زحمت بیهوده ، که تأثیر
دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد	در انجمن عقل فروشان تنهم پای
تا چند کنی قصه‌ی اسکندر و دارا	
ده روزه عمر اینهمه افسانه ندارد	

جاوید

هاشم کازرونی متخلص به جاوید در حدود
سال های ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ خورشیدی متولد شده .
لیسانس دانشکده حقوق است و فعلاً در شیراز اقامت
داشته بوکالت دادگستری اشتغال دارد . وی عضو
انجمن ادبی آن دیار است .

گیسقم ؟

دوستدار صنم	کینم عاشق افسرده دل شیدائی
و امقی سوخته از هجر رخ عذرائی	همچو فرهاد گرفتار غم شیرینی
بشنوی ناله ی جانسوزی اگر از نائی	از دل غمزه ی عاشق دلسوخته ای است
	کشته ی عشقم و خواهم زلبت آب حیات
	نیست اندر سر جاوید جز این سودائی

جوانشیری

عبدالله جوانشیری که در شهر رامش
تخلص میکند فرزند محمد حسن جوانشیری
«امجد نظام» و متولد بسال ۱۳۰۱ خورشیدی
است .

امید

من آن خیال معالی که داشتم دارم	بدل امید وصالی که داشتم دارم
بیاد روی تو حالی که داشتم دارم	بهار رفت و تو رفتی و کنج خلوت عشق
بجان شرار خیالی که داشتم دارم	سپیده سرزد و شمع تمام گشت و هنوز
بیباغ عشق نهالی که داشتم دارم	چه غم که رفت بهار و شکوفه ها شکفت
بدل غبار ملالی که داشتم دارم	صفای سایه گل بی تو آرزو نکنم
بیا بیا که قسم بر خدای عشق هنوز	
بدل امید وصالی که داشتم دارم	

حافظ شیرازی

لسان الغیب شمس الدین محمد حافظ شیرازی
در حدود سال ۷۲۶ هجری قمری در شیراز متولد
گشته و در سال ۷۹۱ هجری قمری در همان شهر بدرود
حیات گفته است. حافظ در زمان حیات، معاصر
شاه ابواسحق از آل اینجو و امیر مبارزالدین
«محتشم» و شاه شجاع از امرای آل مظفر
بوده است. میگویند پس از وفات حافظ دوستش
محمد گلندام اشعار ویرا جمع آوری کرده است.

فزل

منم که دیده نیالوده‌ام بید دیدن
که در طریقت ما کافرست رنجیدن
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
بدست مردم چشم، از رخ تو گل چیدن
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
ککش چون بود از آنسوچه سود کوشیدن
که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن
که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
به پیر میکده گفتیم که چیست راه نجات
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
بمی برستی از آن نقش خود زدم بر آب
برحمت سر زلف تو و انقم و رنه
عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس
ز خط یار بیاموز، مهر با رخ خوب
مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ

فزل

برده غنچه میدرد، خنده دلگشای تو
کز سر صدق میکند، شب همه شب دعای تو
قال و مقال عالمی، میکشم از برای تو
گوشه‌ی تاج سلطنت، می شکند گدای تو
این همه نقش میزنم، از جهت رضای تو
کاین سر پرهوس شود، خاک دسرای تو
جای دعاست شاه من، بی تو مباد جای تو

تاب بنفشه میدهد، طره مشکسای تو
ایگل خوش نسیم من، بلبل خویشرامروز
منکه ملول گشتی، از نفس فرشتگان
دولت عشق بین که چون، از سرفروافتخار
خرقه زهد و جام می، گرچه نه درخور همنده
شور شراب عشق تو، آن نفسم رود ز سر
شاه نشین چشم من، تکیه که خیال تست

خوش چنی است عارضت، خاصه که در بهار حسن

حافظ خوش کلام شد، مرغ سخنسرای تو

حبیب خراسانی

حاجی میرزا حبیب‌الله مجتهد متخلص به
«حبیب» از فقها و وعاظ مشهور است که از خراسان
برخاسته، در شعر صاحب قدرت فراوان بوده و در
سال ۱۳۲۷ هجری قمری وفات یافته است.

جمال تو

امروز جمال تو، طرح دگر افتادست
آشفته و ژولیده، سرگشته و شوریده
بس چین و شکن بینم، در زلف تو از هر سو
یک نیمه بچین اندر، بر فرق و چین اندر
چین و شکن و حلقه، پیچ و گره و عقده
دو حبله و دو جادو، دو عشوه گر هندو
چین و شکن زلفت، آشفته تر افتادست
بیچان و پریشیده، در یکدگر افتادست
کاندر پس یکدیگر، زیر و زبر افتادست
یک نیمه از آنسو تر، بر پشت سر افتادست
خم در خم و چین در چین، گرد کمر افتادست
بر چهره تو بت رو، بیریده سر افتادست

آن زاهد طامانی، آن شیخ کراماتی
نزد تو خراباتی، از پرده در افتادست

بوی به با پیغام

افتد که شبی از کف تو جام ستانیم؟
چون بوسه دهد لعل لب تو بلب جام
گویند که هرگز نشود بوسه به پیغام
چون نوبت مستی شود و عریده جوئی
تو مست فروخشی و ما با لب و چشمت
چندانکه دهی دفع و زنی مشتی و کنی منع
چون مست شویم از لب تو کام ستانیم؟
ما بوسه لعلت، ز لب جام ستانیم
ما بوسه از اینگونه به پیغام ستانیم
صد بوسه ز لعل تو به ابرام ستانیم
مستانه همی بسته و بادام ستانیم
بوس از لب لعل تو بدشنام ستانیم

ای ترک اگر زلف تو افتد بکف ما
داد از ستم گردش ایام ستانیم

رقصی فتنه

دیشب برقص برخاست، آن فتنه‌ی نشسته
 دامن‌کشان فرو کوفت بانی و دستی افشانده
 نه هیچ صبح عیدی، چون غره‌اش مبارک
 در بزم می پرستان، میداد نقل مستان
 هراتار موز زلفش، با یک جهان دل و جان
 درج دهان تنگش، گنجی ز لعل و لؤلؤ
 در سینه بند پستان، مانند نار بستان
 از حمل بار سنگین، لاغر شده میانش
 هم عقل را بخواری، خرمن بیاد داده
 بر رغم زهد و پرهیز، کیسوی عنبر آمیز
 یکدل درست نگذاشت، با طره‌اشکسته
 زانسان که عقل و دین را، شد دست و پای بسته
 نه هیچ شام هجری، چون طره‌اشکسته
 چشمش بغمزه بادام، لعلش بخنده بسته
 پیوند آشنائی، پیوسته و گسته
 خالاش بگوشه‌ی لب، هندوی گنج جسته
 چون میبکی همه معز، نه پوسته نه هسته
 وز زور جان شکاری، چشمش فتاده خسته
 هم زهد را بزاری، دفتر بآب شسته
 بگشاده حلقه حلقه، افکنده دسته دسته

ای سرو قامت یار، خود از چه جویباری
 کز هیچ جویباری، سروی چو تو نرسته

يکت غزل منسوب به پنج شاعر

- ۱ - شيخ محمد علي حزين لاهیجی
- ۲ - طاهرای کاشانی « شاه طاهر دکنی »
- ۳ - طاهره‌ی اصفهانی
- ۴ - طاهره‌ی قزوینی « قرۃ العین » زرین تاج
- ۵ - ملا باقر صحبت لاری

توضیحاتی چند پیرامون غزل مشهور به روپرو که منسوب به پنج شاعر است :

۱ - عده‌ای معتقدند که این غزل را در مجموعه‌ای بنام شاعری دیده‌اند که حرّی تخلص می‌کرده «شیخ محمدعلی حرّی لاهیجی ، معاصر شاه سلطان حسین صفوی تا زمان نادر شاه افشار» و بیت «مهر ترا دل حرّی، بافته با قماش جان - رشته برشته نخ به نخ، تاربتار بوپو» را شاهد می‌آورند .

۲ - هواخواهان زرین تاج قزوینی (عروس شیخ محمد تقی معروف به شهید ثالث که به طاهره قره‌العین قزوینی شهرت داشته) نیز این غزل را از او دانسته بیت مقطع غزل را باین ترتیب شاهد گفته‌ی خود میدانند « در دل خویش طاهره، گشت و نجست جز ترا - صفحه بصفحه لا بلا پرده پرده تو بتو »

۳ - در جنگی مربوط بدوره صفویه این غزل بنام طاهرای کاشانی ضبط است که در زمان شاه عباس کبیر میزیسته است .

۴ - در جنگ متعلق بآقای امیری فیروزکوهی غزل‌سرای سرشناس نیز بنام طاهرای کاشانی است .

۵ - در جنگ متعلق برحوم ادیب‌الممالک فراهانی بنام طاهره اصفهانی از نسوان معاصر فتحعلی شاه قاجار نوشته شده است . « با قره‌العین اشتباه نشود . »

۶ - عده‌ای نیز ملا باقر صحنه، لاری را سراینده این غزل میدانند ولی هرچه در دیوان وی تفحص بعمل آمد این غزل دیده نشد . بنابراین برای اینکه از جمیع عقاید مربوط باین غزل اطلاع حاصل شود نام و شرح حال مختصری از کسانی که این غزل شیوا بدانان منسوب است در اینجا آورده شد . لازم بذکر است که بیت مقطع غزل در سینه‌ی متعلق بدوره صفویه و همچنین جنگ متعلق بآقای امیری فیروزکوهی بصورتی ثبت است که ذکر میشود :

در دل خویش طاهرا ، گشت و ندید جز وفا

صفحه بصفحه سر بسر ، پرده پرده تو بتو

به مجله‌ی محیط شماره‌ی اول شهریور ۱۳۴۱ خورشیدی
صفحه‌ی ۴۴ مراجعه شود

سزین لاهیجی

شیخ محمد علی حزین لاهیجی که نام اصیلش محمد بن ابیطالب گیلانی است در سال ۱۱۰۳ هجری قمری در اصفهان تولد یافته و شهرت او بواسطه کتاب تاریخی است که در شرح احوال خود نوشته است. تألیف دیگر او نیز تذکره ایست از زندگانی یکصد نفر از شعرای معاصر وی. شیخ محمد علی حزین سالها در هندوستان مقیم بود و بهین جهت بغویی توانسته است جریان لشکر کشی نادر شاه افشار را به هندوستان در کتابی که نوشته شرح دهد. وفات او بسال ۱۱۸۶ هجری قمری اتفاق افتاده است.

صحبت لاری

ملا محمد باقر صحبت لاری فرزند محمد علی متولد سال ۱۱۶۲ هجری قمری است قریب ۸۹ سال عمر کرده و در اواخر عمر نابینا گردیده و بالاخره در سال ۱۲۵۱ هجری قمری دارفانی را وداع گفته است. مقبره او در جوار امامزاده میر علی بن الحسین در لار است و نواده های او هنوز در لارستان زندگانی میکنند. دیوان وی طبع شده است.

طاهرای کاشانی

طاهرای کاشانی و با طاهر کاشانی در
عهد صفویه میزیسته و پس از مهاجرت به هندوستان
به شاه طاهر دکنی معروف گردیده است .

طاهره ی اصفهانی

طاهره ی اصفهانی از نسوان شاعره معاصر
فتحعلیشاه قاجار است .

طاهره ی قره العین

زرین تاج قزوینی، طاهره «قره العین» متولد
سال ۱۲۲۸ هجری قمری است . وی دختر ملا صالح
برغانی و عروس شیخ محمد تقی معروف به
شهید ثالث است و از طرف مرحوم سید کاظم
رشتی پیشوای شیخیه قره العین لقب یافته و
سید علی محمد باب پیشوای بابیه او را طاهره
نامیده است . در سال ۱۲۶۴ هجری قمری
مدتی او را در باغ ابلخانی « محل فعلی باشگاه
و کتابخانه بانک ملی ایران » محبوس کرده
پس از چندی فراشهای عزیز خان سردار کل که
مأمور تعقیب و کشتن بابیان بودند دستمالی بگردن
او بسته و آنقدر کشیدند تا خفه شد ، سپس جسدش
را بجای انداخته و سر آنرا با خاک و سنگ انباشتند .

در سال ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۴ - هورشیدی که با امر
 اعلیحضرت فقید در محل فعلی باشگاه بانک
 ملی ساختمان میساختند استخوانهای دوجسد منلاشی
 شده پیدا شد که چند نفر از اعظم بهائیان استخوانها
 را در محل فعلی حظیرة القدس که در آن موقع خارج
 شهر تهران و منزل یکی از بهائیان بود دفن کردند
 تا زیارتگاه احباب گردد . کم کم اراضی اطراف
 آنجا را که سابقاً قیمتی نداشت خریدند و محل
 فعلی حظیرة القدس را که از این جهت مورد توجه
 و تکریم آنهاست بوجود آوردند . «جلد دوم زلفان
 سخنور تألیف علی اکبر مشیر سلیمی صفحه ۸۰
 مراجعه شود » اما بهائیان مراتب فوق را راجع
 به محل دفن جسد قرۃ العین صحیح نمیدانند .
 «صحت و سقم مطالب مذکور در بالا
 بر نویسنده معوق و مسلم نیست»

دو بیتی

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره دو برو	شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو برو
ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو	مطرب خوش نوای را تازه بتازه ، کو بگو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام	خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کو بگو
دور دهان تنگ تو، عارض غنبرین خطت	غنچه به غنچه گل بگل لاله بلاله بو برو
می رود از فراق تو خون دل از دو دیده ام	دجله بدجله یم به یم چشمه بجوشه جو برو
ابرو و چشم و خال تو، صید نموده مرغ دل	طبع بطبع دل بدل مهر به مهر خو بخو
مهر ترا دل حزین بافته با قماش جان	رشته برشته نخ به نخ تار بتار بو برو

در دل خویش طاهرا گشت و نجست جز ترا
 صفحه بصفحه لا بلا پرده به پرده تو بتو

حزین لاهیجی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۳۲ مندرج است .

اصبر از یاد رفته

ای وای بر اسیری ، کز یاد رفته باشد در دام مانده مرغی ، صیاد رفته باشد
 از آه دردناکی ، سازم خبر، دلت را روزی که کوه صبرم ، بر باد رفته باشد
 آواز تیشه امشب ، از بیستون نیامد گویا بغواب شیرین ، فرهاد رفته باشد
 شادم که از رقیبان ، دامن کشان گذشتی گومشت خاک ما هم ، بر باد رفته باشد

برشور از حزین است ، امروز کوه و صحرا
 معجون گذشته باشد ، بیداد رفته باشد

حیاتی

حیاتی «بی بی جان» مسر نور علی شاه معروف بوده، آئین و روش صوفیان را از شوهر میآموخته و دارای طبعی موزون و قریحه‌ای توانا بوده و در نظم و نثر هر دو دست داشته، گویند تا ده هزار بیت شعر سروده و بیشتر اشعارش عارفانه است. پس از درگذشت نور علی شاه سال ۱۲۱۲ هجری قمری در موصل، وی با ملا محمد نامی از اهالی خراسان عقد ازدواج بسته و مینویسند که از این ازدواج دوم چندان داضی نبوده است.

دام عشقی

عشق آمد دامن جانم گرفت	شعله‌ی عشقش، گریبانم گرفت
عشوه‌ای فرمود چشم کافرش	دهزن دین گشت و ایمانم گرفت
رشته‌ای در کف، ز زلف سرکشش	گرچه مشکل بود، آسانم گرفت
آفتابی گشت، تابان از مهش	تحت و فوق کاخ و ایوانم گرفت
از شراد برق آه سینه سوز	آتشی در خرمن جانم گرفت
بس ز کلهای وفائی دیده‌ام	غنچه دل از گلستانم گرفت

چون حیاتی عاقبت لعل لعبت
در میان آب حیوانم گرفت

خاقانی شیروانی

افضل الدین بدیل بن علی خاقانی از سال

۵۰۰ تا سال ۵۹۵ هجری قمری میزیسته است .
 سراسر قرن ششم هجری قمری دوران زندگی این
 شاعر است و بزرگترین شاعر قرن ششم شناخته
 شده . وی بدربار خاقان اکبر هنجوچهر بن
 فریدون شیروانشاه منسوب بود و تخلص خود را
 هم از این شاه گرفت . در عربی و فارسی هر دو
 متبحر و استاد بوده است .

کاشکی

یا بتو دسترسی داشتی	کاشکی جز تو کسی داشتی
همدم خویش ، کسی داشتی	یا در این غم که مرا هر دم هست
نفسی ، هم نفسی داشتی	کی غمم بودی اگر در غم تو
کافرم گر هوسی داشتی	گر لبث آن منستی ز جهان
باک هر خر مگی داشتی	خوان عیسی بر من ، وانگه من
گر از این دست ، بسی داشتی	سر و زر ، ریختی در پایت
هر رخی را فرسی داشتی	گر نه عشق تو بدی لعب فلك

گر نه خاقانی خاک تو شدی

کی جهانرا بخشی داشتی

شعر (بجری، کرمانی)

ابوالعطا کمال الدین محمود مشهور به
خواجو فرزند علی بن محمود یکی از اکابر
کرمان است که در سال ۶۸۹ هجری قمری تولد
یافته . در جوانی بکسب علوم متداول آن زمان و
در یافتن رموز شاعری مشغول بود سپس مسافرتی
به شیراز و کاردون و اصفهان و سایر نقاط ایران و
عراق و مصر کرد و در سال ۷۵۳ هجری قمری بدرود
حیات گشت . علت مرگ او را بدین ترتیب نوشته اند
که برای ختان فرزند شیخ ابواسحق علی سهل
یکی از ممدوحین شاعر ، قصیده ای میسراید و
شیخ ابواسحق بک طبق زر بعنوان صله برای
وی میفرستد ، خواجو پس از مشاهده آنهه طلا
از شادی در ۶۴ سالگی بدرود حیات میگوید . قبر
وی در تنگ الله اکبر نزدیک شیراز واقع است .
مورخین نوشته اند که خواجو در شیراز با حافظ
شیرازی مصاحبت و ملاقات داشته است .

هنوزت !

هنوزت سنبل اندر پیچ و تاب است
هنوزت آتش اندر عین آب است
هنوزت چشم جادو مست خواب است
هنوزت برگ گل سنبل نقاب است
هنوزت عقرب ! ندر اضطراب است
هنوزت لاله در مشکین حجاب است
هنوزت بر گل از سنبل طناب است
هنوزت رخ برای شیخ و شابت
هنوزت شب تقاب آفتاب است
هنوزت بر قمر پر غراب است

هنوزت نرگس اندر عین خواب است
هنوزت آب در آتش نهان است
هنوزت خال هندو بت پرست است
هنوزت سنبل مشکین سن سست
هنوزت ماه در عقرب مقیم است
هنوزت گرد گل گرد عبیر است
هنوزت بر مه از شب سایبان است
هنوزت لب دوی درد دلهاست
هنوزت ماه در اوج جمالت
هنوزت شکر اندر پر طوطیست

هنوزت در دل خواجو مقام است
هنوزت با دل خواجو عتاب است

خیالی بخارائی

خیالی بخارائی در نیمه اول قرن نهم هجری قمری در بخارا میزیسته و از مصاحبان و معاصران و شاگردان خواجه عصمت الله بخارائی شاعر عصر تیمور غورگانی بوده. مدفن خیالی در بخارا است. در تذکره دولتشاه مینویسد: «خیالی از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاری است، مرد مستعد و خوش طبع بوده، و سخنان درویشان و دروان و پاکیزه دارد و دیوان او در ماوراءالنهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد» میرعلیشیر نوائی در مجاس الفئاس مینویسد: «مولانا خیالی شاگرد خواجه عصمت است و این مطلع خوب از اوست: ای تیرغمت را دل عشاق نشانه - خلقی بتو مشغول و تو غایب از میانه.»

این غزل عارفانه‌ی خیالی بخارالی بشکلهای مختلف در کتب تذکره و سفته‌ها ضبط شده است. و بهمین جهت اغلب شعر شناسان و ادبای معاصر آنرا بنوعی که تفاوت مختصری با انواع دیگر آن دارد بروی کاغذ میآورند. و ما در اینجا این غزل شیوا را در دو نوع مختلف میآوریم. لازم بنذکر است که این همان شعر عارفانه و دلکشی است که شیخ بهائی آنرا تغمیس و تضمین کرده است. و اغلب اشتباها تصور میکنند که اصل این غزل نیز از شیخ بهائی است و شاید هم بکلی از وجود چنین غزلی بی اطلاع باشند و فقط مخمس مشهور بهائی را بشناسند. «مخمس شیخ بهائی در بخش اشعار گوناگون این کتاب مندرج است».

برای اطلاع بیشتر میتوان به مجله‌ی آینده جلد ۴ شماره‌ی مسلسل ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ صفحه‌ی ۷۱۸ تا ۷۲۴ مقاله‌ی آقای علی اصغر حکمت و مجله‌ی یادگار سال ۴ شماره‌ی ۲ صفحه‌ی ۴۴ تا ۵۶ مقاله‌ی آقای کیوان سمیعی و بهارستان جامی صفحه‌ی ۱۲۰ و حبیب السیر خواندمیر جلد ۴ صفحه‌ی ۱۶۱ و قاموس الاعلام سامی بک جلد ۴ صفحه‌ی ۲۰۷۱ و ریاض العارفين هدايت صفحه‌ی ۱۹۸ مراجعه کرد.

غزل بمقیده‌ی آقای دلی اسرار سحریت :

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	جمعی تو مشغول و تو غایب زمیانه
که معتکف دیرم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
من یار طلب کردم و او جلوه‌گر یار	او خانه‌همی جوید و من صاحب خانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو	مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
یعنی همه جاعکس رخ یار توان دید	دیوانه نیم من که روم خانه بخانه
هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید	مطرب بغزلخوانی و بلبل به ترانه

تقصیر خیالی بامید کرم تست

یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

غزل بمقیده‌ی آقای کیوان سمیعی :

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلقی بتو مشغول و تو غایب زمیانه
که معتکف دیرم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو	مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید	نائی بنوای نی و مطرب بترانه
حاجی بره کعبه و ما طالب دیدار	او خانه‌همی جوید و ما صاحب خانه
.....	باقی بحالات که فسونست و فسانه

تقصیر خیالی بامید کرم تست

یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

دقیقی

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی متولد در ۳۲۰ یا ۳۳۰ و مقتول در حدود سال ۳۶۹ هجری قمری است این شاعر عمر زیادی نکرد، شهرت او بیشتر بواسطه شاهنامه است که شروع بنظم آن کرد و قریب هزاریت آنرا فردوسی طوسی در شاهنامه آورده است. دقیقی مذهب زردشتی داشته و مداح امیر ابوالمظفر چغانی بوده است. غلامش که ترك خوب روئی بود، در حال مستی دقیقی را بقتل رسانید. مطابق آنچه که هوشنگ مستوفی در صفحه ۵۳ کتاب شعرای بزرگ ایران می نویسد: از اشعار این شاعر بزرگ تا کنون بطور کلی ۱۲۰۹ بیت بدست آمده، که ۹۸۸ بیت آن در شاهنامه، ۲۰ بیت در لباب الالباب و ۱۱ بیت در تاریخ بیهقی مضبوط و مقداری نیز در لغت فرس اسدی و المعجم فی معائیر اشعار العجم و حدائق السحر و ترجمان البلاغه و مجمع الفصحاء پراکنده است. دکتر ذبیح الله صفا نیز در صفحه ۳۷۴ جلد اول تاریخ ادبیات در ایران می نویسد: تعداد ابیات گشتاسنامه را فردوسی هزار و عوفی بیست هزار و حمدالله مستوفی سه هزار گفته اند. دقیقی شاهنامه ی خود را با بیت ذیل شروع کرده:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت
و آخرین بیتی که سروده این بیت است:
باواز خسرو نهادند گوش سپردند او را همه گوش و هوش

ماند

سپیده روز به پاکی رخان تو ماند	شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
گر آبدار بود با لبان تو ماند	عقیق را چو بسایند نیک سوده گران
گل شکفته برخسارکان تو ماند	بیوسنان ملوکان هزار گشتم پیش
درست و راست بدان چشمکان تو ماند	دو چشم آهو و دو زرکس شکفته بیار
که برکشیده بود، با پروان تو ماند	کمان بابلان دیدم و طرازی تیر

ترا بسرو، این بالا قیاس نتوان کرد
که سرو را قدوبالا بدان تو ماند

بی یار زیستن

تا مرا هجران آن لب نیستی	کاشکی اندر جهان شب نیستی
گرو را زلف مقرب نیستی	زخم عقرب نیستی بر جان من
مونس من تا روز کوکب نیستی	ور نبودی کوکبش در زیر لب
جانم از عشقش مرکب نیستی	ور مرکب نیستی از نیکوی

ور مرا بی یار باید زیستن
زندگانی کاش یارب نیستی

دهخدا

علی اکبر دهخدا فرزند خانباخان
 سال ۱۲۹۷ هجری قمری در تهران تولد یافت .
 پس از طی دورهٔ مدرسه سیاسی بخدمات فرهنگی
 مشغول شد ، در مشروطیت روزنامهٔ صور اسرافیل
 را با همکاری میرزا جهانگیر خان شیرازی و
 میرزا قاسم خان صور اسرافیل منتشر ساخت ،
 قدمت فکاهی آن روزنامه بنام چرند و پرند بامضاء
 مستعار دخو اثر دهخدا است . مدتها ریاست
 دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی بعده
 دهخدا بود . از آثار او چهار جلد امثال و حکم
 و مهمترین اثر او کتاب لغت نامه ی وی است که
 در تاریخ ادب زبان پارسی بی نظیر است . در دوران
 مشروطیت ، پس از اینکه مجاهدین تهران را فتح
 کردند و محمد علی شاه قاجار خلع گردید ،
 دهخدا از تهران و کرمان بنیاندگی مجلس
 شورای ملی انتخاب شد . فوت دهخدا در روز
 دوشنبه ۷ اسفند ماه ۱۳۳۴ خورشیدی اتفاق
 افتاده است .

استاد دهخدا غزل ذیل را باقتضای دوبیت از
 اشعار بهرامی سرخسی سروده است :

بهرامی سرخسی گوید :

چه گوئی کز همه حران چنو بوده است کس نیز
 نه هست اکنون و نه باشد و نه بوده است هرگز
 بگاه خشم او گوهر شود همرنگ شونیز
 چنو خشنود باشد من کنم زانفاس قرمیز

«المعجم فی معالیر اشعار المعجم چاپ تهران صفحه ۲۴۴»

گفتہ می، دھندلا

ہوا گشتہ است مشک امشان و باغ و داغ گل بیزا
 شاید در بہاران بیش از این از بادہ برہیزا
 پیاد شکر و شیرین و شبدیز ، ای نوامی ، نک
 بزن «شکر نوین» و «نازشیرین» «راہ شبدیزا»
 حدیث عشق فرہاد و نوای باربد باید
 نہ شیرین و شکر ماند نہ شبدیز و نہ پرویزا
 برای نقل می ، جای شکر ، یک بوسہ زان لب دہ
 چو شکر هست ، مردم کی کند رغبت بہ میبیزا
 بروی زردم از چشمان دو کاریز است و بنداری
 برخ بر ، زعفران کارم بآب این دو کاریزا
 ہمی گفتم ثمر وصل است ، ہجران را ندانستم
 شمار خانہ با بازار ناید راست ہرگیزا
 امید مہر شاید داشتن از آن دل سنگین
 بچارہ گر توان کردن تراز ، ارذیز ابریزا
 لبی کو مایہ از یاقوت و لعل و ادغوان داد
 چہ حاجت سرخی او را بسرخاب و بقرمیزا
 بجز آن خال مشکین فام بر آن عارض گلگون
 بہ نشانندہ است کس بر برگ گل از عمد شونیزا
 بہجران آتش عشق مرا تیزی چہ می باید
 چو اسبی گوہری افتد نباید بیش مہبیزا
 چو تو معشوق را عاشق نزید چون منی ، آری
 حریرین جامہ را نارد کس از کرباس تبریزا
 وطن بنگاہ معشوقان بود عشاق را زان سو
 حنین عاشقان باشد چہ تبریز و چہ نیریزا

دهقان

دکتر ایرج دهقان بسال ۱۳۰۴ خورشیدی
درملایر متولد شد و در سال ۱۳۲۸ خورشیدی از
دانشکده ادبیات موفق باخذ لیسانس گردید و بعداً
دوره دکترای ادبیات فارسی را نیز پایان رسانید.

گذشت

شکست عهد من و گفت : هرچه بود گذشت	بگریه گفتمش : آری ، ولی چه زود گذشت
بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید	بهار رفت و تو رفتی و هرچه بود گذشت
شبی بعرگرم خوش گذشت ، آتش بود	که در کنار تو با نغمه و سرود گذشت
چه خاطرات خوشی در دلم بجای گذاشت	شبی که با تو مرا در کنار رود گذشت
کشود بس گره آتش ، زکار بسته‌ی ما	صبا ، چو از بر آن زلف مشک سود گذشت

غین مباش و میندیش از این سفر که ترا
اگر چه بر دل نازک غمی فزود، گذشت

ذوالریاستین

حاجی عبدالحمین ذوالریاستین مولد
 بسال ۱۲۹۰ هجری قمری، بیر طریقت طریقہ
 نعمت اللہی، ملقب بہ مونسعلی و متخلص بہ مونس،
 فرزند حاجی علی ذوالریاستین «وفاعلی شاہ»
 مدفنش در شہر کرمانشاہان است.

یکے و دو

روی چو صبحدم یکی کیسوی همچو شام دو وای ببتلای او صید یکی و دام دو
 ما ہمہ مست چشم او، عارف و شیخ و محتسب ساقی بزم ما یکی، لیک شراب و جام دو
 فصہی وصل و ہجر را میشنوم از آن دهن هیچکدام اثر نکرد، از چہ کند کلام دو
 صحبت عقل و عشق را ازدو، یک اختیار کن چونکہ نماز شد یکی از چہ بود امام دو
 گاہ صمد بگوش جان گاہ صنم بگوید آن حیرتم از کلام او شخص یکی و نام دو
 شیر شکار چشم تو بسہ دو زلف پر خمت
 منزل مونس است عجب شیر یکی کنام دو

رابعه

رابعه‌ی بنت کعب قزداری رامیتوان نخستین زن گوینده زبان فارسی دانست. زیرا تا آن زمان هیچ زنی بیارسی شعر نگفته بود. رابعه از کسانیست که در بنای کاخ ادبیات فارسی شرکت داشته اما متأسفانه چیز زیادی از آثار او باقی نمانده است. این دختر بنسبت تحصیلات خود فارسی و عربی را خوب میدانسته و گاهی در اشعار خود آنها را بهم میآمیخته. قزدار که رابعه از آنجا بود نام ناحیه‌ایست که تا بُست هشتاد فرسنگ فاصله داشته و آنرا 'قصدار نیز گفته‌اند.

«مجمع البلدان چاپ مصر جلد ۷ صفحه ۷۸»

هدایت در مجمع الفصحا نوشته است :
«که او از ملك زادگان است پدرش کعب نام ،
در اصل از اعراب بود و در بلخ و قزدار و بُست
در حوالی قندهار و سیستان و حوالی بلخ کمرانها
نموده کعب پدر رابعه پسری نیز حارث نام داشته که
پس از پدر بجای وی نشسته است . پادشاهان سامانی
کعب پدر رابعه را محترم میداشته‌اند . حارث
برادر رابعه را غلامی بود بکتاش نام و ترك و
خوبرو ، رابعه بدو دل باخت ، وقتی حارث در
مجلس شاه از رودکی شاعر معروف این قضیه
را شنید از روی جهالت و با از روی غیرت بکتاش
را بجای انداخت و زندانی ساخت ، رابعه را نیز
بگرمابه‌ای افکنده دستور داد تا رکبایش بریدند

و در گرمابه را با خشت و گل مسدود ساختند ،
 رابعه با خون خویش ترانه های خود را بدیوار
 گرمابه مینوشت . بکتنش چون از جریان آگاهی
 یافت از چاه فرار کرده بگرمابه رفت ، اما دیر
 شده بود . چون محبوب را در خون غوطه ور و از
 نعمت حیات محروم یافت چنان از خود بیخود شد که
 سراغ حارث رفت و نیمه شب سر از تنش جدا کرد
 و آنگاه خود نیز دست از جان بشت و دشنه بسینه
 خود فروبرد و برای همیشه در کنار آرامگاه رابعه
 بخواب رفت . رضا قلیخان هدایت صاحب
 مجمع الفصحا نیز داستان عشق رابعه و بکتنش
 را برشته نظم کشیده و آنرا سگستان ارم نام نهاده
 و برخی از آنرا نیز در آخر جلد دوم مجمع الفصحا
 آورده است . لازم بتوضیح میباشد که رابعه اصلا
 عرب بوده و اجداد وی در زمان ابو مسلم خراسانی
 باین نواحی آمده بودند . رابعه در زمان رودکی
 میزیست و هم رودکی اشعار او را در بخارا بسم
 پادشاه وقت سامانی رسانید . جامی نام این گوینده
 زیبا و ناکام را در شمار زنان زاهد و صوفی آورده
 است و از قول ابوسعید ابوالخیر مینویسد :
 که دختر کعب عاشق بود بر غلامی اما عشق او
 از قبیل عشق های مجازی نبود .

دین، قرصا

چمن رنگ ادرتنگ مانی گرفت	زبس گل که در باغ ماوی گرفت
چنان بوی مشک از چه معنی گرفت	صبا نافه‌ی مشک تبت نداشت
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت	مگر چشم مجنون بابر اندر است
سرشکی که در لاله ماوی گرفت	بمی ماند اندر عقیقین قدح
که بدبخت شد آنکه دنیی گرفت	قدح گیر چندی و دنیی بگیر
نشان سر تاج کسری گرفت	سر نرگس تازه از زر و سیم
بنفشه مگر دین ترسا گرفت	چو رهبان شد اندر لباس کبود

گه‌ند

کوشش بسیار نامد سودمند	عشق او باز اندر آوردم ببند
کی توان کردن شنا ای هوشمند	عشق دریائی کرانه ناپدید
بس که بیسندید باید ناپسند	عشق را خواهی که تا پایان بری
زهر باید خورد و انگارید قند	زشت باید دید و پندارید خوب
کز کشیدن سخت تر گردد کمند!	توسنی کردم ندانستم همی

معشوق به عشق

چه حجت آری پیش خدای عزوجل	مرا به عشق همی محتمل کنی بحیل
بدینم اندر طاغی همی شوم بمنزل	به مشقت اندر عاصی همی نیارم شد
که بی توشکر زهر است و باتو زهر عسل	نمیم بی تو نخواهم، جحیم باتو رواست
بسنبل اندر پنهان کنند نجم زحل	بروی نیکو تکیه مکن که تا یکجند

هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم
فمن تکبر یوماً فبعد عز ذل

رشحه

رشحه که نامش بیغم بوده دختر هاتف
 اصفهانی و همسر میرزا علی اکبر متخلص به
 نظیری است او پسری داشته میرزا احمد نام که
 کشته تخلص میکرده . رشحه سیده نیز بوده ،
 شعر شیرین میسروده و بعضی از پسران و دختران
 فتحعلیشاه قاجار از جمله ضیاء السلطنه راستوده
 است . دیوانش دارای سه هزار بیت شعر بوده که
 اکنون متأسفانه بیش از مقدار کمی از آن در دست
 نیست و در اغلب آن اشعار به رشحه تخلص کرده است .
 شاید بتوان گفت این تنها زنیست در ایران که
 خود و پدر و شوهر و فرزند و برادرش همه
 شاعر بوده اند .

امید وفا

جفا و جور تو عمری بدین امید کشیدم
 سزای آنکه ترا برگزیدم از همه عالم
 اگر چه سست بود عهد نیکوان اما
 دلم شکستی و عهد تو سنگدل نشکستم
 زدی بتیغ جفایم ، فغان که نیست گناهی
 نهی نگشت ز زهر غم تو ساغر عیشم
 کنون ذریزش ابر عطاش رشحه چه حاصل
 ز جام عشق چو بیخود شدم چه جای شرابم
 که بینم از تو وفائی ، گذشت عمر و ندیدم
 ملامت همه عالم بین چگونه شنیدم
 به سست عهدیت ای مه ندیدم و نشنیدم
 ز من بریدی و مهر از تو بیوفا نبریدم
 جز اینکه بار جفایت بدوش خویش کشیدم
 از آنزمان که شراب محبت تو چشیدم
 چنین که برق غمش سوخت کشتزار امیدم
 ز مدح شاه چو سرخوش شدم ، چه جام نبیدم
 ضیاء سلطنه ، خاتون روزگار که گوید :
 « سپهر بر دوش از بهر سجده بازخیمد »

رضوانی

سید محمد رضوانی ملقب به فصیح الزمان
فرزند سید ابوالقاسم در سال ۱۲۴۰ خورشیدی
در شهر فسا از مادر زاد . لقب فصیح الزمان را
از ناصرالدین شاه قاجار و سلطان الواعظین
را از مظفرالدین شاه قاجار گرفته . وفات او
بسال ۱۳۲۴ خورشیدی اتفاق افتاده است .

آرزو

چه زبان ترا که منم برسم بآرزویی
همه جا بهر زبانی بود از تو گفتگویی
تو بیر سر از تن من ، بیر از میانه گویی
شده ام ز ناله نالی شده ام ز مویه مویی
من از آن خوشم که چنگی بزخم بتارمویی
چه شود که کام جوید ز لب تو کام جوئی
من خشک لب هم آخر ز تو ترکم گلوئی
سر خیم می سلامت نشکند اگر سبویی
تو قدم بچشم من نه نشین کنار جوئی
نه دماغ اینکه از گل شنوم بکام بوئی
رخ شیخ و سجده گاهی، سرما و خاک کوئی
نه ز من کسی بفرت بنموده جستجوئی
بنموده مو سپیدم صنم سپید روئی

همه هست آرزویم که بینم از تو روئی
بکسی جمال خود را ننموده ای و بینم
غم و درد ورنج و محنت همه مستعد قلم
بره تو بسکه نالم ، ز غم تو بسکه مویم
همه خوشدل اینکه مطرب بزند بتارچنگی
چه شود که راه باید سوی آب ، تشنه کامی
شود اینکه از ترحم دمی ای سحاب رحمت
بشکست اگر دل من بفدای چشم مست
همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا
نه بیاب ره دهنم که گلی بکام بویم
ز چه شیخ پاکدامن سوی مسجد نخواند
نه وطن پرستی از من بوطن نموده یادی
بنموده تیره روزم ستم سیاه چشی

نظری بسوی رضوانی دردمند مسکین
که بجز درد ندارد نظری بهیچ سوئی

رفعت سمنانی

رفعت سمنانی از شعرای دوره‌ی صفویه
بوده است ...

دسه بیت از این غزل در بعضی از کتب بنام
ناصرالدین شاه قاجار ضبط شده است *

یکطرف

شب‌شمع یکطرف، رخ جانانه یکطرف من یکطرف در آتش و پروانه یکطرف
افکنده بهر صید دل من ز زلف و خال دام بلا ز یکطرف و دانه یکطرف
از عشق او بگریه و درخنده روز و شب عاقل ز یکطرف ، دل دیوانه یکطرف
برهم زدند مجمع دلهای عاشقان باد صبا ز یکطرف و شانه یکطرف
مات جمال ماه و ش و مهر طلعت دیوانه یک طرف شد و فرزانه یکطرف
ترك شراب کردم و ساقی بشوہ گفت پیمان ز یکطرف، من و پیمانه یکطرف
ایمان و کفر زلف و درخش ، دل چو دید گفت
زد کبه یکطرف ره و بتخانه یکطرف

رودکی

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی در
حدود سال ۲۶۰ هجری قمری در یکی از قراء رودک
سمرقند بدنيا آمد . نخستین کسی است که شعر نیکو
سروده و بسیار گفته . مدوح او امیر نصر سامانی
است . این شاعر بزرگ در آخر عمر کور شد و بسال
۳۲۹ هجری قمری از جهان رخت بر بست دگر و می
را عقیده بر اینست که رودکی کور مادر زاد بوده
است .

زیب حورا

زهی ربنوده جمال تو زیب حورا را
قسم بآن دل آهن خورم که از سختی
هزار بار خدا را شفیع میآرم
ولی چه سود چو تو نشنوی خدارا، را
شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را
هزار طرح نهادست سنگ خارا را
چو رودکی بلامی اگر قبول کنی
بیندگی نپسندد هزار دادا را

تن بیجان

دلا تا کی همی جوئی منی را
چه کوی بیهده سرد آهنی را
دل چون اذنی، عشق تو کوهی
چه سانی زیر کوهی اذنی را؟
بیا اینک نگه کن رودکی را
اگر بیجان روان خواهی تنی را

نوی

بیار آن می که بنداری روان باقوت نابستی و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
 بیا کی گوئی اندر جام، مانند گلابستی بغوشی گوئی اندر دیده ی بیخواب، خوابستی
 سحابستی قدح، گوئی و می، قطره ی سحابستی طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
 اگر می نیستی بکسر، همه دلها خرابستی اگر در کالبد جانرا ندیدستی، شرابستی
 اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
 از آن تا ناکسان هرگز نغزوردندی صوابستی

بوی جوی مولیان

بوی جوی مولیان آید می	یاد یار مهربان آید می
ریگ آموی و درشتی های او	زیر پایم برنیان آید می
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنک ما را تا میان آید می
ای بخارا شاد باش و دیر زی	میرزی تو، میهان آید می
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه روی آسمان آید می
میر سرواست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید می
آفرین و مدح سود آید می	
گر بگنج اندر، زبان آید می	

رہی معیری

محمد حسین معیری «رہی» فرزند مرحوم
 مؤید خلوت نوہ معیر الممالک نظام الدولہ
 متولد سال ۱۲۸۸ خورشیدی و از غزلسرایان و
 شعرای بنام معاصر است .

آتشین، سبزه

غنچه نو شکفته را ماند	نرگس نیم خفته را ماند
طرہ ماند بشام تیرہ من	چہرہ ، ماہ دوہفتہ را ماند
دامن افشان گذشت و باز نگشت	عمر از دست رفتہ را ماند
قد موزون او بجامہ سرخ	سرو آتش گرفتہ را ماند
نیمہ جان شد دل از تغافل یار	صید از یاد رفتہ را ماند
نرگش لالہ کون بود امروز	عاشق شب نخفتہ را ماند
سوز عشق تو خیزد از نفسم	بوی در گل نہفتہ را ماند
دل نہان کردہ است داغ ترا	لالہ ناشکفتہ را ماند

رفته از نالہ رہی تأثیر
 حرف بسیار گفتہ را ماند

نیلوفر

نہ ، بشاخ گل نہ بر سروچمن پیچیدہ ام	شاخہ تاکم ، بگرد خویشتن پیچیدہ ام
گرچہ خاموشم ، ولی آہم بگردون میرود	دود شمع کشتہ ام ، در انجمن پیچیدہ ام
میدہم مستی بدلہا ، گرچہ مستورم زچشم	بوی آغوش بہارم ، در چمن پیچیدہ ام
جای دل در سینی صد بارہ دارم آتشی	شعلہ را چون گل ، درون پیرہن پیچیدہ ام

نازک اندامی بود امشب در آغوشم رہی
 همچو نیلوفر بشاخ نسترن پیچیدہ ام

معارف و روش

بی تو شاخ بریده را مانم
دست تقدیر از تو دور کرد
نتوان بر گرفتیم از خاک
پیش خوبانم اعتباری نیست
دست و پا میزنم بخون جگر
برق آفت در انتظار من است
تاب ماندن در این سرایم نیست
نخورم بعد از این فریب کلی
تو غزال رمیده را مانی
بن افتادگی صفا بخشید
گفتش ای پری کرا، مانی؟

دلم از داغ او گداخت رهی
لایۂ داغبدہ را مانم

خیال انگیز

خیال انگیز و جان پرور چوبوی گل سرابانی
من از دل بستگی های تو با آئینه دانستم
تو شمع و ماه حاجت نیست بزم عاشقانت را
چه پرسی کز رخ و قدت، کدامین خوبتر باشد؟
منم ابرو توئی گلبن که میخندی چو میگریم
مراد ما نجوئی ورنه رندان هوسجو را
مه روشن میان اختران پنهان نمیاند
هوا خواه تو باشد هر که باشد همنشین بامن
مرا گفتی که از پیر خرد پرسم علاج خود
من آزرده دل را کی گره از کار بگشاید

رہی تا وارہی از رنج ہستی ترک ہستی کن
کہ با این ناتوانیہا بترک جان توانائی

ذوق معنی

بہر ہر یاری کہ جان دادم بیاس دوستی دشمنی‌ها کرد با من در لباس دوستی
کوه پابرجا گمان میکردم دوا کہ بود از حبابی سست بنیان تر اساس دوستی
بسکہ رنج از دوستان باشد دل آزرده را جای بیم دشمنی دارم ہراس دوستی
جان فدا کردیم و یاران قدر ما نشناختند کور بادا دیدہ‌ی حق ناشناس دوستی
دشمن خویشی رہی کز دوستداران دوروی
دشمنی بینی و خاموشی بیاس دوستی

زهره‌ی اتابکی

بانو منصوره اتابکی متخلص به زهره
متولد سال ۱۳۰۱ خورشیدی است . بدیوان غزلیات
شمس تبریزی علاقه فراوان دارد . اشعارش بیشتر
جنبه عرفانی دارد و در میان سخن سرایان شیفته
مولوی است .

تنها توئی

تنها توئی ، تنها توئی در خلوت تنهاییم
ای یار بی‌همتای من سرمایه‌ی سودای من
جان گشته سر تا پا تنم از ظلمت تن ایمنم
گر چه میان آتشم ، وه ذین قدح بیامیتم
من از هوسها رسته‌ام از آرزوها جسته‌ام
دانی که دلدارم توئی دانم خریدارم توئی

آن رشك ماه و مشتری آمد بصد افسونگری
گفتم به زهره تنگری ای دولت بینایم

سایه

هوشنگ ابتهاج «سایه» فرزند میرزا
آقا خان متولد سال ۱۳۰۶ خورشیدی و از شعرائی
است که بیشتر با شعار نو متمایل است. این شاعر
در غزلرایی نیز دست دارد و بعضی از غزل‌های
وی در ردیف بهترین غزلیات معاصر قرار دارد.
تاکنون مجموعه هائی از اشعار سایه بنامهای:
نخستین نغمه ها، سراب، سایه مشق، شبگیر
و زمین انتشار یافته است.

زبان نگاه

نشود فاش کسی، آنچه میان من و تست	تا اشارات نظر نامه رسان من و تست
گوش کن بال لب خاموش سخن میگویم	باسغم گو بنگاهی که زبان من و تست
روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید	حالیا چشم جهانی نگران من و تست
گرچه در خلوت راز دل ما کس نرسید	همه جا زمزمه‌ی عشق نهان من و تست
گو بهار دل و جان باش و خزان باش ارنه	ای بسا باغ و بهاران که خزان من و تست
اینهمه قصه‌ی فردوس و تمنای بهشت	گفتگویی و خیالی ز جهان من و تست
نقش ما گو تنگارند بدیباچه‌ی عقل	هر کجا نامه‌ی عشق است نشان من و تست

سایه ز آتشکده‌ی ماست فروغ مه و مهر

وہ از این آتش روشن که بجان من و تست

غزل ذیل در بایز سال ۱۳۳۸ خورشیدی درمجله‌ی
 روشنفکر درج گردیده. چند شاعر دیگر نیز آنرا استقبال
 کردند که از میان آنها باید شهریار، نادر پور،
 فریدون صفیری، سیمین بهبهانی و فروغ فرخزاد را
 نام برد، اما بی تردید غزل سایه شاهکار است بی نظیر
 و چند بیت از این غزل را میتوان جزء اشعار فراموش
 نشدنی معاصر قرار داد.

لب خاموش

امشب بقصه‌ی دل من گوش میکنی	فردا مرا چو قصه فراموش میکنی
دستم نمیرسد که در آغوش گیرم	ای ماه با که دست در آغوش میکنی؟
در ساغر توجیست که با جرعه‌ی نغست	هشیار و مست را همه مدهوش میکنی
می جوش میزند بدل خم بیا ببین	یادی اگر ز خون سیاوش میکنی
گر گوش میکنی سخنی خوش بگویمت	بهتر ز گوهری که تو در گوش میکنی
جام جهان ز خون دل عاشقان پر است	حرمت نگاهدار اگرش نوش میکنی

سایه چو شمع شعله در افکنده‌ای بجمع
 زمین داستان که با لب خاموش میکنی

ص ۱۵۵

سید صادق سرمد فرزند سید محمد علی
 سال ۱۲۸۶ خورشیدی در تهران چشم دنیا گشوده
 تحصیلات خود را در رشته حقوق بیابان رسانیده ،
 بوکالت دادگستری پرداخت . امتیاز روزنامه
 صدای ایران متعلق باوست و یکدوره نیز بنماینده گی
 مجلس شورای ملی انتخاب شده است .

ای عزیزی

مدتی میگذرد کز تو خبر نیست مرا	ای عزیزی که بکس جز تو نظر نیست مرا
کابروئی بحضور تو دگر نیست مرا	در غیابم بحضور تو چه گفته است رقیب
ورنه با خال و خطت هیچ نظر نیست مرا	بوفاکوش که من شیفته ی خوی توام
با نشان باش که جز سینه سپر نیست مرا	ایکه با تیر مژه قصد هلاکم داری
وقتی از دام رها کرد که پر نیست مرا	سوخت ز آهم دل صیاد ولیکن چه نمر
باده در جام که از خون جگر نیست مرا	واندر آن بزم که منظور نباشد ساقی
حالی از عشق جز این شیوه هنر نیست مرا	پیش از اینم سر تو بیخ غزل گویان بود

سر فرود آر بر آن مقدم و الا سرمد

که بجز وصل وی اندیشه بسر نیست مرا

سرو باغ اغیار

لب را دیگری بوسد، منت وصف دهن گویم؟
 کسی مدح عدل گوید کز آن شیرین شود کامش
 تو بر کام رقیبانی ، منت شکر دهن گویم؟
 بیا در باغ من گل شو که تا من بلبلت کردم
 تو سرو باغ اغیاری ، منت سرو چمن گویم؟
 بیا الهام بخشم شو ، بیر دیوان شمرم را
 تو عشق غیر میوردی ، من از حسنت سخن گویم؟
 نو شمع محفل من شو که من پروانه ات باشم
 چو بزم افروز اغیاری ، چه از سوز تو من گویم؟
 مگر دیوانه هستم من که در کوی شناسائی
 تو با بیگانه بنشینی من از عشق وطن گویم
 همان بهتر که بعد از این بحکم عقل واقع بین
 تو حرف از خویشتن گوئی و من از خویشتن گویم
 ز مردم طعنه ها خوردم بی عشق زنی چون تو
 بن لنت که دیگر من سخن از عشق زن گویم
 خطا گفتم ، خطا گفتم ، که یزن عاشقی نتوان
 من این فتوای خود سرمد میان انجمن گویم

شعادت فرزند مسعود بن سلمان

سعادت فرزند مسعود بن سعد بن سلمان است . پدرش مسعود ویرا در دوری حبس خود به یکی از خواجگان لاهور بنام مظفر کریوه سپرد . سعادت بعد از پدر حیات داشت . امین احمد رازی صاحب تذکره‌ی هفت اقلیم می‌نویسد :

« بهرامشاه او را آزمود و سعادت یک رباعی که در هر مصراع آن کلمه‌ی رخ التزام شده بود برادر تاجال گفت و سلطان دهانش بر از زر کرد . »

« این رباعی در بخش رباعیها و ترانه‌ها و تک بیتها مندرج است . »
 هرمان اته در تاریخ ادبیات فارسی صفحه‌ی ۱۰۲ سعادت را ابوسعید و ابوسعید ذکر میکند ، اما با استناد شعر خود مسعود سعد که در حکمرانی از خواجه مظفر کریوه سروده است ، باید سعادت را نام فرزند مسعود دانست . شعر مسعود که در سپاسگزاری از آن خواجه نیکوکار گفته این است :

امروز هزار شکر دارم
 بر خود شب و روز می‌شمارم
 چون ایر ، بر او نا بیارم
 بعضی بدنا همی مذارم
 این تخم که من همی بکارم
 دارد ، چو بخواند استوارم
 تا بسته بجای این حصارم
 بنده‌ام ، بدو همی سپارم

از خواجه مظفر کریوه
 غافل نیم و یگان یگان را
 چون باد ، بدمد و شکر کوشم
 امروز چو عاجرم ز حش
 روزی ز نا بر آرد او را
 دانه که بدینکه ، من بگفتم
 واو هم نکند مرا فراموش
 فرزند سعادت که او را

غیر

برگل عبیر داری و بر لاله مشک ناب
 بر نستر بنفشه و سوسن بر ادغوان
 در حلقه لعل گوهر و در گوهر آب خضر
 در آب عکس آتش و آتش میان آب

در روز ظلمت شب و در شب چراغ روز

در شام صبح صادق و در سایه آفتاب

دردی، شیرازی

مشر فالدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی
 در ۶۱۰ یا ۶۱۵ هجری قمری متولد و در فاصله
 ۶۹۱ تا ۶۹۴ هجری قمری بدرو حیات گفته است.
 سعدی در دوره اتابك مظفرالدین سعد بن
 ابوبکر بن سعد زنگی بیش از پیش شهرت یافت.
 وی در مدرسه نظامیه بغداد که بدستور خواجه
 نظام الملک وزیر معروف صلجوقیان بنیاد
 گرفته بود تحصیل کرد و بی شک بزرگترین نویسنده
 و شاعر پارسی گوی ایران است. هجوم قوم وحشی
 مغول بایران در زمان حیات وی اتفاق افتاده است.
 هرمان اته در صفحه ۱۶۷ تاریخ ادبیات فارسی
 می نویسد: «سعدی در حدود سال ۵۸۰ هجری
 در شیراز تولد یافت و در صد و ده سالگی، در ۱۷
 ذی الحجه سال ۶۹۰ یا ۶۹۱ هجری وفات یافت.»

هزل

کاشوب حسن روی تو در عالم اوفتد
 فریاد در نهاد بنی آدم اوفتد
 در پای مفکنش که چنین دل کم اوفتد
 مانند من به تیر بلا محکم اوفتد
 ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد
 چندم بجستجوی تو دم بر دم اوفتد
 باشد که اتفاق یکی مرهم اوفتد

مویت رها مکن که چنین درهم اوفتد
 گر در خیال خلق پر یوار بگذری
 افتاده تو شد دلم ابدوست دست گیر
 در رویت آنکه تیغ نظر میکشد بجعل
 مشکن دلم که حقه راز نهان تست
 وقتست اگر بیائی و لب بر لبم نهی
 سعدی صبور باش بر این دیش دردناک

فزل

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید
 صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
 این لطافت که تو داری همه دلها بفریبد وین بداشت که تو داری همه غمها بزداید
 رشکم از پیرهن آید که در آغوش تو خسبد زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید
 نیشکر با همه شیرینی اگر لب بگشائی پیش نطق شکرینت چو نی انگشت بخشاید
 گر مرا هیچ نباشد نه بدنیا نه به عقبی ، چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید
 دل بسختی بنهادم پس از آن دل بتو دادم هر که از دوست تحمل نکند عهد نباید
 با همه خلق نمودم خم ابرو که تو داری ماه نو هر که ببیند بهمه کس بنماید
 گر حلال است که خون همه عالم تو بریزی آنکه روی از همه عالم بتو آورد نشاید
 چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند پای بابل نتوان بست که بر گل نسراید
 سعدیا دیدن زیبا ، نه حرامست ولیکن
 نظری گر بر بامی ، دلت از کف بر باید

سنائی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی
غزنوی در اواسط قرن پنجم یعنی در حدود سال
۴۶۵ هجری قمری بدنیا آمد هنگام جوانی ، شاعر
دربار پادشاهان غزنوی مانند مسعود بن ابراهیم
< ۴۹۲ - ۵۰۸ هجری قمری > و یمین الدوله
بهرامشاه بن مسعود < ۵۱۱ - ۵۵۲ هجری قمری >
بود و آنان را مدح میگفت اما ناکهان تغییر روش
داد و راه حج پیش گرفت و از آن پس مرد حق و
حقیقت و بیطرفت شد . بزرگترین اثر او حدیقه
الحقیقه است که در سال ۵۲۵ هجری قمری تمام
شده و علاوه بر آن طریق التحقیق ، سیرالعباد
الی المعاد نیز مرفع استادی او در سبک خراسانی
و همچنین مسلک عرفانی و عقیده‌ی مذهبی اوست .
محمد بن علی الرقابا مر بهرامشاه غزنوی کتاب
حدیقه الحقیقه سنائی را که در اوان وفات شاعر
پراکنده بود گردآورد ، در مقدمه آن کتاب وفات
سنائی را بروز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵
هجری قمری در غزنین نوشته است .

این چه فتنه است ؟

تا کی از عشوه و بهانه‌ی تو	چند از این لابه و فسانه‌ی تو
شور و آشوب ، در جهان افکند	غمزه‌ی چشم جاودانه‌ی تو
هیچ آشوب نیست در عالم	این چه فتنه است ، در زمانه‌ی تو ؟
کعبه‌ی عاشقان سوخته دل	هست امروز آستانه‌ی تو
عاشقات همی ، طواف کنند	گرد کوی و سرای و خانه‌ی تو
ای همایون همای کبک خرام	دل عشاق ، آشیانه‌ی تو
عاشقات همی بجان بخرند	انده عشق جاودانه‌ی تو

ای سنائی همیشه عشق تو زیست

فارغ از بند و دام و دانه‌ی تو

سیمین بهبهانی

سیمین بهبهانی سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تهران بای بجهان هستی گذارده . پدرش عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام است که در تهران منتشر میشد سیمین زبان انگلیسی را میداند و بزبان فرانسه نیز اندکی آشنائی دارد . وی تاکنون در حدود شش هزار بیت از اشعار خود را جمع آوری کرده است . از شعرای قدیم به فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ علاقه دارد و از سخن پردازان امروز ملک الشعرای بهار و پروین اعتصامی را می پسندد .

از پند بهتر !

گر بوسه میخواهی بیا ، يك نه دو صد بستان برو
 اینجا تن بی جان بیا ، زینجا سراپا جان برو
 صد بوسه ی تر بخشمت ، از بوسه بهتر بخشمت
 اما ز چشم دشمنان ، پنهان بیا ، پنهان برو
 هرگز مپرس از راز من ، زین ره مشو دمساز من
 گر مهربان خواهی مرا ، حیران بیا ، حیران برو
 امشب چو شمع روشنم ، سرمیکشد جان از تنم
 جان برون از تن منم ، خامش بیا ، سوزان برو
 در پای عشقم ، جان بده ، جان چیست ؟ بیش از آن بده
 گر بنده فرمانبری ، از جان بی فرمان برو
 امشب سراپا مستیم ، جام شراب هستیم
 برکش مرا ، و زکوی من افتان بیا خیزان برو
 بنگر که نود حق شدم ، زیبایی مطلق شدم
 و ز چهره ی سیمین نگر ، با جلوه جانان برو

شاه زیدی

حمین شاه زیدی بتقریب متولد سال ۱۳۰۰

خورشیدی است و اکنون سیاهیت ورتبه سرهنگی دارد ، اشعارش درعین سادگی خالی از ملاحات نیست.

رهزن دلها

چشم بد دور ، چه زیبا شده ای	بخدا باب دل ما شده ای
نوشم آیا ز لب آب حیات ؟	ایکه رخشنده چو مینا شده ای
گاه و ییگاه ترا میخوام	گوئی آماج تننا شده ای
تو ز زیبایی خود آگاهی	کاینهمه ناز ، سراپا شده ای
دانم از پای فرو میافتم	تا چنین خوش قدوبالا شده ای
زود رندان سر راحت گیرند	گرچه خود رهزن دلها شده ای
سروسری دگرت با ما نیست	پای تا سر همه حاشا شده ای
نیست شوریدگیم در خود طعن	همه دانند چه غوغا شده ای

کرا برسوائی من میکوشی

بینم آنروز که رسوا شده ای

شهران

جمال شهران فرزند حاجی شیخ محمدعلی
 سال ۱۲۹۹ خورشیدی در تهران بدنیا آمده و در
 سال ۱۳۲۲ خورشیدی از دانشکده ادبیات
 فارغ التحصیل شده است. وی برادر دکتر حسین
 خطیبی است که در سازمان شیر و خورشید سرخ
 ایران شاغل مقام مهمی است. دکتر حسین خطیبی
 دکتر در ادبیات فارسی از دانشگاه تهران است.

ماه من

دیدمت وه چه تماشائی و زیبا شده‌ای
 بشت هاگشته دوتا از غمت ای سروروان
 قامت سرو تو ترسم که کند فتنه پیای
 خوبی و دلبری و حسن، حسابی دارد
 حیف و صدحیف که با اینهمه زیبایی و لطف
 کرده‌ای زود به پژمردن خود از چه شتاب؟
 شب مهتاب و فلک خواب و طبیعت بیدار
 بین امواج مهت رقص کنان می بینم
 اشکها ریخته‌ام در دل شبهای سیاه
 «ماه من» آفت دل فتنه‌ی جانها شده‌ای
 تا تو در گلشن خوبی، گل یکتا شده‌ای
 ای قیامت! چه بلایی تو که برپا شده‌ای؟
 بی حساب از چه سبب اینهمه زیبا شده‌ای؟
 عشق بگذاشته اندر پی سودا شده‌ای
 تو که ای غنچه‌ی من، تازه زهم واشده‌ای!
 باز آشوبگر خاطر شیدا شده‌ای
 لطف را بین که بشیرینی رؤیا شده‌ای
 تا درخشنده، چنین لؤلؤ لالا شده‌ای

دیگران را اگر از ما خبری نیست چه غم
 نازنینم، تو چرا بی خبر از ما شده‌ای؟

شهریار

محمد حمین بهجت تبریزی متخلص «
 «شهریار» فرزند مرحوم حاجی میر آقا بسال
 ۱۲۸۵ خورشیدی در تبریز متولد شد. پس از
 تحصیلات مقدماتی بتحصیل طب اشتغال ورزید
 لیکن نتوانست تحصیلات خود را ادامه دهد ناچار
 در ادارات دولتی بخدمت مشغول گردید و اکنون
 از شمرای مشهور ایران است.

حالا چرا؟

آمدی جانم بقریانت ولی حالا چرا؟
 نوش دارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
 عمر ما مهلت امروز و فردای تو نیست
 نازنینا ما بناز تو جوانی داده ایم
 شود فرهادم، پیرشش سر بر زیر افکنده بود
 ای شب هجران که یکدم، در تو چشم من نخفت
 آسمان چون جمع مشتاقان پریشان میکند
 در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین

شهریار! بی حبيب خود نیکردی سفر
 این سفر راه قیامت میروی تنها چرا؟

ای گل

بارنگ و بویت ای گل، گل رنگ و بو ندارد با لعلت آب حیوان ، آبی به جو ندارد
 از عشق من به رسو ، در شهر گفتگوئی است من عاشق تو هستم ، این گفتگو ندارد
 جز وصف پیش رویت ، در پشت سرنگویم
 رو کن بهر که خواهی، گل پشت و رو ندارد

ای ماه

امشب ای ماه بدرد دل من تسکینی کاهش جان تو من دارم و من میدانم
 تو هم ای بادیه پیمای محبت چون من
 هر شب از حسرت ماهی من و یکدامن اشک
 همه در چشمه ی مهتاب غم اذدل شویند
 من مگر طالع خود در تو توانم دیدن
 باغبان خار ندامت بجگر میشکند
 نی معزونی مگر از تربت فرهاد دمید
 تو چنین خانه کن و دلشکن ای باد خزان
 کی بر این کلبه توفان زده سر خواهی زد

شهریارا اگر آتین محبت باشد

چه حیاتی و چه دنیای بهشت آئینی

شهنازی

اسحق شهنازی متولد سال ۱۲۹۸ خورشیدی
 است . در گیلان تولد یافته و از ساکنان همان خطه
 است . پس از ختم تحصیلات متوسطه وارد دانشکده
 عالی شهر بانی گردید و اکنون در شهر بانی کل کشور
 مشغول خدمت است و گاهگاه طبع آزمائی میکند .

رقصی

سرو آراسته ام ای که بیا خاسته ای	بزم ما را ز بیا خاستن آراسته ای
فتنه برخاست ز پاکوبی و دست افشانی	تا تو ای فتنه بنشته بیا خاسته ای
رقص خوبان زیبی دلبری و عشوه گریست	توجه رقصی؟ که دل دلامی و دلخواسته ای
جامه رقص بر اندام تو زینده نبود	که ز هر نقص بری باشی و پیراسته ای

گرچه از رقص فزودی بنشاط مجلس
 گر زمن می شنوی ، قیمت خود کاسته ای

شیدا

محمد بیرای گیلانی که در شعر «شیدا»
 تخلص میکند ، متولد سال ۱۲۹۷ خورشیدی در
 بندرپهلوی است . اشعار او تاکنون بالغ بر چهارده
 هزار بیت و مشتمل بر قصاید و قطعات ملی و مذهبی
 و مثنویهای ادبی و اخلاقی و غزلیات و رباعیات است ،
 و از سال ۱۳۲۸ خورشیدی پیر و مکتب صائب تبریزی
 گردیده ، مخصوصاً غزلیات خود را باین سبک
 میسراید .

اراده عاشقی

خواهم ای گل خار کردم تا بدامانت نشینم یا اگر خواهی بچشم دشمن جانت نشینم
 گر بریزی خون من با غمزه ، کردم لعل احمر همچو گردن بند ، بالای کربیانت نشینم
 و در نمائد غیر مثنی استخوان ، از پیکر من شانه کردم در خم زلف پریشان نشینم
 استخوانم نیز خاکستر کند گرسوز هجران چون غبار آرزو بر طاق ایوان نشینم
 میدهی خاکسترم را گر بیاد نامرادی سایه کردم زیر بای شمع رخسان نشینم
 سایه ام گرمو گردد پیش خودشید جمالت خواب نوشین سحر کردم بمژگان نشینم
 گر شوی بیدار و بکشائی زهم پیوند مژگان فتنه کردم ، ناز کردم ، روی چشمان نشینم
 عاقبت روزی که از شیدا اثر باقی نماند
 شعر کردم در دهان شکر افشان نشینم

صائب تبریزی

محمد علی صائب فرزند میرزا عبدالرحیم
 بسال ۱۰۱۰ هجری قمری در اصفهان بدنیا آمد .
 اشعار او در باره اندیشی ممتاز و مظهر کمال سبك
 ابتکاری اوست . شاه عباس دوم صفوی باو نظر
 اصف داشت و در بزرگداشت او میکوشید . صائب
 در سال ۱۰۸۱ هجری قمری در اصفهان وفات یافت و
 در تکیه ای بنام خودش مدفون گردید . با اینهمه
 چون از يك خانوادگی تبریزی بدنیا آمده همچنان
 به تبریزی مشهور است . دیوان منقح وی در تهران
 بطبع رسیده ، امیری فیروز کوهی شاعر معروف
 معاصر نیز مقدمه ای محققانه بر آن نگاشته است .

نگاه نرگسی نیلوفری

همیشه از دل من آه سرد می خیزد	از این خرابه ، شب و روز گرد می خیزد
دلیر ، بر صف افتادگان عشق ممتاز	که جای گرد از این خاک مرد می خیزد
نگاه نرگسی نیلوفری کشنده تر است	که فتنه از فلك لا جودد می خیزد
سبهر سفله که باشد که دست من گیرد	ز خاک ، مرد به امداد مرد می خیزد
بروی خاک کشد تیغ خود چو سایه بید	بمن کسیکه بقصد نبرد می خیزد

کجا مقید همراه میشود ، صائب
 سبکروی که چو خورشید فرد می خیزد

صفای اصفهانی

محمد حسین صفای اصفهانی متولد بین
 ۱۲۵۲ تا ۱۲۶۲ هجری قمری است . دیوان او
 بدستور مرحوم مؤتمن السلطنه بخط مرحوم
 میرزا ابوالقاسم خوشنویس باشی آستان قدس
 رضوی برای چاپ نوشته شده بود و اینک در
 خانواده مرحوم میرزا حسن خان معروف به باباخان
 برادر مؤتمن السلطنه باقیست . صفا بواسطه
 استعمال حبشیش و تریاک در اواخر عمر بجنون دچار
 شد و بالاخره بسال ۱۳۲۲ هجری قمری بمرض
 ذات الریه درگذشت . جنازه او در مدرسه
 مؤتمن السلطنه که پشت ایوان عباسی صحن مقدس
 کهنه واقع بود و اکنون خراب شده دفن گردیده
 است ، اما مرحوم ادیب نیشابوری سال تولد او
 را بین سنوات ۱۲۶۰ تا ۱۲۶۹ هجری قمری و
 سال فوت او را ۱۳۰۹ هجری قمری ذکر کرده
 است .

بغضای دل

دل بردی از من به یغما ، ای ترک غارتگر من
 دیدی چه آوردی ایدوست ، اذ دست دل بر سر من
 عشق تو در دل نهان شد ، دل زار و تن ناتوان شد
 رفتی چو تیرو کمان شد ، از بار غم پیکر من
 میسوزم از اشتیاق ، در آتشم از فراق
 کانون من سینه من ، سودای من آذر من
 دل در تف عشق افروخت ، گردون لباس سیه دوخت
 از آتش آه من سوخت ، در آسمان اختر من
 من مست صهبای باقی زان ساتکین رواقی
 فکر تو در بزم ساقی ، ذکر تو رامشگر من

چون مهره در ششدر عشق بکچند بودم گرفتار
عشق تو چون مهره چندبست افتاده در ششدر من
دل فتنه آب و گل شد ، صد رخنه در ملک دل شد
گبر و مسلمان خجل شد ، ز اندیشه کافر من
سلطان سیر و سلوکم ، مالک رقاب ملوکم
در سوزم و نیست سوکم بین نغمه مزمر من
با خار آن یار تازی ، چون گل کنم عشقبازی
ریحان عشق مجازی ، نیش من و نشتر من
شکرانه کز عشق مستم ، میخواره و می پرستم
آموخت درس الستم ، استاد دانشور من
اول دلم را صفا داد آینه ام را جلا داد
آخر بیاد فنا داد ، عشق تو خاکستر من
کارم گره در گره شد ، چون گیسویت پر زره شد
از لاغری مشته شد ، موی تو با پیکر من
بار غم عشق او را ، گردون نیارد تحمل
چون میتواند کشیدن این پیکر لاغر من ؟
دل را خریدار کیشم ، سرگرم بازار خویشم
اشک سبید و رخ زرد ، سیم منست و زر من
تا چند در های و هوئی ، ای کوس منصوری دل
ترسم که ویزند بر خاک ، خون تو در محضر من
در عشق سلطان بختم ، در باغ دولت درختم
خاکستر فقر تختم ، خاک فنا افر من
از ندی غم شیر شادی ، گریبی تف عشق دادی
یا لیت ، خود می نژادی هرگز مرا مادر من
دل دم ز سر صفا زد ، کوس تو بر بام مازد
سلطان دولت لوا زد ، از فقر در کشود من

صورتگر

دکتر لطفعلی صورتگر فرزند میرزا
آقا خان شیرازی متولد سال ۱۲۷۹ خورشیدی
است. جداو لطفعلیخان نقاش نامی قرن سیزدهم
هجری است. صورتگر استاد زبان وادبیات فارسی
و انگلیسی در دانشگاه تهران است، وی با آنکه
اهل فارس است بسبب خراسانی تمایل فراوان دارد
و آثارش از بهترین نمونه های شعر معاصر ایران
بشمارست.

شیراز

هر باغبان که گل بسوی برزن آورد
آنجا که گر بشاخ گلی آرزوت هست
نازم هوای فارس که از اعتدال آن
آتش بکار ناید مان روزگار دی
نوروز ماه فاخته و عندلیب را
ابر هزار پاره بگیرد ستیغ کوه
من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ
آید دوان دوان و نهد بر کنار من
ساقی که میر مجلس انس است پیش ما
مردی گریز بایم و دور از دیار خویش

از شهر من هر آنکه رساند خبر مرا

زی گیو کویا خبر از ییژن آورد

طاهره ی فردا المین

شرح حال این گوینده در صفحه ی ۲۴
مندرج است .

راه عشق

در ره عشقت ای صنم ، شیفته بلا منم
برده بروی بسته ای ، ذلف بهم شکسته ای
شیرتوئی ، شکرتوئی ، شاخه توئی ، ثمر توئی
نخل توئی ، رطب توئی ، لعبت نوش لب توئی
کبه توئی ، صنم توئی ، دیر توئی ، حرم توئی
شاهد شوخ دلبرا ، گفت بسوی من بیا
چند مغایرت کنی ، با غمت آشنا منم
از همه خلق دسته ای ، از همگان جدا منم
شمس توئی ، قمر توئی ، ذره منم ، هبا منم
خواجه با ادب توئی ، بنده بی حیا منم
دلبر محترم توئی ، عاشق بی نوا منم
رسته ذکبر و از ریا ، مظهر کبریا منم
طاهره خاکبای تو ، مست می لقای تو
منتظر عطای تو ، معترف خطا منم

ظهر فاریابی

ظهرالدین ابوالفضل طاهر بن محمد
فاریابی یکی از شیرین سخن ترین شعرای فارسی
است و در غالب علوم عصر خود مخصوصاً نجوم مهارت
داشته و شعر را دون مراتب فضل خود میدانسته
و فاتش بسال ۵۹۸ هجری قمری اتفاق افتاده است.
هرمان آنه در صفحه ۱۲۱ تاریخ ادبیات فارسی
می نویسد : «ظهر فاریابی شاگرد رشیدی
سمرقندی بود و در محله سرخاب تبریز در
مقبرة الشعراء مدفون است.»

شراج چین

خراج چین، سر زلفت زمشک ناب گرفت
رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت
گر آفتاب نشی پس چه نی کمان ابرو
تو چون سوار شدی، ماه نو رکاب گرفت
تو تا بناز فکندی بچهره زلف سیاه
فغان ز خلق برآمد که آفتاب گرفت
بگو بخواب که امشب میا، بدیده من
جزیره ای که مکان تو بود، آب گرفت

دشتر فرنگی

گرفتارم بدام چین زلف عنبرین موئی
دل از یوسف بری، مجنون فریبی، کوهکن سوزی
سراپا ناز دلداری، تذروی کبک رفتاری
ز لیلخاطلمتی، لیلی وش، شیرین سخنگویی
یکی خال سیه جا کرده بر کنج لب لعلش
دو چشمش غزه بر کاری بهم پیوسته ابروئی
رسیده گوشه ابرو بچشم سرمه سای او
تو بنداری کماندار بست دو دنبال آهوئی
دوستانش ز چاک پیرهن دیدم بدل گفتم
تماشا کن که سروناز، بار آورده لیوئی
به رو چون مه، بیو چون گل، معاذ الله غلط گفتم
ندارد مه چنین روئی، ندارد گل چنین بوئی
بآهو نسبت چشمش چو کردم، چین بابروزد
که چشم شیر گیر ما، ندارد هیچ آهوئی
میان خو برویان سر بلندی می سزد، او را
که دارد چون ظاهر او عاشق زار دعا گوئی

عارف، قزوینی

ابوالقاسم قزوینی متخلص به عارف فرزنده
ملاهادی بسال ۱۳۰۰ هجری قمری در قزوین
تولد یافته است. عارف در سرودن اشعار وطنی
و تصنیف توانا بود. وی بسال ۱۳۱۲ خورشیدی
درهمدان از دنیا رفت.

به به به

دست بر منظره جان زده‌ای به به به	شانه بر زلف پریشان زده‌ای به به به
تابهم آن صف مؤگان زده‌ای به به به	صف دلها همه برهم زده ماشاء الله
گول، صدمرتبه شیطان زده‌ای به به به	تو بدین چشم چو عابد بغریبی چه عجب
آتش ای گبر بقرآن زده‌ای به به به	رخ چون آیت رحمت زمی افروخته‌ای
تو مگر رستم دستان زده‌ای به به به	تن يك لائی من، بازوی تو، سیلی عشق
یمن بی سرو سامان زده‌ای به به به	آفتاب از چه طرف سر زده امروز، که سر
تا سر از چاکه گریبان زده‌ای به به به	صبح از دست تو پیراهن طاقت زده چاک
باده در خلوت رندان زده‌ای به به به	من خراباتیم از چشم تو پیدا است که دوش

عارف این طرز سخن، از دگران ممکن نیست
دست بالاتر از امکان زده‌ای به به به

فرشته‌ی رحمت

امروز ای فرشتهٔ رحمت بلا شدی
 خوشگل شدی قشنگ شدی دلربا شدی
 پا تا بسر کرشمه و سر تا بیای ناز
 زیبا شدی لوند شدی خوش ادا شدی
 خود ساعتی در آینه اطوار خود بین
 من عاجزم از اینکه بگویم چها شدی
 به به چه خوب شد که گرفتار چون خودی
 گشتی، و خوب تر، که توهم مثل ما شدی
 مارا چه شد، که دست بسر کرده‌ای مگر
 از ما چه سرزد اینکه تو با در هوا شدی
 دائم ترا مقام نبوت نه درخور است
 گر شرک یا که کفر، علی‌الله، خدا شدی
 نامت شفای هر مرض عاشقان شده است
 ای مایه‌ی حیات حدیث کسا، شدی
 هر کس بدل زیارت کویت کند هوس
 مشهد، مدینه، مکه شدی، کربلا شدی !

عباس، صفوی، «شاه»

شاه عباس اول صفوی «کبیر» متولد سال ۹۷۸ هجری قمری و متوفی سال ۱۰۳۸ هجری قمری است. وی بزرگترین و مقتدرترین پادشاه صفوی و یکی از مشهورترین سلاطین ایران است. مورخین در خصوص صورت و اندام شاه عباس کبیر چنین مینویسند:

«قامت شاه عباس اندکی از میانه بالا کوتاه تر بود، اندامش لاغر بنظر نمیرسید، ولی ورزیده و موزون و با قامت کوتاهش متناسب مینمود. رنگ بدنش مایل به سپیدی، اما صورت لاغرش آفتاب خورده و سبزه بوده چشمانی کوچک و سبزه‌فام و نافه داشت. پیشانی‌اش کوتاه، بینی‌اش بلند و عقابی و چانه‌اش باریک و کشیده بود. از نوزده سالگی ریش میراشید، اما سبیل خود را بسیار کلفت و بلند میگذاشت، موی ابرو و سبیلش تا چهل و نه سالگی سیاه بوده است، دستهایش کوتاه و سطبر و سیاه بود و آنها را حنا می‌بست، موی سرش در پنجاه و دو سالگی ریخته بود...»

«زندگانی شاه عباس اول تألیف نصرالله فلسفی جلد ۲ صفحه ۱۱»

این پادشاه بشعر و شاعری علاقمند بود و خود نیز تفتناً اشعاری میسرود. وی به هنرمندان احترام فوق‌العاده میگذاشت و آنان را گرمی میداشت. از مشهورترین صاحبان ذوق و هنر که در دربار او بوده‌اند، میتوان میرعماد قزوینی خوشنویس، علیرضای عباسی خوشنویس و رضای عباسی نقاش و آقارضای کاشی نقاش را نام برد. بعلاوه دانشمندان بزرگی، نظیر شیخ بهائی، میر داماد، میرفندرسکی، ملاصدرا و ملا محمد تقی مجلسی نیز در عهد شاه عباس کبیر میزیسته‌اند.

اسکندریک تر کمان در تاریخ عالم آرای عباسی راجع

برگ شاه عباس کبیر چنین مینویسد :

«... روزی آن حضرت بزم سیر و شکار سوار گشته در شکارگاه
هسانا افراطی در اکل طعام شده بوده ، در بازگشتن تبی از نعل معده
عارض ذات همایون گشته ضعف قوی علاوهٔ نفاخت کوفت سابق گردید
و عارضهٔ تب ، بعد از سه چهار روز آن حضرت را صاحب فراش
گردانید ، بیضه و اسهال انجامید و از قیام و تردد افتاده از تهیج رخسار
همایون سوءالعینه ظهور یافت ، تا آنکه در تاریخ شب پنجشنبه یست و
چهارم شهر جمادی الاولی حال بر آن حضرت متغیر گشته ، آثار موت
از بشرهٔ همایون لایح گردید و هنگام طلوع صبح داعی حق را لیک
اجابت گفته ، طایر روح بر فتوحش از قفس بدن پرواز نموده بهالام
قدس شتافت .»

بگذار بمیرم

ز غمت چنین که خوارم ، ز کسان کنار دارم من و یکسی و خواری ، بکسی چکار دارم
مگذار بار دیگر بدلم ، سرگرانمی که بسینه کوه حسرت ، من بردبار دارم
مگشا زبان پیرش ، بگذار تا بمیرم
که ز جور بیعت تو ، کله بیشمار دارم

دوستی

تو دوستی و منت دوستدار از جانم بدوستی ، که بجز دوستی نمیدانم
ز هیچ کمتر و کمتر ز هیچ اما بگانه گوهر بحر محیط عرفانم
خدا پرستم و اسلام من محبت تست اگر ترا نپرستم ، مدان مسلمانم
به پیش دیدهٔ حق بین تفاوتی نکند اگر چه مورد ضعیفم و گر سلیمانم
محبت تو بدینم فکنده صد رخنه ز دوستی تو بر باد رفته ایمانم
به مهربانی من بین و مهربانم شو تو مهر کن که به مهر توجان برافشانم

عجب که از الم عشق جان برد عباس

که دود بر سر دود است و نیست درمانم

عراقی

شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص
 به عراقی فرزند بزرگمهر از شمرا و غزلسرابان
 معروف ایران است که سال ۶۱۰ هجری قمری در
 دیهی بنام کمجان در بیرون شهر همدان دیده بجهان
 گشوده و در ۸ ذی القعدة سال ۶۸۸ هجری قمری
 در شهر دمشق در گذشته است . علت مرگ او را
 مآشراد که عارضه‌ای است در صورت حادث از خون
 و صفراء و مدت کسالت و پرا پنج ناشش روز نوشته‌اند.
 مزارش در صالحیه دمشق بشت مرقف شیخ محی الدین
 عربی و فرزندش کبیر الدین ملتانی نیز همانجا
 مدفون است . اما اینک اثری از این دو قبر موجود
 نیست ، ولی آنچه مسلم است تا نیمه‌ی اول قرن دهم
 هجری قمری قبر عراقی هنوز در دمشق معروف
 بوده است زیرا محمد حامد بن فضل الله جمالی
 مؤلف کتاب سیر العارفین که در ۱۰ ذی القعدة
 سال ۹۴۲ هجری قمری وفات یافته ، در سفری که
 بشام کرده قبر عراقی را نزدیک قبر محی الدین
 دیده است . عراقی از مریدان خاص بهاء الدین
 زکریای ملتانی یکی از مشایخ تصوف هند بوده
 و شمس تبریزی معروف را نیز ملاقات کرده و
 با او مجالست داشته است . مینویسند یکی از
 اشخاصی که پس از مرگ مولانا جلال الدین
 محمد مولوی در تعزیت وی حاضر شده شیخ
 فخرالدین ابراهیم عراقی بوده است .

نخستین باده

نخستین باده کاند در جام کردند
 چو با خود یافتند اهل طرب را
 لب میگون جانان جام در داد
 ز بهر صید دلهای جهانی
 به گیتی هر کجا درد دلی بود
 سر زلف بتان آرام نگرفت
 چو گوی حسن در میدان فکندند
 ز بهر نقل مستان از لب و چشم
 از آن لب، کرد در صد آفرین است
 به مجلس نیک و بد را جای دادند
 بغمزه صد سخن گفتند با جان
 جمال خویشان را جلوه دادند
 دلی را تا بدست آرند هر دم
 نهان با محرمی رازی بگفتند

ز چشم مست ساقی وام کردند
 شراب بیخودی در جام کردند
 شراب عاشقانش نام کردند
 کند زلف خوبان دام کردند
 بهم کردند و عشقش نام کردند
 ز بس دلها که بی آرام کردند
 بیک جولان دو عالم رام کردند
 مهیا پسته و بادام کردند
 نصیب بیدلان دشنام کردند
 بجای کار خاص و عام کردند
 بدل ز ابرو دو صد پیغام کردند
 بیک جلوه دو عالم رام کردند
 سر زلفین خود را دام کردند
 جهانی را از آن اعلام کردند

چو خود کردند راز خویشان فاش
 عراقی را چرا بد نام کردند

این عربل توسط شاعر ناشناسی، محسوس و همین شده
 که آن محسوس در بخش اشعار کوناگون این کتاب
 مدرج است.

شعب جدائی

ز دو دیده خون فشام ز غمت شب جدائی
 همه شب نهاده ام سر، چوسگان بر آستان
 مژه ها و چشم یارم بنظر چنان نباید
 در گلستان چشم زچه رو همیشه باز است؟
 سر برک گل ندارم، بیچه رو روم بگلشن؟
 بکدام منهبت این؟ بکدام ملتست این؟
 بطواف کعبه رفتم، بحرم رهم ندادند
 بقمار خانه رفتم، همه پاکباز دیدم
 چه کنم؟ که هست اینها گل خیر آشنائی
 که رقیب در نباید بیپانه گدائی
 که میان سنبلستان چرد آهوی ختائی
 بامید آنکه شاید تو بچشم من در آئی
 که شنیده ام ز گلها همه بوی بیوفائی
 که کشند عاشقی را، که تو عاشقم چرائی؟
 که برون درچه کردی؟ که درون خانه آئی!
 چو بصومعه رسیدم، همه زاهد ربائی
 در دیر می زدم من، که یکی ز در درآمد
 که: درآ، درآ، عراقی، که تو خاص از آن مائی

عشق

عبدالله عشق ۱۰۰۰؟

از خود رمیده

دل از خود رمیده را مانم	رنگ از رخ بریده را مانم
نام من پیش یار نتوان برد	شکوه های رسیده را مانم
بسکه ویرانم از هجوم غمت	شهر تاراج دیده را مانم
درد سر میدم حریفان را	باده‌ی نارسیده را مانم
میرهم هر زمان ز سایه خویش	صید صیاد دیده را مانم
قدر دور وصال میدانم	درد هجران کشیده را مانم

نتوانم نمود خود داری

اشک بر رخ چکیده را مانم

عفت

سکینه متخاص به عفت دختر هیرزا عبدالله
نسابه شیرازی متولد سال ۱۱۹۲ هجری قمری است.

یکے و دو

سافی ما هرو بکف ساغر لطفام دو
حال من و نگار من، جسم دواست و جان یکی
این دل و جان خسته را، همراه نامه کرده ام
گوشه چشم او نگر، خال سیاه مشکبو
زلف تو به مرغ دل، دام فکنده از دوسو
از کف و لعل اوستان، بوسه یکی و جام دو
هست فسانه ای عجب، شخص یکی و نام دو
قاصد نیک بی بیر، نامه یکی پیام دو
نامه بدشت چین یکی، آهوی خوشخرام دو
آه که مشکل آمده، صید یکی و دام دو
«محتجب است و شیخ و من، صحبت عشق در میان
از چه دهم جوابشان، بغته یکی و خام دو»

بیت مقطع از امهانی است و به طاهره «قره العین» نیز منسوب است.

عماد خراسانی

عمادالدین خراسانی متخلص به عمادفرزند
محمد تقی معین دفتر سال ۱۳۰۰ خورشیدی
در مشهد دیده بجهان گشوده اینک یکی از شعرای
مشهور خراسان است.

منازل شکسته

دوست دارم و دانم که توئی دشمن جانم
غم اینست که چون ماه تو انگشت نمائی
دمبدم حلقه این دام شود تنگتر و من
سرپر شور مرا نه، شبی ابدوست بدامان
ساز بشکسته ام و طایر پر بسته نگارا
نکته عشق ز من پرس بیک بوسه که دانی
سرو بودم سر زلف تو پیچید سرم را
آن، لثیم است که چیزی دهد و باز ستاند
گر بینی تو هم آن چهره بروزم بنشینی
که ترا دید که در حسرت دیدار دگر نیست
بارده بار دگر ای شه خوبان که بترسم
مرغکان چمنی راست بهاری و خزانی
گریه از مردم هشیار خلاص بپسندند
ترسم اندر بر اغیار برم نام عزیزت

از چه بادشمن جانم شده ام دوست ندانم
ورنه غم نیست که در عشق تو رسوای جهانم
دست و پائی نزنم خود ز کمندت نرهانم
تا شوی فتنه‌ی ساز دلم و سوز نهانم
عجیبی نیست که اینگونه غم افزاست فغانم
پیر این دیر جهان مست کنم گرچه جوانم
یاد باد آنهمه آزادگی و تاب و توانم
جان اگر نیز ستانی زمن، این دل نستانم
نیم شب مست چو بر تخت خیالت بنشانم
«آری آنجا که عیانست چه حاجت به بیانم»
تا قیامت بغم و حسرت دیدار بمانم
منکه در دام اسیرم چه بهارم، چه خزانم
شده ام مست که تا قطره اشکی بفشانم
چه کنم بی تو چه سازم شده ای ورد زبانم

آید آرزو عماد؟ که ببینیم تو گوئی:

شادمان از دل و دلدادم و راضی ز جهانم

میرزای

حال که رسوا شده‌ام میروی
 واله شیدا شده‌ام میروی
 حال که غیر از تو ندارم کسی
 و اینهمه تنها شده‌ام میروی
 حال که چون یکرسوزان شمع
 شعله سراپا شده‌ام میروی
 حال که همراه خراباتیان
 هدم صهبا شده‌ام میروی
 حال که در وادی عشق و جنون
 وامق عذرا شده‌ام میروی
 حال که در بحر تماشای تو
 غرق تنها شده‌ام میروی
 حال که نادیده، خریدار آن
 گوهر یکتا شده‌ام میروی
 اینهمه رسوا تو مرا خواستی
 حال که رسوا شده‌ام میروی

عنصری بلخی

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی
متولد در حدود سال ۳۵۰ هجری قمری . دیرزیست
و در دربار سلطان محمود غزنوی بسیار معزز
و محترم و با جاه و جلال بود . در حدود سال ۴۳۱
هجری قمری در گذشته است . دولتشاه می نویسد :
« عنصری شاگرد ابوالفرج سغری شاعر
اواخر قرن چهارم بوده است . » دیوان عنصری را
دولتشاه قریب سه هزار بیت نوشته ولی اکنون
مجموع اشعار وی در دیوان او یا کتب ادبی مانند
ترجمان البلاغه و حدائق الحجر و لغت فرس
اسدی و المعجم فی معانی اشعار العرب و
بعضی کتب دیگر اندکی از دوهزار بیت بیشتر است .

لب صیر آب

هر سؤالی کز آن لب صیر آب دوش کردم ، همه بداد جواب
گفتمش جز شبت نشاید دید ؟ گفت پیدا بشب بود مهتاب !
گفتم آتش بچهره ات که فروخت ؟ گفت آنکو دل تو کرد کباب !
گفتم از حاجب تو تا بم روی گفت کس روی تابد از محراب ؟
گفتم اندر عذاب عشق توام گفت عاشق نکو بود بعباد
گفت عاشق نکو بود بعباد !

عیمز قوی

عیوفی از شاعران دوروی اول غزنوی معاصر
سلطان محمود غزنوی است ۳۷۸ - ۴۲۱
هجری قمری، يك مثنوی به بحر متقارب بنام ورقه
و گلشاه از او باقی است که شاعر نام خود و
مدوح خود سلطان محمود را در آن آورده است.

بخدمت پیا و به مدحت مرای
بجان مدح سلطان محمود موی

تو عیوفیا حمرت هوشست و رای
بدل مهر سلطان غازی بجوی
داستان ورقه و گلشاه سرگذشتی عاشقانه
است از اصل عربی. ورقه پسر شیخ فیله‌ی بنی شیبه
و گلشاه دختر عدوی او بود که از کودکی
یکدیگر را دوست میداشتند و داستان پر حادثه‌ی
عشق آنان تا دوروی رسالت پیامبر اسلام بطول
انجامید و با آنکه این عاشق و معشوق در ناکامی
مرده بودند، پیامبر آنانرا زنده و با یکدیگر
تزوید کرد و هر دو عاشق به سعادت عمر گذرانیدند.
بطوریکه دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد اول
تاریخ ادبیات در ایران صفحه ۶۰۵ می‌نویسد:
از این شاعر تا این اواخر اطلاعی در دست نبوده
است. از اختصاصات منظومه‌ی ورقه و گلشاه
عیوفی آوردن بعضی غزلهای عاشقانه است در
آن، بر همان وزن متقارب، یعنی وزنی که برای
سرودن داستان اختیار کرده است.

از داستان ورقه و گلشاه:

چاه زنج

ایا ماه گل چهر ، دلخواه من	دراز از تو شد عمر کوتاه من
اگر وصل من خوار آید ترا	نهد بخت بر مشتری گاه من
منم شاه گردنکشان جهان	تو شاه ظریفانی و ماه من
گرم، در چه غم نخواهی فکند	
چرا کنی اندر زنج چاه من؟	

فتوحی مروزی

عوفی در لباب‌الالباب راجع به اثیرالدین
فتوحی مروزی مینویسد : «اثیر فتوحی که
آتش طبع او اثیر را بی‌اثر میگذاشت و ذکای خاطر
او این ذکا را در افاضت نور مخفی میداشت ، نشر
او مفتاح فوح فتوح بود و اشعار آبدار او ماده روح
روح ، از معاریف و مشاهیر مرو بود . جبال فضل او
راسخ و لطایف فکر او صحایف ذکر عنصری
و معزی را ناسخ و نظم با نظام او درغایت ذوق
و جزالت و نهایت رقت و سلاست .» این شاعر در
دوره سلطنت سلجوقیان میزیسته و در نظم و نشر
هر دو استاد بوده است . عوفی در لباب‌الالباب
جلد ۲ صفحه ۱۴۸ و هدایت در مجمع الفصحا
جلد اول صفحه ۳۷۲ می‌نویسند : «که ملقب به
شرف‌الحکماء و معاصر سلطان سنجر سلجوقی
بوده و با انوری اییوردی مختصمه مینموده و
میان او و ادیب صابر دوستی و خصوصیت برقرار
بوده است .»

گگی

تا کی آرام بچنگ چون دوش ؟	باز کی گیرم اندر آغوش ؟
بك شب دیگر اندر آغوش	هرگز آبا بخواب خواهم دید ؟
با لب نوش بخش می‌نوشت	اینست عشرت که دوش بود مرا
حلقه گوشت ، بر بنا گوشت	چون بدیدم بزیر حلقه زلف
حلقه در گوش حلقه در گوشت	گشت یکبارگی دل ریشم
با شکسته دلم چه کرد همی ؟	
یارب ، آن بر شکسته ، شب بوشت ؟	

فرخی یزدی

محمد فرخی یزدی مرزند محمد ابراهیم

سال ۱۳۰۶ هجری قمری در یزد چشم جهان
گشود . در سال ۱۳۴۰ هجری قمری روزنامه
طوفان را منتشر کرد و در دوره هفتم تقنینیه از
طرف اهالی یزد نمایندگی مجلس شورای ملی
انتخاب شد . فرخی در جشن دهمین سال انقلاب
اکتبر، بنا بدعوت دولت شوروی به مسکوفت . باید
دانست که وی به مسلک سوسیالیسم متمایل بود .
فرخی بنا بشکایت جمعی از طلبکارانش ابتدا در
زندان ثبت محبوس شد و چون ناراحت و عصبی
مزاج بود ناچار بزندان قصر منتقل گردید و
سرانجام بسال ۱۳۱۸ خورشیدی در زندان وفات یافت.

نیزنگاه

جز شود و شر از چشم سیاه تو نریزد
آهسته بزن شاه بر آن زلف پریشان
کنون شدی ای سینه مگر کز شر دل
تا در خم می از پی توبه نکنی غسل
ای خاک مقدس که بود نام تو ایران
فاسد بود آن خون که براه تو نریزد

افسانه شیرین

شب چو درستم و مست از می نابخ کردم
دیدی آن ترک خنا دشمن جان بود مرا
منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم
شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع
غرق خون بود و نمی مرد ز حسرت فرهاد
دل که خونابه غم بود و جگر گوشه دهر
ماه اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم
گرچه عمری بقطعا دوست خطابش کردم
آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم
آتش در دلش افکندم و آتش کردم
خواندم افسانه شیرین و بخوابش کردم
بر سر آتش جور تو کبابش کردم
زندگی کردن من مردن تدریجی بود
آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم

فردوسی طوسی

حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحق شرفشاه
فردوسی بسال ۳۲۹ هجری قمری در قریه باژ
از قراء طوس چشم بجهان گشود و امروز بواسطه
شاهکارش یعنی شاهنامه باندازه ای بلند آوازه
و معروف عالم است که همه کس او را میشناسد.
وفات او بسال ۴۱۱ هجری قمری اتفاق افتاده و
مزارش در طوس، در باغ مسکونی خود اوست.

معروف است که مأخذ عمده فردوسی در نظم
شاهنامه ترجمه‌ی منشور خودای نامک بهلوی
که همان خداینامه است بوده که نسخه‌ی اصلی
آن تا مرگ خسرو پرویز پیشتر نیامده. خداینامه
در آخر عهد ساسانیان و شاید در زمان یزدگرد سوم
تدوین شده و این تاریخ بهلوی مأخذ عمده‌ی تاریخ
نویسان عرب و عجم است که از سرگذشت ایران
قبل از اسلام سخن میرانند. عنوان این کتاب را
که بهلوی است بعربی سیر الملوک العجم یا
سیر الملوک نوشته‌اند و در فارسی آن را به
شاهنامه ترجمه کرده‌اند. از جمله ترجمه‌های عربی
کتاب خداینامه یکی آنست که ابن مقفع ترجمه
کرده است. متأسفانه هم اصل خداینامه بهلوی
و هم ترجمه ابن مقفع از دست رفته. سیر الملوک
ابن مقفع نخستین ترجمه‌ی مستقیم خداینامه
بوده است. تعداد ابیات شاهنامه شصت هزار است
که در حدود هزار بیت آنرا دقیقی سروده است.
» به شرح حال دقیقی صفحه‌ی ۴۲ مراجعه شود«

دولتشاه سمرقندی در صفحه ۱۶ تذکرة-
الشعرا می نویسد: «اسدی طوسی استاد فردوسی
بوده است.» گویا علت این اشتباه و پیدا شدن چنین
افسانه ای ، چنانکه استاد فروزانفر در صفحه ۹۴
جلد ۲ سخن و سخنوران می نویسد آن باشد
که دایرةالمصیبه شنیده یا در نوشته های او دیده اند
که اسدی استاد فردوسی یعنی برتر از او ، و
بمنزله ای استاد اوست و آنان بی تأمل جوانب و نظر
در تواریخ ، این عبارت را یعنی حقیقی پنداشته
و بخلط رفته اند . گذشته ازینکه قدمای تذکرة
نویسان و مورخین با اهمیت مطلب ابدأ متعرض ذکر
آن نشده اند و استادی اسدی نسبت به فردوسی
نقمة ناراستی است که از ساز دولتشاه برآمده
است ، حتی نظامی عروضی و عوفی گویا
اسدی را نمی شناخته و بدین جهت از وی نام نبرده اند.»

این تنها غزلی است که علی الظاهر از فردوسی
طوسی شاعر عالقدر ایرانی باقی مانده یا بدو
منسوب است .

شبی

سر فخر بر آسمان سودمی	شبی در برت کر بر آسودمی
کلاه از سر ماه بر بودمی	قلم در کف تیر بشکستی
بجای توگر، زانکه من بودمی	جمال توگر، زانکه من دارمی
به بیچارگان رحمت آوردمی	
بدلدادگان بر ، بیخودمی	

فروغی بسطامی

میرزا عباس بسطامی فرزند آقا موسی
 سال ۱۲۱۳ هجری قمری در عتبات متولد گردید .
 ابتدا مسکین تخلص میکرد ولی بعدها بمناسبت
 راه یافتن بدستگاه شاهزاده حسنعلی میرزا
 شجاع السلطنه و بمناسبت لقب فرزند شاهزاده که
 فروغ الدوله بود به فروغی مشهور گردید . این
 شاعر دارای ذوق عرفانی بوده و وفاتش سال ۱۲۷۴
 هجری قمری اتفاق افتاده است .

چلنی یار

کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا	کی رفته‌ای ز دل که تنها کنم ترا
پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا	غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا	با صد هزار جلوه برون آمدی که من
تا من بیک مشاهده شیدا کنم ترا	چشم بصد مجاهده آینه ساز شد
تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا	بالای خود در آینه‌ی چشم من بین
تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم ترا	مستانه کاش در حرم و دیر بگذری
خورشید کعبه ، ماه کلیسا کنم ترا	خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم
چندین هزار سلسله درپا کنم ترا	گرفتند آن دو زلف چلیپا بچنگ من
یکجا فدای قامت دعا کنم ترا	طوبی و سدره گر بقیامت بمن دهند
هر که نظر بصورت زیبا کنم ترا	زیبا شود بکار که عشق کار من
ترسم خدا نخواست رسوا کنم ترا	دسوی عالمی شدم از شور عاشقی
میر سپاه ، شاه صف آرا کنم ترا	با خیل غمزه گر بو نایم گذر کنی

شعرت ز نام شاه ، فروغی شرف گرفت

زبید که تاج تارک شعرا کنم ترا

آه سحر

یکشب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت
 چشم گریان را بطوفان بلا خواهم سپرد
 نمره ها خواهم زد و در بحر و بر خواهم فتاد
 انتقام را ز زلفش مو به مو خواهم کشید
 یا بزندان فراقش، بی نشان خواهم شدن
 یا بهار عمر من رو بر خزان خواهد نهاد
 یا بیایش نقد جان بی گفتگو خواهم فشاند
 یا به حاجت در برش دست طلب خواهم گشاد
 یا لبانش را بلب همچون شکر خواهم مکید
 گر نخواهد داد من امروز داد آن شاه حسن
 بر سرم قائل اگر بار دیگر خواهد گذشت
 باز اگر بر منظرش روزی نظر خواهم فکند
 یا سرو پای مرا در خاک و خون خواهد کشید
 داد خود را زان مه بیداد گر خواهم گرفت
 نوک مژگان را بخوناب جگر خواهم گرفت
 شعله ها خواهم شد و در خشک و تر خواهم گرفت
 آرزویم را ز لعلش سر بر سر خواهم گرفت
 یا گریبان وصالش بی خبر خواهم گرفت
 یا نهال قامت او را بیر خواهم گرفت
 یا ز دستش آستین بر چشم تر خواهم گرفت
 یا به حجت از درش راه سفر خواهم گرفت
 یا میانش را بیر همچون کمر خواهم گرفت
 دامنش فردا به نزد داد گر خواهم گرفت
 زندگی را با دم تیغش ز سر خواهم گرفت
 کار چندین ساله را با یک نظر خواهم گرفت
 یا برو دوش و را در سیم و زر خواهم گرفت

گر فروغی ماه من برقع ز رو خواهد فکند

صد هزاران عیب بر شمس و قمر خواهم گرفت

شاعر در این غزل سه بیت از اشعار ناصرالدین
شاه قاجار را تضمین کرده است.

سه بیت هلاکت

دوست نباید ز دوست در گله باشد	مرد نباید که تنگ حوصله باشد
زیب غزل کردم این سه بیت ملک را	تا غزلم صدر هر مراسله باشد
ده دله از بهر چیست عاشق و معشوق	عاشق و معشوق به که یکدله باشد
با گله خوش نیست روی خوب تو دیدن	دیدن روی خوش نیست بی گله باشد
طاقت و صبرم نمانده است دگر هیچ	در شب هجرم چقدر حوصله باشد
دوش بهیچم خرید خواجه و ترسم	باز پشیمان ، از این معامله باشد
راهرو عشق باید از پی مقصود	در قدمش صد هزار آبله باشد
تند مران ، ای دلیل ره که مبادا	خسته دلی در قفای قافله باشد
موی تو زد حلقه بر میانت و نگذاشت	یکسر مو ، در میانه فاصله باشد
آنکه مسلسل نمود طرّه لیلی	خواست که مجنون اسیر سلسله باشد

با غزل شاه نکه سنج فروغی

من چه سراپم که درخور صله باشد؟

سجّمع دلها

ماه غلام رخ زیبای تو	سرو کمر بستهی بالای تو
تن همه چشم است بصحن چمن	نرگس شهلا به تماشای تو
مجمع دلهای پراکنده چیست	چین سر زلف چلیپای تو
زاهد و اندیشهی گیسوی حور	دست من و جعد سمن سای تو
گر تو زنی تیغ هلاکم بفرق	فرق من و خاک کف پای تو
روی من و خاک سرکوی عشق	رای من و پیروی رای تو
تیر من و دیده کج بین غیر	تیغ من و تارک اعدای تو
چند فشاند نمکم بر جگر	لعل شکر خند شکرخای تو

دیر کشیدی ز میان بسکه تیغ

مرد فروغی ز مداوای تو

فکور

کریم فکور بسال ۱۳۰۴ خورشیدی در مشهد متولد شده و فارغ التحصیل دانشکده حقوق تهران است . او را میتوان از پرکارترین تصنیف‌سازان معاصر دانست . فکور شاعری را از سرودن اشعار فکاهی شروع کرده . ماه منظر سواد کوهی که از شاعره‌های با ذوق و حساس معاصر است در اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۹ خورشیدی با وی عقد ازدواج بسته است .

عشق آفرین

عشق آفرین و فتنه‌گر و ناز پروری
خوبان بیشمار در این شهر دیده‌ام
شیرین چو خاطرات دل‌انگیز عاشقان
اما هزار حیف که با این جمال و حسن
از هر کسی که فکر کنی دلربا تر
اما تو نازنین بخدا چیز دیگری
پر فتنه همچو باده و خندان چوساگری
عاشق فریب و حادثه جوی و فسونگری
بگست قید عالم و دام تو شد فکور
محبوب من ، تو با همه عالم برابری

قوام السلطنه

احمد قوام «قوام السلطنه» از رجال بزرگ سیاسی ایران و برادر کهنه حسن وثوق «وثوق الدوله» است . سال تولد او ۱۲۵۲ خورشیدی و در روز ۳۱ تیر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی وفات یافته . رویم هفت بار به نخست‌وزیری و بیش از بیست بار بوزارت رسید. در نظم و نشر صاحب‌ذوق و چیره دست و جامع کمالات بود . قوام السلطنه سیاستمداری بزرگ بود و خدمت بسیار ارزنده و فراموش نشدنی که بملت ایران و حتی به نسلهای آینده‌ی این مملکت انجام داد سخت گرانبهاست و جای آن دارد که ویرا یکی از بزرگترین و کاد- کشته ترین سیاستمداران جهان بدانیم . در جنگ دوم جهانی قوای شوروی و انگلستان قسمتهایی از ایران را اشغال کرده بودند و پس از خاتمه‌ی جنگ دولت روسیه‌ی شوروی حاضر بترك و تخلیه ایران نبود و میل داشت که امتیازاتی در مورد نفت نواحی شمال ایران بدست آورد و بهین منظور عده‌ای از کمونیست‌های نشاندار را در آذربایجان تقویت کرده و در آنجا دولت جداگانه‌ای تشکیل داده بود. مرحوم قوام السلطنه برای حل و فصل این موضوع در روز ۲۹ بهمن ماه ۱۳۲۴ خورشیدی با هیئتی بسکو رفت و پس از ملاقاتهایی که با استالین و مولوتف و سایر زمامداران شوروی بعمل آورد

فراونهاد که پس از تخلیه‌ی ایران از قوای شوروی موافقت‌نامه‌ی شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را در خصوص نفت شمال ایران برای تصویب بمجلس شورای ملی ببرد . دولت شوروی پس از اینکه اطمینان حاصل کرد که این موافقت‌نامه در مجلس شورای ملی تصویب خواهد شد در بهار سال ۱۳۲۵ خورشیدی پس از پنج سال، قوای خود را از ایران خارج و نواحی اشغالی را تخلیه کرد . در حالی که مرحوم قوام السلطنه اطمینان کامل داشت چنین موافقت‌نامه‌ای هیچگاه از تصویب مجلس شورای ملی نخواهد گذشت . بالاخره در روز ۲۹ مهرماه ۱۳۲۶ خورشیدی مرحوم قوام نطقی مهیج در مجلس شورای ملی ایراد کرد سپس طرح پیشنهادی اکثر نمایندگان مجلس که از اعضای حزب دموکرات ایران بودند و قوام رهبر آن بود «در مورد موافقت نامه نفت» بمجلس تقدیم گردید و از ۱۰۴ نفر عده‌ی حاضر در مجلس ۱۰۲ نفر رأی مخالف دادند و در نتیجه موافقت‌نامه شرکت مختلط نفت ایران و شوروی رد شد و بلا اثر گردید . بدون شك باید گفت این کار قوام السلطنه از جالب‌ترین بازیهای سیاسی جهان بشمار میرود و جای آن دارد همانطور که در بالا ذکر گردید بنویسیم قوام السلطنه

سیاستمداری پخته و ورزیده و بزرگ بود . بیاس
این خدمت ارزنده ، با اعطای لقب جناب اشرف
از طرف اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی
وی قرین اعزاز و افتخار گردید .

گفته‌ی عقل

عقل میگفت که دل منزل و مأوای من است
عشق خندیده که یا جای تو یا جای من است
بی تو ای نوکل گلزار طرب هر سر موی
نیش خار بست که پیوسته بر اعضای من است
پایه قدر من از لایق تشریف تو نیست
جامه‌ی جور تو زبیده بالای من است
نکنم رنجه ز شرح غم خود خاطر دوست
که گواه دل محنت زده سبهای من است
ساغر از دست نهادن نه ز ترک طرب است
روزگار بست دل خون شده صبهای من است
کنهم چیست که در بزم توام راهی نیست
یا چه کردم که نه در خیل شما جای من است
سرو جان میدهم از کف به تماشای وصال
بی سبب نیست که دل گرم تماشای من است
آنکه در باغ تمتع گل مقصود بجید
کی خبر دارد از آن خار که در پای من است
شکوه از درد ندارم که طیبی میگفت
رنج امروز غمش ، راحت فردای من است

کریم پور شیرازی

امیرمختار کریم پور شیرازی «شورش»

متولد ۱۳۰۰ خورشیدی و مدیر روزنامه‌ی شورش بود . وی بسال ۱۳۳۳ خورشیدی درگذشت .

گل، عشق

نازت کشم که ناز تو زیبا کشیدنی است
بار بلای ناز ترا میکشم بجان
خورشید و ماه دوشب تاریک دیدنی است
ای من فدای آن دهن شکرین تو
لب بر لبم بنه که لبانت میکشدنی است
لب باز کن چو غنچه و چون گل بناز خند
کاین جان در آرزوی تو بر لب رسیدنی است
خود را بتربتم برسان ای بلای جان

شورش کنونکه فصل گل و موسم می است

از باغ حسن یار گل عشق چیدنی است

فسانه

پسند خاطر دلهای شاعرانه توئی
غزال حسن توئی ، در غزل فسانه منم
ز بهت خفته و برگشته یادگار منم
اسیر و خسته بکنج قفس فتنه منم
ز سخت عهدی و ساده دلی نمونه منم
اگر بچشم تو معجون روزگار منم
بلای جان منی عشق را فسانه توئی
زبان چامه منم ، سوژه‌ی ترانه توئی
دست ، طالع فرخنده را نشانه توئی
بدل نهاده مرا داغ آشیانه توئی
بست عهدی و سنگین دلی بگانه توئی
بچشم من بخدا لیلی زمانه توئی

براه عشق سر و جان بکف نهاده منم

برای کشتن شورش بی بهانه توئی

کلیم کاشانی

ابوطالب کلیم کاشانی درمندان بای بمرصه
وجود نهاده و درکاشان نشوونما یافته . این شاعر
یکی از غزل سرا یان عالقدر دوره صفویه و با شاعر
بزرگ، صائب تبریزی معاصر و معاشر بوده است .
کلیم در زمان سلطنت شاه جهان بادشاه هندوستان
دوبار بهند سفر کرد و نزد شاه تقرب یافت و برتبه
ملک الشعرائی نائل گردید . وفات او را بسال
۱۰۶۱ هجری قمری نوشته اند .

افسانه‌ی حیات

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت
وضع زمانه ، قابل دیدن دو باره نیست
از دستبرد حسن تو بر لشکر بهار
طبعی بهم رسان که بسازی بهالمی
در کیش ما ، تجرد عتقا ، تمام نیست
بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا
باریک بینیت چو ز پهلوی عینکست
حب وطن نگر که ز گل چشم بسته ایم
بد نامی حیات ، دو روزی نبود بیش
تاب تن ، از تحمل رطل کران گذشت
روپس نکرد هر که از این خاکدان گذشت
یک نیزه خون گل ز سرادغوان گذشت
یا همتی که از سر عالم توان گذشت
در قید نام ماند ، اگر از نشان گذشت
چشم از جهان چو بستی از آن میتوان گذشت
باید دگر ز دلبر لاغر میان گذشت
توان ولی ز مشت خس آشیان گذشت
آنهم کلیم ، با تو بگویم چسان گذشت

یکروز صرف بستن دل شد باین و آن
روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت

گتر مهر یغم

مهر یغم آذربایجانی زنی دانشمند و
سخنور بوده است . از زندگی او بیش از این اطلاعی
در دست نیست و در سینه ها و جنگها بهمین قدر اکتفا
شده است .

در لغت نامه ی دهخدا ذیل کلمه ی طاهره این ابیات
به قره العین منسوب شده است لیکن ، در کتاب زنان سخنور
تألیف علی اکبر مشیرعلیمی بنام مهر یغم آذربایجانی
مضبوط است .

زلف عنبر آسا

اگر بیاد دهم زلف عنبر آسا را بدم زلف کشم آهوان صحرا را
گذار من بکلیسا اگر فتد روزی بدین خویش کشم دختران ترسا را
بیک نگاه دو صد مرده میکنم زنده
خبر دهید ز اعجاز من مسیحا را

«زنان سخنور»



اگر بیاد دهم زلف عنبر آسا را اسیر خویش کنم آهوان صحرا را
وگره به نرگس شهلای خویش سرمه کشم بروز تیره نشانم تمام دنیا را
برای دیدن رویم سپهر هردم صبح برون بر آورد آیینۀ مطلا را
گذار من به کلیسا اگر فتد روزی
بدین خویش برم دختران ترسا را

«لغت نامه دهخدا»

لعبت والا

بانو لعبت والا متولد سال ۱۳۰۹ خورشیدی
 فرزند شادروان محمد حسین والا «ظهر السلطان»
 بزبانهای فرانسه و انگلیسی آشنائی دارد. این
 خانم خواهر مهندس عبدالله والا مدیر مجله‌ی
 تهران مصور است.

پندار

آمد ز درم خنده بلب بوسه طلب مست
 لبهاش شراب سخن عشق فرو ریخت
 آن ترک ستم کیش که ترک دل ما گفت
 گفتم که دگر در سر من شور غمت نیست
 گفتم بخدا سینه‌ام از عشق تو خالیست
 خندید و از آن چشمه‌ی خورشیدش در ریخت
 در دامن پندار من می زده بنشت
 بر اشک نیازم ره دیوانه گری بست
 باز آمد و هر عهد که بستم همه بشکست
 در چشم من آویخت نگاهش که بین هست
 و آن رشته‌ی پیوند من و زلف تو بگست
 دل ذره صفت باز بآن سلسله پیوست

او کودک خودخواه زمانست و عجب نیست
 کر لعبتم و در کف او میروم از دست

ماهرخ پور زینال

دوشیزه ماهرخ پور زینال سال ۱۳۰۹ خورشیدی در بندر پهلوی متولد شد، تحصیلات خود را در رشته ادبی ادامه داده اشعار و مقالات وی در اغلب مجلات منتشر گردیده است .

غزل بر صه

بشنو از عاشق دلسوخته صد راز امشب	کنم ای آفت جان ممت ترا باز امشب
شرط می‌بندم اگر شمعده‌ای ساز کنم	بوسه گیرم ز لبت ، گر نکنی ناز امشب
ممت را سخت گره میکنم و هشدار که من	کنم از بهر گشودن گله آغاز امشب
با خم زلف پریشتم ، نرود دل در بند	کنم از دام پریشان تو پرواز امشب
چین برابر و مفکن چهره چو آتش مفروز	گله‌ها دارم از آن دیده‌ی ناساز امشب
من کجا دل بتو دادم ؛ تو شدی و اله عشق	باز گو ، پاسخ ما ، ای بت غماز امشب
بাসخت: سبلی گرمی' بدو کلگون کردی	دوی من ، گشت بتا آینه راز امشب
ماهرخ صار منا ؛ بوسه چه حاجت ما را	
غزل بوسه سرایم صنما باز امشب	

مبشری

دکتر اسدالله مبشری فرزند ابوالقاسم
مبشری بسال ۱۲۸۹ خورشیدی در تهران تولد یافته
و پس از طی دوره حقوق در تهران پیادیس عزیمت
کرد و در آنجا بتحصیلات عالی ادامه داد، و پس
از نیل بدرجهی دکترای حقوق مراجعت نمود و
اکنون از قضات عالیرتبه وزارت دادگستری است.

پیوسته

شود آیا که من آن چهره زیبات بیوسم ؟ خرمن نور شوم تا پروبالات بیوسم ؟
چنگ ناهید شوم نغمه گر بزم تو کردم ؟ نفس صبح شوم زلف آسمن سات بیوسم ؟
عرق شرم شوم روی دلالات بیوسم ؟ سرمه ناز شوم نرگس شہلات بیوسم ؟
عطش مستی و وسواس گنه کردم و هر دم با وجود تو بیامیزم و اعضیات بیوسم ؟
هوس عشق شوم ره بدل نرم تو یابم ؟ خنده مهر شوم ساغر لبها بیوسم ؟
رخ خورشید فلک ذره بیقدر ببوسد پس تودسوا نشوی گرم رسوات بیوسم ؟

کاشکی مست، شبی در بر من بی خبر افتی

تا بکام دل آشفته سراپات بیوسم

«دینو، کرمانشاهی»

رحیم معنی کرمانشاهی متخلص به امید
فرزند کریم معنی «سالار معظم» متولد سال
۱۳۰۱ خورشیدی است. از دوازده سالگی شروع
بآموختن نقاشی کرد ولی چندی بعد شعر و شاعری
را ترجیح داد تا بجایکه اکنون از شعرا و تصنیف
سازان بنام معاصر است.

ز یادم نیروی

ای دل ز من بریده ، ز یادم نیروی	وی پا ز من کشیده ، ز یادم نیروی
ای رفته از برابر چشم بکوی غیر	اشکم بدیده ، دیده ، ز یادم نیروی
ای ساده دل کبوتر از باز بی خبر	وز دست من بریده ، ز یادم نیروی
آن چشم را بروی چه کس باز میکنی	ای آهوی رمیده ، ز یادم نیروی
گفتم مرو که بی تو نشاطم رود ز دل	ای حرف ناشنیده ، ز یادم نیروی
در سایه کدام نهالی روم بخواب	ای نخل بر رسیده ، ز یادم نیروی
دانم که امشب به سحر که نیرسد	ای جلوه سیده ، ز یادم نیروی

خواند از امید این غزل آن سروناز و گفت :

ای بید قد خیده ، ز یادم نیروی

منیر طاهّا

دوشیزه منیر طاهّا فرزند حسین طه بسال
 ۱۳۰۹ خورشیدی در تبریز متولد شده و پس از
 گذراندن رشته ادبی وارد دوره دکترای ادبیات
 فارسی گردیده است .

پرسند اگر

لبهات چو بر شانهٔ عربان من افتاد	گوئی شردی بود که بر جان من افتاد
آن آتش دیرینه که میسخت جهانرا	امشب بلبانت شد و بر جان من افتاد
دردی که ز معشوق رسد راحت جان است	درد و تب لبهای تو ، درمان من افتاد
یکدم بکنار تو جوان بودم و زان پس	چون شاخهٔ گل سر بگریبان من افتاد
تا هر قدمی دور شدی قطرهٔ اشکی	با هر قدمت از سر مژگان من افتاد

پرسند اگر کیست منیری که بنام است ؟
 گو : دختر کی بود و بدامان من افتاد

دین لاری، بلخی

مولانا جلال الدین محمد فرزند سلطان-
العلماء بهاء الدین محمد بن حسین الخطیبی
سال ۶۰۴ هجری قمری در شهر بلخ متولد شده و
سال ۶۷۲ هجری قمری در قونیه از بلاد آسیای
صغیر وفات یافته و در مقبره پدرش مدفون گردیده
است. مولانا بزرگترین گوینده عرفانی است و
مثنوی او جزء ارکان اربعه ادبیات فارسی شمرده
میشود. غزلیات خود را بنام مرشد بزرگ خویش
شمس تبریزی پرداخته است. وفات او را بهلت
«حمای محرق» نوشته اند.

یکه دعت جام باده و یکدست زلف یار

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست	بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست	بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
آن گفتند که «پیش مرنجانم» آرزوست	گفتی: ز ناز «پیش مرنجان مرا برو»
وان ناز و خشم و تندی دربانم آرزوست	وان لب گزیدنت که «بروشه بخانه نیست»
بر من بوز که مژده دبحانم آرزوست	ای باد خوش که از چمن دوست میوزی
دیدار خوب بوسف کنعانم آرزوست	یعقوب وار، وا اسفاها همی زنم
آوارگی کوه و بیابانم آرزوست	بافه که شهر بی تو مرا حبس میشود
کان عقیق نادر دورانم آرزوست	هر چند مفلسم نپذیرم عقیق خرد
آن های وهوی ونمره مستانم آرزوست	زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول
کان چهره مشمع تابانم آرزوست	ای آفتاب رخ بنما از تقاب ابر
رقصی چنین میانه میدانم آرزوست	یکدست جام باده و یکدست زلف یار

زین هم‌رهان ست عناصر دلم گرفت
 جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 گفتم: که «یافت می نشود جسته‌ایم ما»
 گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام
 پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها ازوست
 میگوید آن رباب که مردم ز اشتیاق
 منهم رباب عشقم و عشقم ربابی است
 ای مطرب ظریف تو باقی این غزل
 مخمور کن مرا و پراکنده گوی، ساز
 تو حاضری و من بتماشای جان روم؟

بنمای شمسی مفخر تبریز، روز شرف

من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

دشید را بیتی

سید علی مؤید ثابتي متخلص به «مؤید»
 فرزند سید حمین نایب التولیه آستان قدس رضویست
 که بسال ۱۲۸۱ خورشیدی تولد یافته است . مؤید
 ثابتي چند دوره از طرف اهالی خراسان بنمایندهگی
 مجلس شورای ملی و سنا انتخاب گردیده است .

مجله دوست

سالها خانه من جلوه که روی تو بود
 جان من جرعه کش جام عقیقین لب
 از حضور تو نیرفت دلم جای دگر
 جان سرکش که دمی در برم آرام نداشت
 هر کجا رفتم و هر سو که سفر کردم من
 اینهمه فیض که من یافتم از عالم قدس
 دوش از بهر تماشا بگلستان رفتم
 محفلی ساخته بودند عروسان چمن
 منظر دیده من طاق دو ابروی تو بود
 دل من شفتهی لعل سخنگوی تو بود
 که فرو بستهی آن طره گیسوی تو بود
 روز و شب معتکف خاک سرکوی تو بود
 باز، ای قبله جان روی دلم سوی تو بود
 همه در بر تو عشق رخ دلجوی تو بود
 در سراپرده گل نزهت مشکوی تو بود
 سخن آنجا همه از رنگ تو و بوی تو بود
 گر مؤید دل و دین را همه در راه تو داد
 عاشق روی تو و شفتهی خوی تو بود

مهستی گنجوی

مهستی گنجوی که نامش منیره بوده بسال ۴۹۰ یا ۴۹۱ هجری قمری متولد شده و در زمان سلطان سنجر پادشاه سلجوقی میزیسته «برخی ویرا از معاصرین سلطان محمود غزنوی دانسته‌اند» و چنگ و عود را نیکو و استادانه مینواخته است. شهرت او بیشتر بخاطر رباعیهائی است که سروده. فوت او را بسال ۵۷۶ یا ۵۷۷ هجری قمری نوشته‌اند. رشید یاسمی در مجله‌ی آینده سال دوم صفحه‌ی ۱۴۰ می‌نویسد: «مهستی از دو کلمه ترکیب یافته، مه بمعنی بزرگ و سستی بمعنی خانم و این اسمی است که در زمان وی خیلی معمول بوده. معنی دیگری نیز ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که مه مخفف ماه است و اصل کلمه بمعنی ماه هستی است و لقبی است که پدرش باو داده.» در هر حال وی زنی فتنه‌گرو جذاب و زیبا بوده که عشاق فراوانی داشته، از جمله امیر احمد تاج الدین ابن خطیب که فرزند خطیب گنجه بوده و عاقبت مهستی بمقدوی درآمده است. این خطیب نیز مانند همسرش مهستی طبع شعر داشته و رباعیهائی نیز از او باقی است و این زن و شوهر با هم مشاعره داشته‌اند. هدایت در مجمع الفصحا ویرا همسر خطیب گنجه دانسته در حالی که شوهر وی، بر خطیب گنجه بوده ولی ابن نکته قول هدایت را رد نمی‌کند، چه ممکن است که شوهر مهستی پس از پدرش بمقام

نخطیبی گنجه رسیده باشد . حمدالله مستوفی
 در صفحه ۸۱۵ تاریخ گزیده در ترجمه‌ی حال
 ابن خطیب شوهر مهنتی می‌نویسد: «هو تاج الدین
 احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بوده ،
 اشعار خوب دارد ، مناظره‌ی او با منکوحه اش
 مهنتی ، شیرین باشد .» جمعی از مورخین و تذکره
 نویسان مهنتی را معشوقه‌ی سلطان سنجر سلجوقی
 دانسته‌اند ، سر تیپ محمد حمین جهانبانی
 گرد آورنده‌ی گلچین جهانبانی نیز این نظریه
 را در فهرست اعلام آن کتاب ذکر کرده است .

طمع وصال

از من طمع وصال داری ؟ الحق هوس محال داری ؛
 و صلم نتوان بخواب دین این چیست که در خیال داری ؟
 جایکه صبا گذر ندارد ؛
 آیا تو کجا مجال داری ؟

نادر پور

نادر نادرپور فرزند مرحوم تقی میرزا «از
اولاد رضا قلی میرزا فرزند نادرشاه افشار» در
۱۶ خردادماه سال ۱۳۰۸ خورشیدی در تهران متولد
شده ، تحصیلات متوسطه خود را در دبیرستان
ایران شهر سابق و قریب فعلی دنبال کرده است .
نادرپور را میتوان از نوپردازان معروف و با
قدرت معاصر دانست . در سال ۱۳۳۳ خورشیدی
نخستین مجموعه اشعار خود را بنام **چشمها و**
دستها منتشر کرد، در سال ۱۳۳۴ خورشیدی دومین
مجموعه را بنام **دختر جام** و در نوروز سال ۱۳۳۷
خورشیدی سومین مجموعه را بنام **شعر انگور**
انتشار داد . از استادان متقدم شعر فارسی به **حافظ**،
مولوی و **سعدی** معتقد است . کتاب اخیر او
سورمه‌ی خورشید نام دارد .

پر بها

چگونه صحبت بیگانگان روا دانست
چرا که جز بتو پرداختن خطا دانست
که نار موی ترا رشته‌ی وفا دانست
که عشق روی ترا آیت خدا دانست
سبوی میکده را خالی از صفا دانست
که چشم مست ترا جام جان نما دانست
که قدر مشک پراکنده را صبا دانست
حدیث آدم و فردوس را کجا دانست

دلی که قدر عزیزان آشنا دانست
میان اینهمه با چون نومی کنار آمد
بشام صبح توییست صبح طالع خویش
دل از امید وصال فرشته رویان شست
ز جام چشم تو چون باده‌ی نگاه کشید
طمع ز قصه‌ی جام جهان نما بیرید
بنفشه موی منا ! سر زمن متاب و مرو
هر آنکه ملک جهان را پیوسه‌ای نفروخت

فدای نرگس شهلای نیم مست تو باد
هر آنچه عقل تهی دست ، پر بها دانست

ناصرالدین شاه قاجار

ناصرالدین شاه قاجار فرزند محمد شاه قاجار متولد شب یکشنبه ۶ ماه صفر سال ۱۲۶۴ هجری قمری است . این پادشاه بزرگترین و مشهورترین شاه سلسلهی قاجار است و در حدود نیم قرن سلطنت کرد و روزجمعه ۱۷ ذیقعدة سال ۱۳۱۳ هجری قمری در حرم حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضای کرمانی بضرب گلوله قتل رسید . میرزا رضا با طبانچه‌ای که در زیر یک پاکت حاوی نامه پنهان بود قلب شاه را هدف قرار داد . وقتی تبر به‌دفع رسید ناصرالدین شاه خود را به قبر همسر مجبوش جبران که از اهالی تجریش بود و در جوانی بمرض خناق «دیفتری» در گذشته بود رساند و همانجا جان داد . این زن پنجمین زن عقدی ناصرالدین شاه بود و لقب فروغ السلطنه داشت . شاه قاجار از شدت علاقه بدین زن دو پسر او را یکی پس از دیگری بولیمهدی انتخاب کرد ولی هر دوی آنها در کودکی درگذشتند . بهر حال پس از اینکه شاه تعادل خود را از دست داده و بزمین افتاد دکتر محمد شیخ «احیاء الملک» که جزء همراهان شاه و طبیب مخصوص حاجی امین السلطان اتابک «میرزا علی اصغر خان که محل فعلی سفارت شوروی منزل مسکونی وی بوده است» بود پس از معاینه و پیدا نمودن محل گلوله که درست در وسط قلب بود دستمالی از جیب خود بیرون

آورده خون آن ناحیه را باک «یا بقولی دستمال
را برای جلوگیری از خونریزی در محل زخم
فرو میکنند» و آن دستمال خونین هم اکنون در
موزه‌ی مردم شناسی تهران موجود است که مرحوم
دکتر شیخ روی آن یاد داشتی نیز بخط خود نوشته
است. نیم ته‌ی ترمه‌ی کشمیری ناصرالدین شاه
که در آنروز در برداشت و در اثر گلوله سوراخ شده
نیز در همین موزه نگهداری میشود.

آقای دوستعلی معیری «معیر الممالک»

نواده‌ی ناصرالدین شاه قاجار در صفحه‌ی ۱۳۰
کتاب یاد داشتهائی از زندگانی خصوصی
ناصرالدین شاه، مرگ شاه قاجار را روز پنجشنبه
۱۶ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ هجری قمری نوشته. لیکن مرحوم
عبدالله مستوفی «مدیر المظنه» در صفحه‌ی ۷۲۱
جلد اول تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی
قاجاریه و مرحوم ناظم الاسلام کرمانی در
تاریخ بیداری ایرانیان و مرحوم دکتر عبدالله
رازی در تاریخ مفصل ایران مرگ ناصرالدین
شاه قاجار را در روز جمعه‌ی ۱۷ ذی‌قعدة سال ۱۳۱۳
هجری قمری ذکر کرده‌اند. «میرزا رضای کرمانی
قاتل ناصرالدین شاه قاجار پدر بزرگ مادری
پرویز خطیبی مدیر روزنامه‌ی حاجی بابا است
که در ایام قبل از ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ خورشیدی
منتشر میشد و بطرق مختلفه از دولت وقت طرفداری
مینمود»

پیرا

دل میبری و روی نهان میکنی چرا؟ خود میکشی مرا و فغان میکنی چرا؟
گر دو خیال مرهم دلهای خسته‌ای زاف-بیاه، مشک‌فشان میکنی چرا؟
تا چند روی خویش نشان میدهی بخلق؟
واز مرا ز برده عیان میکنی چرا؟



بقیه غزل ذیل را فروغی بسطامی سروده است .
به فروغی بسطامی در صفحه‌ی ۱۰۰ مراجعه شود

یگراده

ده دله از بهر چیست عاشق و معشوق عاشق و معشوق به که یکدله باشد
باگله خوش نیست روی خوب تو دیدن دیدن رویت خوش است بی گله باشد
طاقت و صبرم نمانده است دگر هیچ
در شب هجرم چقدر حوصله باشد



نانامه

شب شمع یکطرف رخ جانانه یکطرف من یکطرف دو آتش و پروانه یکطرف
هر مه فلک به پیش رخت از هلال و بدر آئینه یکطرف بنهد ، شانه یکطرف
مات جمال ماه و ش و مهر طلعت
دیوانه یکطرف شد و فرزانه یکطرف

زیباتر از قمر

ای رشک حوروپری، تا کی به پرده دری
تشیه روی ترا ، هر گز بهم نکم
خورشید بزمگهی ، سلطان هر سبهی
بهر تو بنده شدن ، بهتر ز پادشهی
دادی بکف قدحم ، در عین تشنه لبی
فارغ ز هر هوسم ، کردی بیک سختم
تا در محیط غمت ، افتاد کشتی دل
من با سپر چکنم ، ای ترک سخت کمان

از آفتاب دخت ، بر ما گشای دری
زیرا که در نظرم ، زیباتر از قمری
شایسته کلهی ، زبینه کمری
بای تو بوسه زدن ، خوشتر ز تاجوری
کردی ز خود خیرم ، در عین بی خبری
هر گز چنین سخنی ، نشنیدم از دگری
در موج حادثه شد ، ایمن ز هر خطری
زیرا که میگردد ، تیرت ز هر سپری

بگذشتی از سر کین ، بر شاه ناصر دین

بر قبله گاه زمین ، این سان مکن گذری

نزارى قهستانى

نزارى قهستانى از مردم بيرجند، يرو مذهب
اسماعيلى، شاعر قرن هفتم هجرى و از معاصران
سعدى شيرازى بوده است. زمان مرگ او را
بين سالهاى ۶۹۵ و ۷۲۰ هجرى قمرى ذکر
کرده اند.

صبيب دوحشتى

نو آن نئى که براى خدات دارم دوست	و يا براى دل مصطفات دارم دوست
بيار باده، بده بوسه، در کنارم گير	که از براى چنين کارهات دارم دوست
چو بوسه ندهى و چيز دگر نشايد خواست	تو خود بگو، به چه رو، پس چرات دارم دوست،
و گر تو آن ندهى، و ز تو اين نيادم خواست	
چو اين نباشد و او، پس چرات دارم دوست؟	

نشاط اصفهانی

سید عبدالوهاب نشاط «معمتمدالدوله»
 سال ۱۱۷۵ هجری قمری در شهر اصفهان بای بصره
 گیتی نهاد در زبان‌های عربی، فارسی و ترکی
 نهایت تسلط را داشته و در غزلسرائی نیز صاحب
 قدرتی بکمال بوده و بواسطه همین صفات و خصایص
 مورد نظر فتحعلیشاه قاجار واقع گشته است.
 معروفترین تألیفاتش گنجینه است. نشاط بمرض
 سل سال ۱۲۴۴ هجری قمری در گذشته و این
 سال با جمله «از قلب جهان نشاط رفته» مطابقت دارد.
 معمتمدالدوله اولین کسی است که در کشور ایران
 بمقام وزارت امور خارجه منصوب گشته است.

واهی در دل دوست

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد	در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد
منظر دیده، قدمگاه گدایان شده است	کاخ دل در خود او رنگ شهی باید کرد
تینغ عشق و سر این نفس مقنع بغرد	زین سپس خدمت صاحب کلهی باید کرد
روشان فلکی را اثری در ما نیست	حذر از گردش چشم سببی باید کرد
شب که خورشید جها تتاب نهان از نظر است	قطع این مرحله با نود مهی باید کرد
خوش همی میروی ای قافله سالار براه	گذری جانب گم کرده رهی باید کرد
نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت	بصف دلشدگان هم نگهی باید کرد
جانب دوست نگه از نگهی باید داشت	کشور خصم تب از سببی باید کرد
گر مجاور نتوان بود به میخانه نشاط	
سجده از دور بهر صبحگاهی باید کرد	

نظام وفا

نظام وفا فرزند میرزا محمود امام جمعه

کاشان است که بسال ۱۳۰۵ هجری قمری متولد
شده است . وی سالها در دبیرستانهای پسرانه و
دخترانه تدریس ادبیات فارسی را عهده دار بوده و
بتریت جوانان همت گماشته است .

قبیلوی دلهای

ایکه مایوس از همه سوئی، بسوی عشق رو کن
قبیلوی دلهاست اینجا، هرچه خواهی آرزو کن
تا دلی آتش نگیرد، حرف جانسوزی نگوید
حال ما خواهی اگر، از گفتهی ما جستجو کن
زرد روئی در میان گلرخان عیب است بر من
روی زردم را بخون دیده گاهی شستشو کن
چرخ کجرو نیست تو کج بینی ای دور از حقیقت
گر همه کس را نکو خواهی برو خود را نکو کن
کشت تنهایی مرا ایدوست بر من رحمت آور
مردم از خاموشی ابدل، با من آخر گفتگو کن
چون خیال دوست، من چیزی نشاط آور ندیدم
هر زمان فرسوده دل کشتی نظاما باد او کن

عاقبت بینائی

ای خوشا عاشقی و مستی و بی بروائی
از دل من بکجا میروی ای غم دیگر
شتم از اشک و زخون رنگ و جلاش دادم
صورت عشق نبذد ورنه بدین زیبایی
چشم از خواب عدم باز نکردم هرگز
دیدم اینست اگر عاقبت بینائی

پای در خانهی بد نام نظام از چه نمی

نیست گر بسر ابدل هوس رسوائی

نظامی گنجوی

حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف بن
زکی بن مؤید نظامی گنجوی بین سالهای ۵۳۰
تا ۵۴۰ هجری قمری در شهر گنجه تولد یافت .
بزرگترین داستانسرای ایرانی است و در داستانهای
بزمی و وصف مجالس عیش و نوش منحصر بفرد و
مبتکر است ، اسکندرنامه را که آخرین اثر اوست
بسال ۵۹۷ هجری قمری پایان رسانیده است .
سال وفات نظامی را بین سالهای ۵۷۰ تا ۶۱۹
هجری قمری نوشته و متذکر شده اند که ۸۴ سال در
جهان زیسته است . مدفن نظامی در گنجه تا اواسط
عهد قاجاریه باقی بود ، بعد از آن رو بویرانی
نهاد تا باز بوسیله دولت محلی آذربایجان شوروی
مرمت شد . جمعی نیز معتقدند که مولد نظامی
شهر قم است و این بدلیل دو بیت شعراست که بعضی
از مورخین می نویسند الحاقی است . خمسۀ نظامی
از معروفترین آثار منظوم ادبیات فارسی است .

رهاوت دل

من آن نیم که تودیدی ، تو آنی و به از آنی
مگو که چون تو بهاری تبدلی نپذیرد
تویی خلیل و من آتش چرا نبرم ، پشت
گرم شکسته بخوانی ، چرا شکسته نباشم
بردمی نه بفرمان ، رعایت دل ما کن
نگویت بچه غایت ، بدانقدر که توانی

نظامی از سرخدمت کمر به پیش تو بندد
که با وجود تو خواهد سعادت دو جهانی

نثر ۱۵

حمید نقوی ۲۰۰۰

با من

بر بشان کن سر زلف سیاهت، شانه اش با من
 که میگوید که می توان زدن، بی جام و پیمانه
 مگر نشنیده ای گنجینه در ویرانه دارد جا
 ز سوز عشق لیلی در جهان، مجنون شد افسانه
 بگفتم صید کردی مرغ دل، نیکو نگه دارش
 سر زلفش نشانم داد و گفتا: لانه اش با من
 سیه زنجیر گیسو باز کن، دیوانه اش با من
 شراب از لعل کلگونت بده، پیمانه اش با من
 عیان کن گنج حسنت ای پری، ویرانه اش با من
 تو مجنونم بکن از عشق خود، افسانه اش با من
 ز ترک می اگر رنجید از من، پیر میخانه
 نمودم توبه زین پس، رونق میخانه اش با من

نواب صفا

اسماعیل نواب صفوی متخلص به صفا یا
نواب صفا متولد سال ۱۳۰۳ خورشیدی است .
بدرش مرحوم سیدمرتضی نواب صفوی صفائی
از اجله در اویش نعمت‌اللهی بود که از طرف مرحوم
ظهیرالدوله آق‌نوابعلی داشت . اجداد نواب
صفا اصفهانی و از سلسله صفویه میباشند و بادودمان
نشاط نیز پیوستگی نزدیک دارند .

عاشقی تر

خدایا عاشقم عاشق ترم کن سرا با آتشم خاکسترم کن
سرم را همچو گل بر سینه ات نه اگر کامت ندادم پرپر مکن
دری بگشای از گلشن برویم شبی با یاد خود هبستم کن
دهی بند از چه بر صبر جمیلم جمال خود نگه در ساغرم کن
اگر در شاعری گمنام ماندم
بکار عاشقی نام آورم کن

شزه چینه‌بستم

من چیستم ؟ حکایت از یاد رفته‌ای تصویری از جوانی بر باد رفته‌ای
صید ز دست رفته‌ی سربار زندگی با پای خویش در پی صیاد رفته‌ای
من کیستم ؟ زکوی مرادیکه جای‌تست ناشاد باز گشته‌ای و شاد رفته‌ای
درشوره زار هجرت و محبوس مانده‌ای در گلشن خیال تو آزاد رفته‌ای
کی دیده چشم کس بخراب‌ات عاشقی؟ چون من خراب آمده ، آباد رفته‌ای!
باد صفا ز خاطره ها کی رود که گفت
من چیستم ؟ حکایت از یاد رفته‌ای!

نورالدین اصفهانی

نورالدین اصفهانی ۹۰۰۰

• از سفینه‌ی غزل صفحه‌ی ۹۵ •

بسیان رسیدم

جفا و جور تو باید کشید، منکه کشیدم
 طمع ز وصل تو باید برید، منکه بریدم
 ز پا برای تو باید فتاد، منکه فتادم
 بر بکوی تو باید دوید، منکه دویدم
 بسینه داغ تو باید نهاد، منکه نهادم
 بدیده نقش تو باید کشید، منکه کشیدم
 بدل هوای تو باید نهفت، منکه نهفتم
 بجان بلای تو باید خرید، منکه خریدم
 ز دل برای تو باید گذشت، منکه گذشتم
 بجان برای تو باید رسید، منکه رسیدم

وئوق الدوله

حسن وئوق «وئوق الدوله» فرزند مرحوم ميرزا ابراهيم معتمد الماطنه و برادر محترم مرحوم احمد قوام «قوام السلطنه» متولد سال ۱۲۹۲ هجری قمری است. وئوق مردی دانشمند و اديب و مخصوصاً شاعری توانا بود و علاوه بر نظم، در ساير فنون ادبی نیز تسلط داشت. در جوانی در شعر ناصر تخلص میکرد و اشعاری که از وی باقی است نمونه‌ی ذوق سرشار و اطلاعات وسیع وی است. وئوق الدوله در دوره‌ی اول مجلس شورای ملی به نمایندگی بمعوث و به سمت نایب رئیس اول مجلس انتخاب گردید و از سال ۱۳۲۷ هجری قمری تا اوائل دوران سلطنت اعلیحضرت فقید شانزده بار عهده دار وزارت و چند دوره هم بوكالت مجلس شورای ملی انتخاب شد و بین سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۹ هجری قمری دو نوبت به ریاست وزرائی رسید. وی زبانهای فرانسه و انگلیسی را میدانست تا جایی که به نکات و دقایق ادبی زبانهای مزبور وقوف کافی داشت. در سال ۱۳۱۴ خورشیدی بر ریاست فرهنگستان ایران منصوب شد و سالها در این مقام انجام وظیفه میکرد و فوت وئوق الدوله بسال ۱۳۶۹ هجری قمری اتفاق افتاده است.

سخری تر

گر گذری هست و نه در کوی تست ، بر خطاست
 ورنظری هست و نه بر روی تست ، نابیجاست
 آنکه بسنجید دخت را بپاه ، ز اشتباه !
 گفت که همسنگ ترازوی تست ، از تو کامست
 و آنکه بدان نرگس شهلای باغ ، بهر لاغ
 گفت که چون نرگس جادوی تست ، بی حیاست
 و آن گل صد برگ و همه برگ و ساز ، گر نه باز
 برگ و نوایش ز گل روی تست ، بینواست
 شبوهی بدخونی و ناز و عتیب ، ای حبیب
 گر همه گویند که آهوی تست ، این خطاست
 خلق تو گریکسره قهر است و کین ، دلشین
 یا همه گر جور و جفا خوی تست ، دلرباست
 منع تو شوق آورد ای نوش لب ، در طلب
 منع که از لعل سخنگوی تست ، اقتضاست

وحشی بافقی

وحشی بافقی در اواخر عهد شاه اسماعیل
اول صفوی در قصبه‌ی بافق «بیت و چهار فرسنگی
یزد» با بجهان گذاشته و بسال ۹۹۱ هجری قمری
جهان را بدرود گفته است. تاریخ تولد او را ۹۲۹
هجری قمری نوشته‌اند. شاهکار او ترکیب-
بند بست که در ادبیات فارسی بی‌همتا است.

یار دگر

روم بجای دگر دل دهم بیار دگر	هوای یار دگر دارم و دیار دگر
بد بگری دهم ایندل که خوار کرده‌ی تست	چرا که عاشق نو دارد اعتبار دگر
میان ما و تو ناز و نیاز بر طرف است	بخود تو نیز بده بعد از این قرار دگر
خبر دهید بمیاد ما که ما جستیم	بفکر صید دگر باشد و شکار دگر

خموش، وحشی از انکار عشق او کاین حرف
حکایتی است که گفتی هزار بار دگر

وصال شیرازی

میرزا شفیع معروف به میرزا کوچک و
مخلص به وصال شیرازی از شمرای دوره
فتحعلیشاه و محمد شاه قاجار است. وی سال
۱۱۹۳ هجری قمری در شیراز متولد شد. وفات او
سال ۱۲۶۲ هجری قمری اتفاق افتاده است.

نظمین غزل معروف خواجه حافظ شیرازی
«بلبلی برغ گللی خوش رنگ در منقار داشت»
«و ندر آن برغ و نوا خوش ناله‌های زار داشت»

صاحباً در حالتی کاین سینه غم بسیار داشت
یادم آمد از ستوالی کان جناب اصرار داشت
در خصوص شعر حافظ زانکه فرمودی بمن
بلبلی برغ گللی خوش رنگ در منقار داشت
فکر بسیاری نمودم هیچ معلوم نشد
زانکه در شعرش نشان اسرارها بسیار داشت
نیمه شب غواص گردیدم به بحر ابجدی
تا به بینم این صدف آخر چه دُر دربار داشت
بلبلی برغ گللی شد سیصد و پنجاه و شش
با علی و با حمین و با حسن معیار داشت

برگ گل سبز است او دارد نشانی از حسن
 زانکه در وقت وفاتش سبزی رخسار داشت
 گل خودش سرخ است او دارد نشانی از حسین
 زانکه در وقت شهادت عارض گلنار داشت
 بلبل باشد علی و از فراق این دو گل
 روز و شب در سینه اش او ناله ی بسیار داشت
 این حساب ابجدی و این حساب رؤیتی
 مدعی بر گو به بینم این کدام انکار داشت
 در حقیقت شعر حافظ خوب سنجیدی وصال
 بای بندی در معانی گو که این انکار داشت

شاعر در بیت پنجم این غزل کلمات بلبل، برص، علی را که مطابق حروف ابجد با سیصد و پنجاه و شش برابر است، با کلمات علی و حسن و حسین تطبیق داده است. برای اطلاع بیشتر در خصوص حروف ابجد به کلمه ی ابجد در لغت نامه ی همین کتاب مراجعه شود.

هاتف اصفهانی

سید احمد هاتف اصفهانی بیشتر بواسطه
ترجیع بندی که در توحید سروده و در میان آثار
ادبی ایران بی نظیر میباشد معروف است . هاتف
بزرگترین و مشهورترین شاعر دوره افشاریه و زندیه
بوده و بسال ۱۱۹۸ هجری قمری مقارن تشکیل
دولت قاجاریه در قه وفات یافته است .

چهره‌ی زرد من

چه شود بچهره زرد من نظری ذ برای خدا کنی
که اگر کنی ، همه دردمن ، بیکی نظاره دوا کنی
توشهی و کشور جان ترا ، تومهی و ملک جهان ترا
ز ره کرم چه زیان ترا ، که نظر بحال گدا کنی
ز تو گر تفقد و گریستم ، بود این عنایت و آن کرم
همه از تو خوش بود ای صنم ، چه جفا کنی چه وفا کنی
تو کمان کشیده و در کمین ، که زنی به تیرم و من غمین
همی غم بود از همین ، که خدا نکرده خطا کنی
همه جا ، کشی می لاله گون ، ز ایام مدعیان دون
شکنی پیاله‌ی ما که خون ، بدل شکستهی ما کنی
تو که هاتف از درش این زمان ، روی از ملامت بیکران
قدمی نرفته ز کوی آن ، ز چه رو بسوی قفا کنی

هلائی جغتائی

بدرالدین یا نورالدین هلائی جغتائی
 یکی از بزرگترین شاعران اواخر قرن نهم و اوایل
 قرن دهم هجری قمری بوده است . اصلش از استرآباد
 است ، اما مینویسند که تمام و با قسمتی از عمر خود
 را در هرات گذرانیده و از تربیت یافتگان میرعلیشیر
 نوائی بوده . امیرعلیشیر در مجالس النفائس
 نوشته است : « از مردم ترك است و حافظه اش
 خوبست ، طبعش نیز برابر حافظه او هست ، خیال
 سبق دارد ، امیداست که توفیق یابد . » مثنوی هائی
 بنام های : شاه و درویش ، صفات العاشقین و
 لیلی و مجنون از او باقی است . مرگ وی بسال
 ۹۳۶ هجری قمری اتفاق افتاده و داستان آن چنین
 است که چون در خدمت ابوالغازی عبیدالله خان بن
 محمود از بک پنجمین پادشاه از سلسله شیانیان
 از بک قدرومنزلتی قابل ملاحظه داشت ، مورد حسد
 مولانا بقائی لنگ و مولانا شمس الدین
 قهستانی که در خدمت آن خان در هرات بودند
 قرار گرفت ، و وی را متهم کردند که اهل تشیع
 است و عبیدالله خان را هجو گفته ، پس خان
 دستور داد تا شخصی بنام سیف الله وی را در
 چهارسوق شهر هرات بقتل رسانید . تحقیقاً نمیتوان
 گفت که هلائی بیرو کدامیک از طرق تشیع و یا
 تسنن بود ، و چنان مینماید که به مقتضای زمان

باين سو و آن سو منمايل ميشده است . مؤلف
 حبيب المير مینويسد : «مولانا نورالدين هلالي
 زېږدې شمراي زمان و عېده ي بلغاي دورانست .
 ديوان هلالي با نصحيح و مقابله و مقدمه ي استاد
 سعيد نقيعي چاپ و منتشر گرديده . بايد داست که
 اشتهار عېده ي اين شاعر درشمر ، بفزليات اوست .

د دوست ډډارم ترا

ترك ياري كړدي و من همچنان ، يارم ترا
 دشمن جاني و از جان ، دوست تر دارم ترا
 گر بعد خار جفا ، آزرده سازي خاطر
 خاطر نازك به برگ گل ، نيازدارم ترا
 قصد جان كړدي كه يعنې : دست كوته كن ز من
 جان بكف بگذارم و از دست نگذارم ترا
 گر برون آرند جانم را ز خلوتگاه دل
 نيست ممكن جان من ، كز دل برون آرم ترا
 يك دو روزي صبر كن ، اي جان برب آمده
 زانكه خواهم در حضور دوست ، بسپارم ترا
 اين چنين كز صوت مطرب ، بزم عيشم برصد است
 مشكل آگاهي رسد ، از ناله ي زارم ترا
 گفته اي : خواهم هلالي را بكام دشمنان
 اين سزاي من ، كه با خود ، دوست ميدارم ترا

بیشتر تر از پیشتر

تا ز خط عنبرین ، حسن توشد بیش تر
ای بشو میل دلم ، هر نفسی بیش تر
برش اگر میکنی ، عاشق درویش را
باغم ایوب نیست ، رنج مرا نسبتی
عشق تو اندیشه را ، سوخت ، که رسواشدم
کیش بتان کافرست ، مذهب ایشان ستم
عززه زنان آمدی ، سوی هلالی بناز
سینهی او ریش بود ، آه ! که شد ریش تر

شب تار شاهر

دوشینه کج رفتی و مهمان که بودی ؟
این غصه مرا کشت که : غمخوار که گشتی ؟
با خال سیه ، مردم چشم که شدی باز ؟
ای دولت بیدار ، به پهلوی که خفتی ؟
شوری بدل سوخته افتاد ، بفرما :
من با دل آشفته چه دانم که : تو امشب
دور از تو سیه بود ، شب تار هلالی
ای ماه ، تو خورشید درخشان که بودی ؟

همانی

استاد جلال الدین همانی «سنا» متولد شب چهارشنبه ی غری رمضان سال ۱۳۱۷ هجری قمری مرزند میرزا ابوالقاسم مخلص به طرب و بواده ی همای شیرازی شاعر عارف شهر قرن سیزدهم هجری قمری است . استاد همانی علوم مقدماتی را نزد پدر خود و قانون شمری را نزد عدوی خود میرزا محمد سها آموخت و بعد از طی شدن مراحل مقدماتی به دیرستان قدسیه ی اصفهان رفت و تحصیلات جدید را در آن مدرسه بیابان رسانید و بعد از آن به مدارس قدیمه رفت و مدتی حدود ۲۰ سال در مدرسه ی نیماوردن اصفهان طلبه ی حجره نشین بود و به تعلیم و تعلم اشتغال داشت و علوم معقول و منقول و ادبیات عرب را نزد فضلی عصر فرا گرفت ، در فقه و اصول تا حد اجتهاد از چند مرجع تقلید اجازه دارد و در فلسفه و علوم ریاضی قدیم و عرفان هم مستفنی و از استادان و مدرسان این علوم است . تا چندی پیش استاد فقه دانشکده ی حقوق و استاد ادبیات فارسی و عربی دانشکده ی ادبیات و دوره ی دکترای ادبیات فارسی بوده . از تألیفات وی میتوان تاریخ اصفهان در ده جلد که هنوز چاپ نشده ، غزالی نامه ، کتاب التفهیم بیرونی ، مصباح الهدایه در عرفان و تصوف ، یکدوره فلسفه بفارسی ، معانی بیان فارسی و یکدوره تاریخ ادبیات ایران را که در پنج جلد است و ۲ جلد آن بطبع رسیده است ، نام برد . استاد جلال الدین همانی تحقیقاً و بدون شک از بزرگترین دانشمندان و ادبا و محققین ایران است .

تاج و تیغ

تاجم نیمفرستی ، تیغم بسر مزن
 مرهم نمی نهی ، بجراحت نمک میاش
 بر فرق او فتاده ، بنخوت لگد مکوب
 بر ، نامه‌ی امید فقیران ، قلم مکش
 گیرم تو خود ز مردم صاحب نظر نشی
 تا کم خوری لگد زخو سرزنش ز خار
 تا غنچه لب گشود ، سر خود بیاد داد
 چون کوه پا بجای ، نگه دار خویش را
 خواهی که این دو روزه سفر بی خطر بود
 اینجا نوای بلبل و بانگ زغن بکیست
 تا بگذری بخیر ، از این رهگذر سنا
 با دهر و آن کوی دم از خیر و شر مزن

یغمائی

حبیب یغمائی فرزند حاجی میرزا اسدالله
از خاندان یغمای جندقی است و بسال ۱۲۸۰
خورشیدی متولد شده ، مدتها در اداره نگارش
وزارت فرهنگ مدیر مجله‌ی آموزش و پرورش
بود . اکنون مدیر و صاحب امتیاز مجله‌ی یغما
است . وی در شعر حبیب تخلص میکند .

سجرائی

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را
بود خوشبختی اندر سمی و دانش در جهان، اما در ایران پیروی باید قضای آسمانی را
بقطع رشته‌ی جان عهد بسنم بارها با خود بمن آموخت گیتی ست عهده‌ی، سخت جانی را
بجوید عمر جاویدان هر آنکو همچو من بیند بیک شام فراق اندوه عمر جاودانی را
کی آگه میشود از روزگار تلخ ناکامان کسی کو گسترد هر شب بساط کامرانی را
بدامان خون دل از دبه افشاندن کج دادند بساغر آنکه میریزد ، شراب ارغوانی را
وفا و مهر کی دارد حبیب، آنکه میخواند؟
باسم ابلهی رسم وفا و مهربانی را

عشق و امید

بروزگار جوانی درود باد درود که دوره‌ی خوش من دوره‌ی جوانی بود
نبود انده بود و نبود و خوش بودم خوشتر هر که نباشد بفکر بود و نبود
امید داشتم و عشق داشتم آری قبای هستی از این هردو تار دارد و بود
هزارها بدلم بود آرزو ، لیکن «فرشته‌ایست بر این بام لاجورد اندوده»
فلک بعر من افزود و از نشاطم کاست
زمانه کاست ز شادی و بر غم افزود

یغمای جندقی

میرزا ابوالحسن یغمای جندقی متولد
 سال ۱۱۹۶ هجری قمری، از اهالی جندق و بیابانک
 است. وی از هفت سالگی بفروندی امیر اسماعیل
 خان عرب حاکم جندق و بیابانک پذیرفته شده.
 این شاعر سواری و تیراندازی میدانسته و پس از
 چندی بمنشی گری حاکم رسیده است. در جنگی که
 اتفاق افتاد امیر اسماعیل خان عرب شکست خورد
 و یغما را نزد سردار ذوالفقار خان سمنانی
 بردند و مدتی منشی وی بود و چون ذوالفقار خان
 مردی تندخو بود یغما محض مشغولیت خاطر و جلب
 رضایت او غزلیات و ابیات تمرض آمیز میسرود و
 مجموعه‌ای که بنام سرداریه سروده بهمین مناسبت
 است. بیشتر اشتهار یغما بواسطه افراط در هزل
 و هجو است. پس از مرگ ذوالفقار خان، یغما
 بنهران آمد و توسط حاجی میرزا آقاسی به
 محمد شاه قاجار معرفی شد و در دربار صاحب
 نام و نشان گردید. مؤلف تذکره دلگشا او را
 «شخصی مهربان و دوست‌داشتنی و جوانی خوش طبع
 و فصیح که ابداً بفکر جمع آوری آثار خود نیست»
 معرفی مینماید. وفات او را بسال ۱۲۷۶ هجری قمری
 نوشته‌اند. «سردار ذوالفقار خان سمنانی که
 در بالا مذکور افتاد، از خوانین و متولین سمنان
 و دامغان و سنگسر بوده است.»

در دست

نگاه کن که نریزد دهی چو باده بدستم
 کنم مصالحه بکسر بهالغان می کوثر
 ز سنگ حادثه تا ساغر دم دست بماند
 چنین که سجده برم بی حفاظ پیش جمالت
 کمند زلف بنی گردنم بیست بموئی
 نه شیخ میدهم توبه و نه پیر مغان می
 ز گریه آخرم این شد نتیجه در پی زلفش
 ز قامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت
 نداشت خاطر م اندیشه ای ز روز قیامت
 بغیر از بر من، کز خدا و خلق، رقابت

حرام گشت به یغما بهشت روی تو روزی

که دل بکنم آدم فریب خال تو بستم

در دلد ناگفته

بجانان درد دل ناگفته ماند ای نطق، تقریری
 رقم کردم ز خون دیده شرح روز هجران را
 ز بانرانیت یارای سخن ای خامه، تحریری
 بسوی او ندارم قاصدی ای باد شبگیری
 ز تنهایی دلم دیوانه شد ای زلف، زنجیری
 بود، کان سنگدل رحمی کند؟ ای ناله، تأثیری
 بجان مشتاق زخم دیگرم ای عمر، تأخیری
 روی تا کی خلاف رأی من ای چرخ، تغییری
 به بخت خصم گردی چند طالع، شرمی ای کوکب

بکار خود نکو درمانده یغما پندی ای ناصح

جنونم ساخت رسوای جهان ای عقل، تدبیری

غزل میروی که در صفحه‌ی ۹۱ بنام
عماد خراسانی ضبط گردیده
از حمین معنوی است .



اشعار کونا کون

شصت قطعہ شعر

از چہل و پنج شاعر

یک ہزار و یکصد بیت

آخدار مجاريدان، پارسي

سرايندگان اشعار موناگون

- | | |
|---------------------------------|--|
| ۱ - اشتری - اسدالله | ۲۳ - سنائی غزبوی |
| ۲ - اشتری - علی «فرهاد» | ۲۴ - شایگان - دکتر سید علی |
| ۳ - افشار - دکتر محمود | ۲۵ - شیخ الرئيس قاهر |
| ۴ - ابرج میرزا | ۲۶ - صهبا - ابراهيم |
| ۵ - باستانی پاريزی | ۲۷ - ضیائی سبزوادی |
| ۶ - بدري غریب | ۲۸ - علی آبادی - دکتر محمد حسین |
| ۷ - بهار «محمد تقی ملک الشعراء» | ۲۹ - عنصری |
| ۸ - بهائی - شیخ محمد عاملی | ۳۰ - عبوفی |
| ۹ - بروین اغصامی | ۳۱ - فرخی سیستانی |
| ۱۰ - تفضلی - جهانگیر «آسمان» | ۳۲ - فردوسی طوسی |
| ۱۱ - تیمی - فرخ | ۳۳ - فروغ فرخزاد |
| ۱۲ - توللی - فریدون | ۳۴ - فقیر دهلوی |
| ۱۳ - جامی | ۳۵ - گلچین کیلانی - دکتر محمدالدین میرفرغانی |
| ۱۴ - جاوید - هاشم | ۳۶ - مشیری - فریدون |
| ۱۵ - حبیبی - دکتر مهدی | ۳۷ - مولوی |
| ۱۶ - خانلری - دکتر پرویز ناتل | ۳۸ - مؤید ثابتي |
| ۱۷ - دانش بزرگ نیا | ۳۹ - نادرپور |
| ۱۸ - دققی | ۴۰ - نظامی گنجوی |
| ۱۹ - دهخدا - علی اکبر | ۴۱ - وحشی باقعی |
| ۲۰ - رعدي آذرخشی - دکتر غلامعلی | ۴۲ - وحید قزوینی - میرزا طاهر |
| ۲۱ - رودکی | ۴۳ - هاتف اصفهانی |
| ۲۲ - رمی معیری | ۴۴ - ناشناس «لادری» |

اشتری

اسدالله اشتری ۱۹۰۰

نقل از مجله‌ی اطلاعات ماهانه

سال دوم شماره‌ی ۲ صفحه‌ی ۴۹

ای دوست مرا بغاطر آور!

هر سال چو نو بهار خرم بیدار شود ز خواب نوشین
 تا باز کند بروی عالم دیباچه‌ی خاطرات شیرین
 از لاله دهد بسبزه زبور
 ایدوست مرا بغاطر آور!
 هر مه شب چارده چو ریزد مه اشک ز دیدگان نمناک
 وز روزنه کرد نقره بیزد بر چهر و جبین مردم خاک
 آفاق جهان کند منور
 ایدوست مرا بغاطر آور!
 هر هفته شوی بیباغ اندر بینی گل سرخ نوشکفته
 آنگاه پس از دوروز دیگر پژمرده شده بیاد رفته
 در دامن خاک گشته بر پر
 ایدوست مرا بغاطر آور!
 هر روز بشاخه‌ی گل زرد پروانه چو بال و پر فشانند
 یابلیلی از درون پر درد فریاد کند، ترانه راند
 خواند غزلی چو آب از بر
 ایدوست مرا بغاطر آور!

هر ساعت خوش که گشت معدوم شب جلوه نمود صبح صادق
 شد صاف افق چو آه مظلوم وز لطف هوا چو اشک عاشق
 هر سوی، فرشته بال گسترده
 ایدوست مرا بخاطر آور؛
 هر لحظه نسیم عنبر آمیز آورد پیام آشنائی
 یا نی بنوای وقت انگیز نالید ز رسم بی وفائی
 ور، مویه بدل فکند آذو
 ایدوست مرا بخاطر آور؛

اشتری

علی اشتری «فرهاد»

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۹۰ مندرج است.

«نسخی از قطعه‌ی دون صیگار

عهد همه غیر او شکسته	من دل به نگاه دوست بسته
شرم آمده بودم از نگاهش	تا بوسه زخم بروی ماهش
سیگار بکنج لب نهادم	لغتی متفکر ابستادم
لرزنده دولب، دمی بسیگار	از شیفتگی زدم بناچار
در حلقه‌ی چشم او دمیدم	زان سوخته، دود دل کشیدم
يك بوسه ربودم از دهانش	چون بست بناز، دیدگانش
بنشست میان سبزه چون گل	از غایت شرم بی تأمل
آمیخته راز و رنجش و مهر	بیدا ز نگاه آن بریچهر
زیبائی او حکایتی داشت	در دیده ز ناز آبتی داشت
بر کاکل او دراز دستی	میکرد صبا ز روی مستی

بر طره‌ی او چو باد میخورد

بر چهره‌ی من پناه میبرد

افشار

دکتر محمود افشار فرزند مرحوم محمد صادق افشار یزدی بسال ۱۳۱۳ هجری قمری در شهر یزد چشم دنیا گشود پس از تحصیل علم حقوق با اروپا سفر کرد و در دانشگاه لوزان بتحصیل علوم سیاسی پرداخت و باخذ دوجۀ دکتری نائل آمد و رسالۀ دکترای خود را در بارۀ «سیاست دوس و انگلیس در ایران» نوشت و بسال ۱۳۰۵ خورشیدی مجله‌ی سیاسی و ادبی آینده را در تهران منتشر کرد و مدت دو سال نشر آن ادامه داشت و دو باره بسال ۱۳۲۳ خورشیدی بانتشار مجدد آن دست زد و سپس در محاق تعطیل افتاد . میتوان گفت مجله‌ی آینده از بهترین و پرمغزترین مجلاتی است که تا بحال در ایران و بزبان فارسی منتشر شده است .

مجله‌ی آینده از اواخر سال ۱۳۳۸ خورشیدی نیز دوباره منتشر شد که هنوز هم در حال انتشار است و اداره‌ی آن بمهدی شرکتی است که از طرف دکتر افشار برای همین مقصود ایجاد گشته است .

ایرج افشار که از محققین و متبیین جوان معاصر است ، فرزند دکتر محمود افشار و از مدیران انجمن کتاب است، مجله‌ی راهنمای کتاب نشریه‌ی آن انجمن میباشد .

شراب یا شر آب،

چه هستی؟ گفتمش ای باده‌ی ناب
 بگفتا: شاخه‌ای ناچیز بوم
 نهالی گشتم و زان پس درختی
 برآوردم چو مروارید، خوشه
 مرا کنند و بردند و نهفتند
 شدم زیباتر و سرمست و دلبر
 که بردی از سرم هوش، اذلم تاب
 مرا دهقان فروزد بر لب آب
 چو زلف دختران بر پیچ و پر تاب
 همه چون دانه‌های در خوشاب
 بخی در اطاقی، قفل بر باب
 پس از چندی که سر بر کردم از خواب

به نسبت چون بود کار زمانه
 بخوانند شراب و گاه: «شر-آب»

دو نارنج

دو نارنج آورده بودند روزی
 یکی را بصد گونه اندوه و محنت
 یکی را بصد ناز و با ناز نینی
 بیویدم و هر دو را شکر گفتم
 نهادم یکی را بیالای میزی
 پراکند عطری و شوری و شوقی
 یکی را نه بویم نه، در دست گیرم
 یکی را ز شوقی که دارم بیویش
 میان دو نارنج هر رنگ و هم بو
 که بکرا فروست هم رنگ و هم بو
 بیرسیدم احوال هر يك از آن دو
 بیاسخ چنین گفت نارنج اول
 دگر گفت: من نیز آیم ز بستان
 یک از بوستان و يك از دلستانم
 پرورده در بوستان باغبانم
 فرستاده آن دلبر مهربانم
 یکی با دل خود، یکی با زبانم
 یکی را گرفتم بیر همچو جانم
 یکی در مشام، یکی در روانم
 دمی نیز نبود نگاهی بر آنم
 از این دست، بادست دیگرستانم
 چه فرقت آخر، ندانم، ندانم
 به پیش مشام، بر دیدگانم
 که گویند از خوشتن داستانم
 که: من ناز پرورده‌ی بوستانم
 و گر بیشتر ذین بجویی نشانم

مرا چیده ز آنجای، دستی که دانی
 فرستاده‌ی دست آن دلستانم

ایرج میرزا

ایرج میرزا «جلال الممالک» فرزند
 غلامحسین میرزا بسال ۱۲۹۱ هجری قمری در
 تبریز از مادر بزاد. در سال ۱۳۰۹ هجری قمری
 از طرف ناصرالدین شاه قاجار ب لقب صدرالشعرا
 ملقب گردید. وی بزبانهای فرانسه، روسی و ترکی
 آشنائی داشت. ایرج میرزا از بزرگترین شعرای
 معاصر بشمار میرود و باید گفت بعضی اشعارش از
 شاهکارهای ادبی جدید ایران است. این شاعر
 بسال ۱۳۴۴ هجری قمری بسکته قلبی در گذشت
 و او را در جوار قبر مرحوم ظهیرالدوله بن
 تجریش و در بنده بخاک سپردند.

مادر

گویند مرا چو زاد مادر	بستان بدمن گرفتن آموخت
شبها بر گاهواری من	بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من	بر غنچه‌ی گل شکفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانم	الفاظ نهاد و گفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد	تا شیوه‌ی راه رفتن آموخت

پس هستی من ز هستی اوست

تا هستم و هست دارمش دوست

قلب دیار

داد معشوقه بهاشق بیفام	که کند مادر تو با من جنگ
هر کجا بینم از دور کند	چهره پرچین و چین پر آژنگ
با نگاه غضب آلوده زند	بر دل نازک من تیرخندنگ
از در خانه مرا طرد کند	همچو سنگ از دهن قلماسنگ
مادر سنگدل تا زنده است	شهد در کام من و تست شرنگ
نشوم یکدل و یکرنک ترا	تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی بوصالم برسی	باید این ساعت بی خوف و درنگ
روی و، سینه‌ی تنگش بدری	دل برون آری از آن سینه‌ی تنگ
گرم و خونین بنش باز آری	تا برد ز آینه‌ی قلبم زنگ
عاشق بی خرد ناهنجار	نه، بل آن فاسق بی عصمت و تنگ
حرمت مادری از یاد ببرد	خیره از باد و دیوانه ز بنگ
رفت و مادر را افکند، بخاک	سینه بدرید و دل آورده بچنگ
قصه سر منزل معشوقه نمود	دل مادر بکفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در بزمین	واند کی رنجه شد او را آرننگ
واندل گرم که جان داشت هنوز	اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست، نمود	بی برداشتن آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته بغون	آید آهسته برون این آهنگ

آه ! دست پسرم یافت خراش

وای پای پسرم خورد بسنگ

هنگامه مرار

ای نکویان که در این دنیائید
یا از این بعد بدنیا آئید
اینکه خفته است در این خاک منم
ایرجم ، ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهانست اینجا
یک جهان عشق نهانست اینجا
عاشقی بود بدنیا فن من
مدفن عشق بود مدفن من
آنچه از مال جهان هستی بود
صرف عیش و طرب و مستی بود
هر کراروی خوش و خوی نکوست
مرده و زنده‌ی من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات
بی شما صرف نکردم اوقات
گر چه امروز بخاکم مأواست
چشم من باز بدنبال شماست
بگذاردید بخاکم قدسی
بنشینید بر این خاک دمی
گاهی از من بسخن یاد کنید
در دل خاک دلم شاد کنید

باستانی پاریزی

محمد ابراهیم باستانی پاریزی
شرح حال این گوینده در صفحه ۱۵۱ مندرج است .

دسته گل

تو ای مه روی مو بود شناگر که برگسویت از زر، آب دادی
مرا در آتش افکندی که، در آب بدان دو نرگس تر، آب دادی
برهنه از چه افتادی در استخر
عجب دسته کلی، بر آب دادی !

بدری قریب

بدرالزمان قریب متولد سال ۱۳۰۹

خورشیدی فرزند ضیاءالدین قریب فارغ التحصیل
دانشکده ادبیات است . این خانم به زبانهای
انگلیسی ، فرانسه و عربی آشنائی دارد .

بر مزار سناذیظ

بر مزار حافظ امشب عشق بر پا کرده بزمی
سینه میسوزد چو شمع دیده میبارد گلایی
زهره میخواند بچنگ شعر افسونگر سرودی
ساقی مهتاب میریزد بجام دل شرابی

✽

ماهتاب از بوسه‌ی حافظ خیال انگیز گشته
سروست از بوسه‌ی مهتاب افسون خیز گشته
روح من از بوسه‌ی عمر تو سرمست و سبک پی
همچو می از ساغر مسعود تن لبریز گشته

✽

حافظ امشب با تو دارم داستان جانگدازی
ماجرای تلخ کامیهای عمر بی نصیبی
دردناکه افسانه‌ی افسون قلب پاکبازی
پای بند رشته‌ی مهری ، گرفتار فریبی

خیز و در آئینه‌ی اشکم، نظر کن داستانم
در تف آهم بین، خورشید عشق سینه سوزم
بهر طوفانزای عرم، موج خون بالای ددم
آسمان رنگ رنگ روزگار غم فروزم



من نه آن سنگم که با سیل قضا خامش نشینم
موج بی تابم که تن از بند پستی میرهانم
میخورم بر صخره‌های رنج و درد اما سبکتر
باز برمیکردم و در تنگنا، ره میگشایم



آرزو بودم، سراپا تاختم هر دم بسوئی
کرد دنیا گشتم اندر جستجوی رنگ و بوئی
رنگ و بو هرگز نشد آغشته با سرکش سرشتم
ساختم با انتظاری سوختم در آرزوئی



نکته‌ای استاد عشق آموختم از راز پنهان
تا ندارم فاش آنرا، مهر بر بستم زبانرا
کاروان رفت و من از بس 'کندگامم باز ماندم
ای نسیم شوق رحمی، ماندگان کاروانرا



من چراغی بودم افتاده بدست تیره دایی
تا نمایم راه او، در تند باد غم نشستم
سینه را کردم سپر در سنگباران حوادث
از خطر آسودم اما شیشه‌ی دل را شکستم

نغمه بودم در گلو وز هم شکستم ناله گشتم
 خنده بودم گمشدم در سبیل اشک بی فرازی
 نغمه بودم ناله گشتم ، خنده بودم گریه گشتم
 چیت آخر سر نوشتم ، زین بریشان روزگاری



قطره‌ای بودم ز ابر شوق بر دریا فتاده
 خون دل خورده ، بوج رنج و محنت سر نهاده
 تشنه بر دریا رسیده ، زهر سختی‌ها چشیده
 باز گشته تشنه‌تر ، دیرینه شوق از دست داده



در دیار آشنا نا آشنا ماندم زمانی
 ز آشنایان دور ، با نا آشنا دمساز گشتم
 مرغ رؤیایم ، که زهر آلود تیر رشک خوردم
 خار غم بوسیدم و مستانه در پرواز گشتم



سردیم منگر که روزی آتشین دل شعله بودم
 زان جهد رنگ فروغی از دل خاکستر من
 سنگ خاموشم که بر گور تنها خفته باشد
 گر چه لالام نقش رویم فاش دارد گوهر من

بهار

محمد تقی ملک الشعرا

شرح حال این گوینده در صفحه ی ۱۸ مندرج است.

هشت شاعر در عرب و عجم

هشت تن در هشت معنی شهره اند اندر ادب
 چار شاعر در عجم پس چار شاعر در عرب
 در که رامش زهیر و نابغه هنگام خوف
 گاه کین اعشی قیس و عنقره گاه غضب
 و ر ز اشعار عجم خواهی و استادان خاص
 روز شعر چار تن کن چار معنی منتخب
 وصف را از طوسی و اندرز را از پارسی
 عشق را از سجزی و هجو از اییوردی طلب
 اولی وصفی حقیقی دومی بندی دقیق
 سومی عشقی طبیعی چارمی هجوی عجب *

پست ترین پستی ها

ای برادر ! ز بهر لذت نفس	سر زهر شهوتی که هست مکش
از زنا و لواط ، روی متاب	وز شراب و قمار دست مکش
غسل جز در زلال خمر مکن	مسح جز بر کدوی مست مکش
چرس و تریاک و شیره را با هم	کمتر از صد هزار بست مکش

از بدی کن هر آنچه خواهی لیک

منت از مردمان پست مکش

• چهار شاعر عجم بترتیب عبارتند از : فردوسی ، سعدی ، فرخی و انوری و چهار شاعر عرب ، که از گویندگان دوران جاهلیت و قبل از اسلامند شرح حالشان در آخر کتاب در بخش نامها و توضیحات مندرج است .

بھائی، «تذریعہ دستبرد عادلانہ»

شیخ بھاء الدین محمد العالمی مشہور بہ
 شیخ بھائی فرزند حمین بن عبدالصمد کہ از
 فقہای مذهب شیعہ بود ، در غروب روز پنجشنبہ
 ہفتم ذی الحجہ سال ۹۵۳ ہجری قمری در شہر
 تاریخی بعلبک ، لبنان ، با ہرمہ گیتی نہاد . چون
 در آنوقت دولت عثمانی نسبت باقلینہای مذہبی
 رفتار خوشی نہاشت و مخصوصاً با شیعیان بپہری
 میکردند ، ناچار شیعیان جبل عامل تصمیم گرفتند
 از خاک عثمانی مہاجرت کنند ، از آنجملہ پدر شیخ
 بھائی بود کہ بقزوین پایتخت آنروز ایران آمد
 و مورد تفعہ شاہ طہماسپ قرار گرفت . پس از
 اینکہ شاہ عباس کبیر بسلطنت رسید پایتخت ایران
 باصفہان منتقل شد و ایران عظمت فوق العادہ ای یافت .
 در این موقع بود کہ شیخ بھائی پس از مرگ
 پدر مقرب دربار شاہ عباس کبیر شد و بامر شاہ
 با دختر شیخ علی منشار ، شیخ الاسلام ایران
 ازدواج کرد . مہینکہ شیخ علی وفات کرد شیخ
 بھائی جانشین او بمنی شیخ الاسلام گردید . چون
 شیخ بھائی حکیم و عارف و فقیہ و ادیب و ریاضیدان
 عصر خویش بشمار میرفت و میتوانست از ہر مقولہ ای
 سخن بگوید ، لذا شاہ عباس علاوہ بر منصب
 شیخ الاسلامی منصب وزیر درباری و ریاست تشریفات
 و ندیمی بادشاہ را ہم باو واگذار کرد . شیخ
 بھائی علاوہ بر علوم شرعی در ریاضیات و فیزیک

و هندسه و مڪانيڪ و نجوم هم دست داشته چنانكه
 بدستور شاه عباس تقسيم نامه‌اى براى آب زابنده
 رود نوشت ، كه هنوز رونوشت آن تقسيم نامه كه
 از روى اصول علمى نگاشته شده در اداره دارائى
 اصفهان موجود است . تاليفات شيخ بهائى در
 فقه ، ادبيات ، رياضيات و عرفان بسيار است . از
 تاليفات او يكي جامع عباسى است كه بامر شاه
 عباس كبير در احكام فقه مذهب شيعه جعفرى تاليف
 نموده و ديگر كتاب نان و حلوا كه حكايات شيرين
 منظوم دارد و همچنين كتاب كشكول و شير و شكر
 او قابل ذكر است . بناى گرمابه‌اى را كه گویند
 آب آن فقط با يك شمع كوچك گرم ميشده است
 بهوى منسوب ميدانند . راجع بوفاات شيخ بهائى
 مینويسند : روزى با جمعى ازدوستان بزيارت اهل
 قبور رفت ، ناگهان بهمراهان گفت «شنيديد؟» آنها
 اظهار تعجب كردند . شيخ از همانوقع معاشرت
 دور و نزديك را ترك گفته بگوشه نشينى پرداخت
 چندی بعد كسالتى عارض او شد و پس از هفت روز ،
 بروزه شنبه دو اذدهم شوال سال ۱۰۳۰ هجرى قمرى
 در شهر اصفهان بدرود زندگى گفت . جنازه شيخ
 را بجامع عتيق اصفهان بردند و با آب چاه غسل
 دادند و پيش از صد هزار نفر بر او نماز كردند و بنا
 بوصيت ، جسدش را از اصفهان بمشهد حمل كرده ،
 درخانه‌اى كه خود در آنجا براى همين مقصود خريده
 بود بخاك سپردند . اكنون مزار شيخ از طرفى
 بصحن جديد ، از سويى باطلاق تشريفات آستان قدس
 رضوى و از سمتى بموزه آستانه راه دارد ، و در همين

اطاق، شیخ عبدالصمد برادر شیخ بھائی بیز
مدفون است، و این همان کسی است که شیخ بھائی
کتاب صمدیہ را بنام او تألیف کرده است.
در بالا نامی از حسین بن عبدالصمد برده
شد کہ پدر شیخ بھائی است. این شخص شاگرد
شیخ زین الدین بن علی «شہید ثانی» بود
کہ پس از قتل استادش بایران ہجرت کرد.
شہید ثانی کہ از اعظم علمای امامیہ و متبحرین
فقہای شیعہ اثنی عشری است طبق اظہار شاگردش
حسین بن عبدالصمد در عہد سلطان سلیم خان
عثمانی بسال ۹۶۵ و یا ۹۶۶ ہجری قمری در اثر
سعاہت جمعی از اہل سنت در ۵۴ یا ۵۵ سالگی
در اسلامبول و یا در راہ اسلامبول بقتل رسید.
کتاب معروف شرح 'لمعہ' از مهمترین تألیفات
شہید ثانی است. مینویسند کہ وی شاگرد
علامہ ی حلی بوده است.

اصل غزل از خیالی بخارالی «مندرج در صفحہ
۴۹۱ و تخصیص و تضمین از شیخ بہاء الدین عاملی
است.

تا کی بہ تنہای وصال تو یگانہ
خواہد بسر آید شب ہجران تو یا نہ
اشکم شود از ہرمزہ چون سیل روانہ
ای تیر غمت را دل عشاق نشانہ
جمعی بتو مشغول و تو غایب ز میانہ

رفتم بدر صومعه‌ی عابد و زاهد دیدم همه را پیش رخت را کم و ساجد
 در می‌کده رهبانم و در صومعه عابد گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
 یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
 آندم که عزیزان بروندی پی هر کار زاهد بسوی مسجد و من جانب خمار
 حاجی بره کعبه و من طالب دیدار من یار طلب کردم و او جلوه گه یار
 او خانه همی جوید و من صاحب خانه
 هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو هر جا که روم بر تو کاشانه توئی تو
 در می‌کده و دیر که جانانه توئی تو مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
 مقصود توئی، کعبه و بتخانه بهانه
 بلبل بچمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید
 عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید
 دیوانه نیم من که روم خانه بخانه
 عاقل بقوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه آئین تو جوید
 تا غنچه‌ی بشکفته‌ی این باغ که بوید هر کس از بانی صفت حمد تو گوید
 مطرب به غزل خوانی و بلبل به ترانه
 بیچاره بهائی که دلش زار غم تست هر چند که عاصی است ذخیل خدم تست
 امید وی از عاطفت دمدم تست تقصیر خیالی بامید کرم تست
 یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

پروین اعصامی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۲۲ مندرج است .

سنگ دینار

اینکه خاک سپش بالین است	اختر جرخ ادب پروین است
گر چه جز تلخی از ایام ندید	هر چه خواهی سخنش شیرین است
صاحب آن همه گفتار امروز	سائل فاتحه و یاسین است
دوستان به که ز وی یاد کنند	دل بیدوست دلی غمگین است
خاک در دیده بسی جانفرسا است	سنگ بر سینه بسی سنگین است
بیند این بستر و عبرت گیرد	هر که را چشم حقیقت بین است
آدمی هر چه توانگر باشد	چون بدین نقطه رسد مسکین است
اندر آنجا که قضا حمله کند	چاره تسلیم و ادب، تسکین است
زادن و کشتن و پنهان کردن	دهر را رسم و ره دیرین است

خرم آنکس که در این محنت‌گاه،
خاطری را سبب تسکین است

تفضلی

جهانگیر تفضلی متخلص به «آسمان» بسال ۱۲۹۲ خورشیدی درخراسان پای برصه وجود نهاد، پدر و خانواده اش همگی از مشاهیر استان خراسانند. پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی به تهران آمد و در دانشسرای عالی مشغول تحصیل شد و چندیم در دبیرستانهای پایتخت بشغل دبیری مشغول بود. پس از وقایع جانگداز شهر بورماه ۱۳۲۰ خورشیدی باتفاق چندتن از دوستانش از جمله خسرو اقبال و اسماعیل پور والی مدیر روزنامه‌ی بامشاد و انجوی شیرازی مدیر روزنامه‌ی آتشبار و چندین نفر از ملیون افراطی و روشنفکر حزب پیکار را تشکیل دادند که روزنامه‌ی نبرد ناشر افکار آن حزب بشمار میرفت و **جهانگیر** سردبیر آن بود، اما دبیری نباید که حزب از هم پاشیده شد، **جهانگیر تفضلی** مستقلاً اقدام بتأسیس و انتشار روزنامه‌ای بنام ایران ما کرد که هنوز هم منتشر میشود. در سالهای اخیر بکک امیر اسدالله علم فرزند مرحوم امیر شوکت الملک علم که از متفدین خطه‌ی بیرجند و قائنات است یکدوره بنابندگی مجلس شورایملی انتخاب شد. **تفضلی** در روزنامه نویسی تواناست و گاهی هم تفتنا شعری میرسراید. «امیر اسدالله علم اکنون دبیر کل حزب مردم است و پدرش مرحوم امیر شوکت الملک علم در دوره‌ی سلطنت اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر مدتی عهده‌دار مقام وزارت پست و تلگراف بود.»

زهره

سألها كوشيدم اندر عشق باری
داشتم زیبا امیدی ، انتظاری
تا مگر با او سر آرم روزگاری
باد باد آن یقرداری و آنچه امیدواری



گاه میرفتیم با هم سوی صحرا
چون نسیمی میگذشتیم از چین‌ها
میدوبدیم از سر عشقی توانا
خنده میکردیم گاهی، دومان که اشک و آهی



یاد داری زهره ای جانانه‌ی من
میشیدی از دل دیوانه‌ی من
تکیه میکردی گهی برشانه‌ی من
داستان آشنائی، با غم روز جدائی



یاد داری گفتمت روزی نگارا
تا به پیری ره سپاریم از همین جا
خوش بودگر دست اندر دست هم ، ما
پیرگشتن بانویاری، هست زیاروزگاری



گاه حالی بودمان چون عالم خواب
از صدای موجها و ناله‌ی آب
در میان قایقی شبهای مهتاب
بودمان زیبانوائی عالمی، حالی، صفائی



نغمه‌های عشق با هم میشنیدیم هر دومان يك چیز زیبا میگزیدیم
در جهان آرزوها می‌پریدیم من ز تو بودم، تو از من، بودمان يك روح و دوتن



من نیگویم که کردی بیوفائی
ليك من موجب نبودم بر جدائی
یا پشیمانم من از آن آشنائی
پس چه شد کان آشنائی داشت در پس این جدائی ؟

تمیمی

فرخ تمیمی بسال ۱۳۱۲ خورشیدی در تهران
تولد یافته و اینک مهندس نفت است .

یار

لفزنده چون اثير	دخشنده چون شهاب
پاینده چون خیال	گیرنده چون شراب
پوینده چون امید	گوینده چون نگاه
رقصنده چون فریب	سوزنده چون گناه
فرخنده چون شهاب	دل زنده چون بهار

اینست آنچه من
خوانم بنام یار

توللی

اُفریدون توللی فرزند جلال توللی
ولادتش بسال ۱۲۹۶ خورشیدی در شیراز اتفاق
افتاده و در رشته‌ی باستانشناسی باخدا لسانس نائل
شده است . کتاب انتقادی التفصیل از آثار اوست
توللی را میتوان از نوپردازان صاحب قدرت و
طراز اول ابن زمان دانست . تاکنون يك مجموعه
شعر از آثار وی ، بنام رها منتشر شده است .

کلرون

بنرمی بر سر کلرون همی رفت
ز دامان افق بیرون همی رفت
شکوه دیگر و راز دگر داشت
تو پنداری که پاوچین گذر داشت
بلم میراند و جانش در بلم بود
گرفتار دل و بیسار غم بود
چه میخواهی از این حال خرابم
چرا هر نیمه شو آئی بخوابم
دو ذلفی نرم نرمک تاب میخورد
سر انگشتش بچین آب میخورد

بلم آرام چون قومی سبکباد
به نخلستان ساحل قرص خورشید
شفق بازیکنان در جنبش آب
بدشتی بر شقایق باد سر مست
جوان پادو زنان بر سینه‌ی موج
صدا سر داده غمگین در ره باد
دو زلفونوت بود تار ربابم
تو که با ما سر یاری نداری
درون قایق از باد شبانگاه
زنی خم گشته از قایق بر امواج

صدا چون بوی گل در جنبش باد
 جوان میخواند و سرشار از غمی گرم
 تو که نوشم نه‌ای نیشم چرائی
 خموشی بود و زن در بر تو شام
 ز آواز جوان دلشاد و خرسند
 ز دیگر سوی کارون زورقی خرد
 چراغی کور-سو میزد به نیزار
 نسیمی این پیام آورد و بگذشت
 به آرامی بهر سو بخش میگشت
 بی دستی نوازش بخش میگشت
 نمک پاش دل ریشم چرائی
 رخی چون رنگ شب نیلوفری داشت
 سری با او دلی با دیگری داشت
 سبک بر موج لفران پیش میراند
 صدائی سوزناک از دور میخواند
 چه خوش بی مهر بانی هر دوسری

جوان نالید زیر لب بافوس

که یکسر مهر بونی درد سربی

سجده

نورالدین عبدالرحمن جامی متولد روز
۲۳ شعبان سال ۸۱۷ هجری قمری و متوفی در ۱۸
محرم سال ۸۹۸ هجری قمری ، بزرگترین شاعر
قرن نهم و معاصر سلاطین تیموری نظیر سلطان
حمین بایقرا بوده و او را خاتم الشعرا لقب
داده اند . وی به خاندان رسالت عقیده و علاقه‌ی
فراوان داشت و به فرقه‌ی نقشبندیه منسوب بود .
جامی دارای ۴۵ مجلد تألیف بزرگ و کوچک در
موضوعات مختلف است که از میان آنها میتوان
سلسلة الذهب ، تحفة الابرار ، سحرة الابرار ،
بهارستان و نفحات الانس را نام برد .

متن، موزون

سر خوبی ز خطش بیرون نیست	هیچ شاهد چو سخن موزون نیست
کند از قافیه دامانش طراز	کند از وزن ببر خلعت ناز
بر جبین خال خیال افزاید	با ، بخلخال ردیف آراید
ببرد عقل صد افتاده ز راه	رخ ، به تشبیه دهد جلوه چو ماه
حالی از فرق دو گیسو بافتد	مو ، ز تجنیس ز هم بشکافتد
جمعد مشکین گهر آویز کند	لب ، ز قرصیغ گهر ریز کند
فتنه در انجمن وهم افکن	چشم از ایهام کند چشمک زن

بر سر چهره نهد زلف مجاز
شود از پرده حقیقت پرداز

جاوید

هاشم کازرونی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۷۵ مندرج است .

شکرت

دیشب دو باره چشم تو بی پروا آتش بجان خسته‌ی زارم ریخت
وز شعله‌ی نگاه تو اخگرها بر خرمن شکیب و قرارم ریخت

بعد از دو سال صبر و شکیبائی

شد تازه داغ این دل شیدائی

اما در آن دو دیده‌ی شهر آشوب گوئی نشان ز مهر و وفا کم بود
یا در دو چشم می زده‌ات دیشب نور امید و صدق و صفا کم بود

دیدم در آن نشانه‌ای از سردی

آه ! این نگاه چیست که میکردی ؟

گویا در آن دقیقه که چشم من مسحور آن دو چشم فسونگر بود
کردی نگه بجانب من اما چشم دلت بجانب دیگر بود

زان دم که آن نگاه ترا دیدم

دیگر ز زندگانی نومیدم

روزی که دل بچشم تو بسنم من چشم انتظار مهر و وفا بودم
گر از تو نیز بیم جفا میرفت اکنون ز بند عشق رها بودم

پنداشتم که درد مرا دانی

ناگفته ، راز قلب مرا خوانی

پنداشتم که با تو توانم گهت اسرار دروهای نهادم را
 پنداشتم که قدر شناسی تو ریزم اگر بیای تو جانم را
 گفتم: که خاک راه تو خواهم شد
 قربانی نگاه تو خواهم شد
 يك چند ماجرای تو پرسیدم کاین فتنه و بلای دل و جان کیست؟
 گفتند از نگاه تو مشهود است کان شعله در دو چشم تو پنهان نیست
 یعنی نگاه چشم فسونکارت
 دارد نشان ز قلب وفا دادت
 گفتند: در میان همه خوبان تنها تو راه و رسم وفا دانی
 یعنی اگر کسی بتو دل بندد کارش نیکشده به پشیمانی
 با این امید دل بتو بستم من
 وز هر چه جز تو بود گستم من
 گفتند: گفته‌ای تو که: چشمی نیست کاسرار دل ز دیده‌ی من خواند
 یا گفته‌ای که: در همه‌ی شیراز نبود کسی که قدر وفا داند
 گفتند و با ورم شد و دل دادم
 با پای خود بدام تو افتادم
 گفتم بدل که: یافته‌ش آخر آن آرزوی گمشده پیدا شد
 یعنی که بعد از آنهمه ناکامی درد دل شکسته مداوا شد
 گفتم: که تا بجان بکشم بارت باشم همیشه یار و وفا دادت
 باور نداشتم که بدین زودی گردد حدیث رفته فراموش
 شاید که نغمه‌ی هوسی شیرین آهسته کرده زمزمه در گوشت
 ای آشنا برسم وفا داری
 باور ندارم از تو جفا کاری

بشنو ز من که ارزش محبوبان در چشم مست و قامت رعنا نیست

لطف و صفا و دلبری خوبان در خط و خال و چهره‌ی زیبا نیست

خوبی و لطف و مهر و وفا داری

اینهاست رسم و شیوه‌ی دلداری

حیف است کان دودیده‌ی شورانگیز خالی ز شعله‌های وفا باشد

در چشم آسمانی تو باید تابنده ، نور عشق و صفا باشد

چشمی که از وفا خبری دارد

چون بنگرد ، بدل انری دارد

زیبا در این دیار فراوان است اما وفا و مهر فراوان نیست

زیبایی و ملاحهت ارزان است این خوبی و وفاست که ارزان نیست

دلداد نازنین که وفا ورزد

هر جا رود بقیمت جان ارزد

من تشنه‌ی وفای وفا داران دیوانه‌ی محبت خوبانم

رسم وفا و عهد وفاداری دارم نگه ، اگر برود جانم

سر می‌دهم براه وفا ای جان

گر حاضری تو ، این گو و این میدان

ستیزد، شیرازی

دکتر مهدی حمیدی شیرازی فرزند مرحوم
سید محمد حسن ثقة الاسلام داز بازرگانان
شیراز و در دوره اول مجلس شورای ملی نماینده
بوده است . و متولد ۱۲۹۳ خورشیدی میباشد .
حمیدی بسال ۱۳۲۵ خورشیدی دوره دگرای
ادبیات فارسی را بیابان رسانیده است . وی صاحب
کتاب متعددی است که از میان آنها میتوان
بهشت سخن ، دریای گوهر ، شکوفه ها یا
نغمه های جدید ، پس از یک سال ، سالهای
سیاه ، اشک معشوق ، شاعر در آسمان ،
سبکریهای قلم ، فرشتگان زمین و عشق
در بدر را نام برد . دکتر مهدی حمیدی از
مشهورترین شعرای معاصر ایران بشمار است .



در عصر زمین و پهنه آسمانها،
قو، دلفریب ترین آفریگان
خداست .

سرگ قو

فریبده زاد و فریبا بمیرد

شنیدم که چون ، قوی زیبا بمیرد

شب مرگ تنها ، نشیند به موجی رود گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
 در آن گوشه چندان، غزل خواند آتش که خود، در میان غزلها بمیرد
 گروهی برآندند، کاین مرغ شیدا کجا عاشقی کرد ، آنجا بمیرد
 شب مرگ ، از بیم آنجا شتابد که از مرگ غافل شود ، تا بمیرد
 من این نکته گیرم که باور نکردم ندیدم که قوئی بصحرا بمیرد
 چو روزی ز آغوش دریا برآمد شبی هم در آغوش دریا بمیرد

تو دریای من بودی ، آغوش واکن

که میخواهد این قوی زیبا بمیرد!

❖ قو: از خانواده پرندگان آبی است که گردنهای بلند و باهای کوتاه دارند و بیشتر در آب زندگی میکنند و از گیاهان آبی و گاهی هم دانه تغذیه مینمایند راه رفتن قو روی زمین بطور کلی مشکل و ناهنجار است . روی پهنه هفت نوع قو در روی کره‌ی ارض وجود دارد ، که پنج نوع آن کاملاً سفید است و در نیمکره‌ی شمالی زندگی میکند . بکنوع آن دارای گردن سیاهی است و این نوع قو در قسمت جنوبی آمریکای جنوبی یافت میشود . نوع دیگر قوی سیاه است که مخصوص استرالیاست .

نوع معمولی قو که در استخرها بمنظور افزودن بر زیباییهای طبیعت نگهداری میشود سفید رنگ است و آنرا قوی گنگ مینامند . این نوع قو بومی شمال اروپا و آسیاست . وجه تمایز آن با انواع دیگر ، متغیر صورتی رنگ آن است که در قسمت ملتقای آن با پشانی حیوان دواکهای سیاه رنگ دیده میشود . قوی سیاه هم که نادرترین نوع قو است و زیبایی مخصوص بخود دارد ، برای زینت استخرها

و آنگیزها نگهداری و تربیت میشود و اخیراً در اثر مساعی زیاد ، دانشمندان توانسته‌اند قوی سیاه را در زلانه جدید نیز پرورش دهند .

از مطالعاتی که در زندگی خصوصی این حیوان بعمل آمده ، چنین بر میآید که انواع قو فقط یکبار در زندگی برای خود جفت اختیار میکنند و در عشق تا پای مرگ وفادار است . در موقع زمستان ، قو ها بطور دسته جمعی زندگی میکنند ولی به مجرد آنکه هنگام جفت گیری فرا میرسد ، هر جفت از سایرین جدا میشوند و برای خود لانه و آشیانه فراهم میسازند .

قوی ماده معمولاً چهار تا شش تخم میگذارد و توجه از تخم‌ها و آشیانه ، بجز در مورد قوی سیاه ، در انواع مختلف قو بمهدی قوی ماده است . قوی سیاه نیز معمولاً در وظایف آشیانه داری با ماده‌ی خود سهیم است . قو معمولاً نسبت به خانه و خانواده ، حس حسادت و تعصب فوق‌العاده دارد و مخصوصاً قوی نر شدت از آن دفاع میکند .

قو هائی که در اسارت بسر میبرند ، معمولاً برای انواع گاز و مرغابی خطرناکند و ممکن است آنها را بکشند . در بعضی از موارد ، وجود قو برای بچه‌های کوچک نیز خالی از خطر نیست . بعضی از انواع قو ، صدائی «هیس» مانند دارند ولی انواع دیگر صدایشان بلند و شبیوری است .

« دائرة المعارف بریتانیا جلد ۴۱ صفحه ۵۶۴۰ »

خانلری

دکتر پرویز ناقل خانلری سال ۱۲۹۲
 خورشیدی دیده بجهان گشوده است . دکتر ادبیات
 فارسی است و بایان نامه خود را تحت عنوان تحقیق
 در عروض فارسی نوشته است . دکتر خانلری
 صاحب امتیاز و مدیر مجله‌ی سخن نیز میباشد .
 دیوان حافظ شیرازی که باهتمام دکتر
 خانلری بطبع رسیده در نوع خود بی نظیر است .

پرسش‌های هید

گفتش بوسه دهی؟ گفت: هنوز	موسم آن نرسیده است مرا
بهر تبریک بیوس از من روی	چون به نوروز دهی دست مرا
گفتش: موعده یک ساله بتا	مدتی سخت مدیده است مرا
جان من بوسه بده عذر میار	
دیدن روی تو عید است مرا	

عقاب

گشت غمناک دل و جان عقاب	چو از او دور شد ایام شباب
دید، کش دور بایام رسید	آفتابش بلب بام رسید

باید از هستی دل بر گیرد
خواست تا چاره‌ی ناچار کند
صبحگاهی ز پی چاره کار
گله کاهنگ چرا داشت بدشت
وان شبان بیم زده، دل نگران
لیک در دامن خاری آویخت
آهو استاد و نگه کرد و رمید
لیک صیاد سر دیگر داشت
چاره‌ی مرگ نه کاریست حقیر

صید هر روزه بچنگ آید زود

مگر آنروز که صیاد نبود



آشیان داشت در آن دامن دشت
سنگ‌ها از کف طفلان خورده
سالها زیسته افزون ز شمار
بر سر شاخ ورا دید عقاب
گفت: کای دیده ز ما بس بیداد
مشکلی دارم اگر بگشائی
گفت: ما بنده‌ی درگاه توایم
بنده آماده بود فرمان چیست؟
دل چو در خدمت تو شاد کنم
اینهمه گفت ولی در دل خویش
کاین ستمکار قوی پنجه کنون
لیک ناگه چو غضبناک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد

در دل خویش چو این رای گزید

بر زد و دور ترک جای گزید

زار و افسرده چنین گفت عقاب
 راست است اینک مرا تیز پر است
 من گذشتم بشتاب از درودشت
 گر چه از عمر دل سیری نیست
 من و این شهر و این شوکت و جاه
 تو و این قامت و بال ناساز
 پدرم از پدر خویش شنید
 با دو صد حبله بهنگام شکار
 پدرم نیز بتو دست نیافت
 لیک هنگام دم باز پسین
 از سر حسرت با من فرمود
 عمر من نیز به یغما رفته است
 چیست سرمایه‌ی این عمر دراز
 زاغ گفت: ار تو در این تدبیری
 عمرتان گر بپذیرد کم و کاست
 پدر من که پس از سیصد و اند
 بارها گفت که بر چرخ اثیر
 بارها کز زبر خاک و زند
 هر چه از خاک شوی بالاتر
 تا بدانجا که بر اوج افلاک
 زاغ را میل کند دل به نشیب
 دیگر، این خاصیت مردار است
 خیز و ذین بیش ره چرخ میوی
 ناودان جابجایی بس نیکوست
 من که صد نکته‌ی نیکو دانم
 آشیان در پس باغی دارم

که مرا عمر حباب است بر آب
 لیک پرواز زمان تیز تر است
 بشتاب ایام از من بگذشت
 مرگ می‌آید و تدبیری نیست
 عمرم از چیست بدین حد کوتاه
 بر چه فن یافته‌ای عمر دراز
 که: یکی زاغ سیه روی پلید
 صد ره از چنگش کرده است فرار
 تا بسر منزل مقصود شتافت
 چون تو بر شاخ شدی جایگزین
 این همان زاغ پلید است که بود
 یک گل از صد گل تونشکفته است
 رازی اینجاست، تو بگشای این راز.
 عهد کن تا سخنم بپذیری
 دیگری را چه گنه این ز شماست
 کان اندرز بد و دانش و پند
 بارها راست فراوان تأثیر
 تن و جان را برسانند گزند
 باد را بیش زبان است و ضرر
 آیت مرگ بود پیک هلاک
 عمر بسیارش از آن گشته نصیب
 عمر مردار خود را بسیار است
 طعمه‌ی خویش در افلاک مجوی
 به از آن کنج حیاط و لب جوست
 راه هر بزن و هر کو دانم
 اندر آن باغ سراغی دارم

خوان گسترده‌ی الوانی هست
 خوردنیهای فراوانی هست.

آنچه زان زاغ چنین داد سراغ کند زاری بود اندر پس باغ
 بوی بد رفته از آن تا ره دور معدن پشه ، مقام زنبور
 آندو همراه رسیدند از راه زاغ بر طعمی خود کرد نگاه
 گفت خوانی که چنین الوان است لایق تحفه ای این مهمانست
 میکنم شکر که درویش نیم خجل از ماحضر خویش نیم
 گفت و بنشست و بخورد از آن کند تا پیاموزد از آن ، مهمان بند



عمر در اوج فلك برده بسر دم زده در نفس باد سحر
 ابر را دیده بزیر پر خویش حیوان را همه فرمانبر خویش
 سینه ی کبک و تذرو و تیهو تازه و گرم شده طعمی او
 بارها آمده شادان ز سفر برهش بسته فلك طاق ظفر
 اینك افتاده در این لاشه وگند باید از زاغ پیاموزد بند
 بوی گندش دل و جان تافته بود حال بیماری دق یافته بود
 دلش از وحشت بیزاری ریش کیچ شد، بست دمی دیده ی خویش
 پادش آمد که در آن اوج سپهر هست پیروزی و زیبایی و مهر
 شادی و نصرت و فتح و ظفر است نفس خرم باد سحر است
 دیده بگشود و بهر سو نگر است دید گردش اثری زینها نیست
 هرچه بود از همه سر خواری بود وحشت و نفرت و بیزاری بود
 بال برهم زد و بر جست از جا گفت ای دوست بیخشی مرا
 سالها باش و بدین عیش بساز تو و مردار تو و عمر دراز
 من نیم در خور این مهمانی کند و مردار ترا اذانی

گر در اوج فلکم باید مرد

عمر در کند بسر نتوان برد



شهر شاه هوا اوج گرفت زاغ را دیده براو ماند شکفت
 سوی بالا شد و بالاتر شد راست با مهر فلك همسر شد
 لحظه ای بعد بر این چرخ کبود
 نقطه ای بود و دگر هیچ نبود

دانش بزرگ نیا

محمد بزرگ نیا «دانش» فرزند حاجی
 عبدالحسین تهرانی بسال ۱۳۲۰ هجری قمری
 در شهر مشهد چشم بدنیا گشوده و در محضر ادیب
 نیشابوری و شیخ محمد حسین شیرازی تلمذ
 کرده است . اجداد وی همه از بازرگانان بوده اند.
 از این رودانش نیز پیشه بازرگانی را دنبال نمود.
 وی چند دوره از طرف اهلای خراسان بنماینده کی مجلس
 شورایی انتخاب شده است .

دو بیت آخر از رودکی است که در تعریف
 بوئیک «هدهد» سروده است .

دو یگ شب فشینی

دوش مرا بزمی فرخنده بود	بزمی پرکشی و زیب و فرا
بزمگی خرم چون نوبهار	پر زریاحین همه بوم و برا
رنگین از سرخ گل و یاسمین	مشعون بر سنبل و سیسنبرا
ز برق و خشان شده تاریک شب	چو روز تابان همه بام و درا
ز نقره ی خام تو گفنی که نور	کردی باشیده بر آن محضرا
گفنی از نکست گل ، داربوی	خادم افروخته در مجمر
باغ مگو رشک بهشت برین	بزم مغوان بارکه قیصر

دختر کی بود در آن بزمگاه
روی، دلاویز تر از لاله برگ
ساده رخ و ساده دل و ساده پوش
پیرهن او ز پرند سپید
سینهی برجستهی او دلپذیر
غمزه‌ی او جان شکر و دلپسند
گاه نشستی بشراب و سماع
بکرسی «بار» نشستی همی
باده بنوشیدی و دادی بمن
گاه چو طاووس بهشتی زوجد
چاپک و موزون و سبک کرد و گرم
چشم همه سوی من و سوی او
موی من از گردش کبیتی سپید
او منحنی سروقد و دلفریب
گاه مرا گفتی شعری بغوان
من بی فرمانش بپا خاسته
شعر بسی خواندم و شد رام من
شد دل او نرم بسان حریر
ساختم این چامه و او بوسه‌ای
تازه نمودم سخن رودکی
پوپک دیدم بحوالی سرخس

که دیده نادیده چنو دخترا
موی، یکی خرمن نیلوفر
زبور هر محفل و بی زبور
دامنش از بافتهی اخضرا
شانهی عربانش چون مرمر
چشمش عاشق کش و افسونگرا
کوش بغنیاکر و رامشگرا
همچو تذروی بر آبشخودا
ساغر باده ز پی ساغرا
گشتی سرگرم برقصد اندرا
فشرده بر پیکر من پیکرا
بدیده با دیدهی حسرت مرا
بشت من از باد ستم چنبرا
نوش لب و گلرخ و سیمین برا
ای هنری شاعر دانشودا
همچو معزی به بر سنجر
چرخ شود رام بشعر ترا
دلی که بر سنگ زدی تسخرا
داد بمن زان لب چون شکرا
تا که بدو تازه کنم دفتر
بانگ بر برده بابر اندرا

چادر کی دیدم رنگین بر او
رنگ بسی گونه بدان چادرا

شاعر این شعر را در پاسخ يك نامه
سروده است .

ناز و عشق

روانم تازه شد تا از بر تو	رسید آن نامه‌ی شیوا بدستم
نشان ای نامه از آن خامه داری	که از بوی دلاویز تو محبتم
چنان در خاطر م مهر تو پیوست	که مهر جمله خوبان در گسستم
همه پیوندها از دل پریدم	همه سوگندها درهم شکستم
جز از وصف لب حریفی نگفتم	جز از عشق دخت طرفی نیستم
تو عاشق پرورد و من عشق بازم	تو زیبا روی و من زیبا پرستم
توئی از شعر شورانگیز من شاد	ولی من خود ز بند غم نجستم
وفا از دوستان اصلا ندیدم	ز کید دشمنان هرگز نرستم

دلم زان خط ربودی مزد دست

بشعرت دام کردم ناز شستم

دقیقی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۱۷۷ مندرج است .

چار خصلت

برافکند ای صنم ابر بهشتی	جهان را خلعت اردی بهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند	درخت آراسته حور بهشتی
زمین بر سان خون آلوده دیبا	هوا بر سان نیل اندوده وشتی
بطعم نوش گشته چشمه‌ی آب	برنگ دیده‌ی آهوی دشتی
چنان گردد جهان هزمان که گوئی	بلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره	مهی کاو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ باقوت	منی بر گو نهی جامه کنشتی
جهان طاووس گونه شد بدیدار	بجائی نرمی و جائی درشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشک	مثال دوست بر صجرا نوشنی
ز بوی گل گلاب آید بدینسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت دوست دارد	بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب باقوت رنگ و ناله‌ی چنگ

شراب لعل و کیش زرد هشتی

شمشیر و طراز

بدو چیز گیرند مر مملکت را	یکی زعفرانی دگر ارغوانی
یکی زر نام ملک بر نبشته	دگر آهن آبداده یمانی
کرا پویهی وصلت ملک خیزد	یکی جنبشی بایدهش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده	دلی همش کینه همش مهربانی
که ملک شکاربست کورا نگیرد	نه باز پرنده نه شیر ژبانی
دو چیز است کورا به بند اندر آرد	یکی تیغ هندی دگر زرکانی
بشمیر باید گرفتن مر او را	بدینار بستنش پای ار توانی
کرا تفت و شمشیر و دینار باشد	نیایدش تن سرد و پشت کمانی

خرد باید آنجا و جود و شجاعت

فلک مملکت کی دهد رایگانی

دهخدا

علی اکبر دهخدا

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۲۴ مندرج است .

رودکی شمری برای یوپک «هدهده» دارد
 که استاد دهخدا این شعر را بافتنای
 آن دو بیت رودکی سروده است .

رودکی گوید :

یوپک دیدم بحوالی سرخس بانگ بر برده بابر اندرا
 چادرکی دیدم رنگین بر او رنگ بسی گونه بدان چادرا

بهار و لیسک «خلزون»

لیسک را بین ز بر لاله برگ	بازان هر سو کشف آسا، سرا
شاخ دو افراشته بر سرش بر	بر سر هر شاخ یکی اخترا
تنش ز بلور مذاب و دو چشم	هوری قلیائی دو گوهر
همچو یکی واعظک گوژ پشت	دست دو بر داشته بر منبرا
با چو شبب کرده رها ماکیان	پیش چراغ اندر یا آذرا
با چو یکی لولی در راه کوچ	درد زهش مانده بجای ابدرا
کودکنکی بی مدد مام ناف	زاده کنون بسته به پشت اندرا
تا مگر از کوچ بیابد نشان	می نگرند درگه و در گردرا
با چو یکی دیده آبر دیدگاه	از سبه ایران در لوهر

گریه‌ی شادی شکنان درگلو

خواهد گفتن ظفر لشکرا

رعدي

دکتر غلامعلي آذر خوشي متخلص به رعدي
 فرزند محمد علي افتخار لشکر سال ۱۲۸۸
 خورشیدی در تبریز متولد شد و پس از پایان تحصیلات
 مقدماتی در سال ۱۳۱۵ خورشیدی برای تکمیل
 تحصیلات بیاریس رهسپار گردید و باخذ درجه
 دکتری در ادبیات نائل آمد.

بودن یا نبودن

می بدانم چگونه بودن باید	عقدی حیرت چنان کشودن باید
بودن بهتر و یا نبودن بهتر	بودن باید و یا نبودن باید
نخل امیدي بباغ دهر نشانندن	با همه کشت امل درودن باید
قومی گویند: عمر، خواب و خیال است	گفته‌ی ایشان مگر شنودن باید
می بدانم بکنج عزلت ماندن	یا، ید بیضای خود نمودن باید
وز بی نام و نوا به پهنه‌ی هستی	گوی هنر در سبق ربودن باید
اینهمه نادانی انده آرد ناچار	زنگ غم از دل بمی زدودن باید

و در همه دانش ز آزمایش خیزد
 زیستن از بهر آزمودن باید

به برادر بی زبانم

نگار

من ندانم به نگاه تو چه دازیت نھان
 که من آن داز توان دیدن و گفتن نتوان
 که شنیده است نهانی که درآید در چشم؛
 یا که دیده است پدیدگی که نیاید بزبان؛
 يك جهان داز در آمیخته داری به نگاه
 در دو چشم تو فرو خفته مگر داز جهان؛
 چو بسویم نگری لرزم و با خود گویم
 که جهانی است پر از داز بسویم نگران
 بسکه در داز جهان خیره فرو ماندستم
 شوم از دیدن همراز جهان سرگردان
 چه جهانیست «جهان نگه» آنجا که بود
 از بدو نيك جهان هر چه بچویند نشان
 که از او داد پدید آید و گاهی بیداد
 که از او دردهمی خیزد و گاهی درمان
 نگه مادر پر مهر نمودی است از این
 نگه دشمن پر کینه نشانی است از آن
 که نمایندهی سستی و زبونی است نگاه
 که فرستادهی فر و هنر و تاب و توان
 زود روشن شودت از نگه بره و شیر
 کاین بود برهی بیچاره و آن شیر زبان
 نگه بره ترا گوید بشتاب و ببند
 نگه شیر ترا گوید بگریز و ممان

نه شگفت از نکه اینگونه بود، زانکه بود
 برتوی تافته از روزنه‌ی کاخ روان
 گر ز مهر آید چون مهر بتابد بر دل
 ور ز کین زاید در دل بغلد چون پیکان
 یاد بر مهر نگاه تو در آن روز نخست
 نرود از دل من تا نرود از تن جان
 چو شدم شیفته‌ی روی تو، از شرم مرا
 بر لب آوردن آن شیفتگی بود گران
 من فرو مانده در اندیشه که ناکاه نگاه
 جست از گوشه‌ی چشم من و آمد بمیان
 دردمی با تو بگفت آنچه مرا بود بدل
 کرد دشوارترین کار بزودی آسان
 تو بیاسخ نکبی کردی و در چشم زدن
 گفتنی گفته شد و بسته شد آنکه پیمان



من بر آنم که یکی روز رسد در گیتی
 که پراکنده شود کاخ سخن را بنیان
 به نگاهی همه گویند بهم راز درون
 و اندر آن روز رسد روز سخن را پایان
 به نکه نامه نویسند و بخوانند سرود
 هم بخندند و بگویند و بر آرند افغان
 بنگارند نشانهای نکه در دفتر
 تا نگهنامه چو شهنامه شود جاویدان
 خواهم آنروز شوم زنده و با چند نگاه
 چامه در مهر تو پردازم و سازم دیوان
 بی گمان مهر در آینده بگیرد گیتی
 چیره بر اهرمن خیره سر آبد یزدان

آید آنروز و جهان را فتد آن فره بهنگ
تیر هستی رسد آنروز خجسته به نشان
آفریننده بر آساید و با خود گوید
تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت کمان



در چنان روز مرا آرزویی خواهد بود
آرزویی که همیدارم اکنون بزمان
خواهم آندم که نگه جای سخن گیرد و من
دیده را بر شده بینم بر تخت زبان
دست بیچاره برادر که زبان بسته بود
کپریم و گویم: هان داد دل خود بستان
به نگه باز نما هر چه در اندیشه‌ی تست
چو زبان نگفت هست بزریر فرمان
ایکه از گوش و زبان ناشنوا بودی و کنگ
زندگی نوکن و بستان ز گذشته تاوان
با نگه بشنو و بر خوان و بسنج و بشناس
سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان
نام مادر به نگاهی برو شادم کن از آنک
مرد با انده خاموشیت آن شادروان
کوهر خود بنما تا کهری همچو ترا
بد کهر مادر گیتی نفروشد اززان

رودکی

شرح حال این گوینده در صفحه ۲۰ مندرج است .

گیتی همی از نمیشود

ای آنکه غمگنی و سزاواری	واندر نهان سرشک همی باری
از بهر آن کجا بیرم نامش	ترسم ز سخت انده و دشواری
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد	بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را	گیتی است کی پذیرد همواری
مستی مکن که نشنود او مستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن	کی رفته را بزاری باز آری
آزار بیش بینی زین گردون	گر تو بهر بهانه بیازاری
گوئی گماشته است بلائی او	بر هر که نو دل بر او بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی	بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم	بر خویشتن ظفر ندهی باری
تا بشکنی سپاه عنان بر دل	آن به که می بیاری و بگماری

اندر بالای سخت پدید آید
فضل و بزرگواری و سالاری

رہی در پیر کی

شرح حال این گوینده در صفحه ۵۶ مندرج است .

شہدانی آتشین

تو ای بی بها شاخک شہدانی
عجب دارم از کوکب طالع تو
قدم از بساط گلستان کشیدی
فلک ساخت پیرایہی زلف حورت
مگر طایر بوستان بہشتی؟
مگر پنجہی مشک سای نسیمی؟
مگر دست اندیشہی مائی ایگل؟
مگر فتنہ بر آتشین روی یاری؟
کرت نیست دل از غم عشق خونین
بود موی او جای دلہای مسکین
از آن طرہی پر شکن ہان، بیک سو
کہ بر زلف معشوق من جا گرفتی
کہ بر فرق خورشید ماوا گرفتی
مکان بر فراز ثریا گرفتی
دل خود چو از خاکیان وا گرفتی
کہ جا بر سر شاخ طوبی گرفتی
کہ گیسوی آن سرو بالا گرفتی
کہ زلفش بعجز و تمنا گرفتی
کہ آتش چو ما، در سرا پا گرفتی
چرا رنگ خون دل ما گرفتی؟
تو مسکن در آن حلقہ بی جا گرفتی!
کہ بر دیدہ راہ تماشا گرفتی
نہ تنها در آن حلقہ، بوئی نداری
کہ با روی او، آبروئی نداری

سنائی غزنوی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۶۷ همدرج است .

دشمنی

نکند دانا مستی، نخورد هائل می در ره بستی هرگز نهد دانا پی
 چه خوری چیزی، کز خوردن آنچه ترا نی چنان سرو نماید بمل، سرو، چونی
 گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
 گر کنی عریده گویند که او کرد نه می

شایگان

دکتر سید علی شایگان دکتر در حقوق است،
در زمانی که استاد علمی اکبر دهخدا ریاست
دانشکده‌ی حقوق را بهمه‌ده داشت، شایگان معاون
وی بود، بعدها به نمایندگی مجلس شورای ملی
رسید و چندی هم بوزارت فرهنگ منصوب گردید.
مدتی نیز در دانشگاه تهران با سمت استادی
تدریس میکرده است.

وطن، چیست؟

دو چشم از ضعف خوابش نیم بسته
«پدر جان از تو دارم پرسشی چند»
«که اندر خانه غیر از این سخن نیست»
«کهی خواهر بیارد بر زبانش»
که تلخیهای دوران شد فراموش
لبش بوسیدم و با مهر گفتم:
وطن بهر تو چیزی مختصر هست
وطن مهر برادر هست و خواهر
که که که، گیری اندر آن بهانه
بشاخ بید، بند تاب بستم
مه و مهر جهان افروز دیدن

شب‌ی ایرج بدامانم نشسته
مرا گفت آن نکو گفتار فرزندی:
«بگو امشب برایم این وطن چیست؟»
«کهی مادر بود صحبت از آتش»
اثر کرد آنچنان این حرف در گوش
بمانند گل از شادی شکفتم
تو چون طفلی و ذهنت بی‌خبر هست
وطن من هستم و فرزانه مادر
وطن این شهر و این باغ است و خانه
وطن حق دویدن هست و جستن
نشستن، خفتن، افسانه شنیدن

ز معنای وطن پرسش نمودن
 ز اوضاع زمانه با خبر شد
 بیانات معلم را شنیدی
 بیاموزند صدها حکمت و پند
 چگونه کرد این کاشانه آباد
 گلی زیبا، فراز شاخساری
 که چون خون سیاوش پای برجاست
 بیکجا جمع و نامش کشت ایران

بدامان پدر این سان غنودن
 ولی فردا که چشمت باز تر شد
 بکتب رفتی و استاد دیدی
 ترا آموزگاران خردمند
 بگویند مرادتهای اجداد
 اگر بینی کنار جویباری
 نشانه از دل خونین آنهاست
 چنین شد خونبهای آن دلیران



تو گوئی روح ایرج شد مسخر
 ز آب دیدگان، رخساره تر داشت
 باهنگی پر از شوق و شمع گفت

سخن‌ها چون باینجا کشت منجر
 سر از بازوی من یکباره برداشت
 رخس چون غنچه‌ی نورسته بشکفت

مرا هیچ از وطن محبوب تر نیست
 بهالم چیزی از آن خوبتر نیست

شیخ الرئیس قاجار

ابوالحسن میرزا ، شیخ الرئیس قاجار
متخلص به «حیرت» فرزند شاهزاده محمد تقی
میرزا «حسام المملطنه» و نوادهی فتحعلی شاه
قاجار بسال ۱۲۶۴ هجری قمری در تبریز متولد
شد و سالها بکسب معلومات و تکمیل تحصیلات و
فراگرفتن علوم متداول عصر خویش مشغول بود .
شیخ الرئیس در شمار دانشمندان دوران خود بوده
و بر نظم و نثر تسلط کامل داشته . دیوانش در
بمبئی بچاپ رسیده . وفات او بسال ۱۳۳۶ هجری
قمری اتفاق افتاده است .

شاعر این شعر را در پاریس سروده است .

مادام یا مادام

دوشینه برهگذار دیدم	ترسا ، زکی سپید اندام
اوسرو صفت همی خرامید	شویش ز عقب روان چو خدام
گفتم : بفرانسوی چه گوئی	با خانم خویش ؟ گفت : مادام
گفتم : ز خدا بترس ، ترسا	وندر ره زاهدان منه دام
مادام تو گشت بهر ما ، دام	
دل در پی دام تست ، مادام	

صها

سید ابراهیم صها بتقریب سال ۱۲۸۶
خورشیدی در قریب مهولات «ماه ولایت» از
توابع تربت حیدریه در استان خراسان پای بعمره
وجود نهاد، چندی در ادارات کشوری وچندی نیز
در خدمت ارتش شاهنشاهی بسر برد اما دو باره
بخدمت کشوری بازگشت. وی شاعری تواناست
که مضامین شیرین را با ساده ترین لفظ بیان
میکند. در ایامی که روزنامه بابا شمل بمدیریت
مهندس رضا گنجی در تهران منتشر میشد صها
بنام مستعار شیخ سرنا در آن روزنامه اشعاری
میسرود و مطالبی مینگاشت که در عین شیرینی و
لطافت جریانات سیاسی روز را نیز انتقاد میکرد.

شاعر این قطعه را در جواب قطعه‌ی سناه شاعری
معاصرینانو فروغ فرخزاد سروده است. به صفحه
۴۱۳ مراجعه شود.

گناه شاهر

اگر کردی گناهی خوب کردی	که شهری را بخود مجذوب کردی
همه خلق جهان اهل گناهند	دچار انحراف و اشتباهند
مدار زندگی غیر از هوس نیست	که جز لذت بشر را ملتزم نیست
در اینجا حرف ما و من نباشد	تفاوت بین مرد و زن نباشد

همه لذت پرست و کام جویند
 همه باشند از هشیار و مدهوش
 گنہ خواہ و گنہ بخش و گنہ جوی
 تو ہم ای جان اگر کردی گناہی
 گناہ تو گناہی سادہ باشد
 زنی گر ادعای شاعری کرد
 وجودت گر کہ سر تا پا گناہ است
 کہ باشد یادگاری جاودانہ
 تو ای زیبا صنم جنس لطیفی
 زن و آنکاء طبع آنچنانی
 چہ غم گر نزد وجدان شرمساری
 و گر زان ماجرا لرزد ترا تن
 گناہت جملگی بر گردن من

ہمہ در بند بار مشک مویند
 پی خلوتگہ تاریک و خاموش
 برای خواہش دل در تکابوی
 نمودی در جوانی اشتباہی
 کہ شاعر فطرتا آزادہ باشد
 نہ دیگر دعوی بیمبری کرد
 ترا آن شعر شیوا عذرخواہ است
 ز احساسات پر شور زنانہ
 کہ دارای چنان طبع ظریفی
 کجا پرمہیزد از عشق و جوانی
 کہ زائید از گناہی شاہکاری

ضیائی سبزواری

ضیائی سبزواری ۹۰۰۰

گل پشت و رو ندارد

در نسبت لب تو با شهد گفتگومی است
 لب باز کن ببینند کاین گفتگو ندارد
 گفتم که روی خوبت، با ماه رو برو کن
 تو خوبتر ز ماهی، این رو برو ندارد
 از قصه‌ی من و تو در شهر های و هو می است
 من عاشقم تو معشوق، این های و هو ندارد
 کر پشت کردی از من، رو کن بهر که خواهی
 قربان لطف و قهرت، گل پشت و رو ندارد
 چون ناله‌ای ز مستی، ناید برون از این شهر
 میخانه‌ای هم از هست، می در سبو ندارد

علی آبادی

دکتر محمد حسین علی آبادی متولد
سال ۱۲۸۸ خورشیدی فرزند مرحوم حبیب‌الله
علی آبادی مازندرانی است. دکتر علی آبادی
از قضات برجسته‌ی وزارت دادگستری و از اساتید
دانشمند دانشگاه تهران است.

شنا گستر

بنگر آن حوری سیاه و سپید نه همه پاک جسم او نه پلید
ساخته در وجود خویش پدید نیمه‌ای یأس و نیمه‌ای امید
آتش او را قرین و هم بستر
همسر خاک و نامش خاک‌گستر
همه شب در کنار بار نخت
نازنین را ز چشم بد بهفت
چون ز آتش یکی سخن نشفت
بامدادان باو چنین میگفت
بس حقیرم مبین و تند مرو
اندکی سرگذشت من بشنو
من درخت تناوری بودم رایت سایه گستری بودم
بر سر باغی افسری بودم در میان سران سری بودم
تن بآزار ناکی دادم
بخیالی ز یاد افتادم

روستائی پیر خیره سری بمن افکند بر طمع نظری
 در تمنای سود مختصری رفت آورد داسی و تبری
 ساقه‌ام خست و ریشه‌ام بر کند
 بی تأمل مرا بخاک افکند
 ناتوان و زبون از آن دستان چند ماه بهار در بستان
 اوفتادم بخاک چون مستان تابش آفتاب تابستان
 همچو کبریت خشک ساخت تنم
 بر نیامد ز من فغان که منم
 مهر را با زمین چو کم شد مهر بوستان را پرید رنگ از چهر
 سرد شد خاک و تیره گشت سپهر رفت شهریور و بیامد مهر
 ابر در آسمان پائیزی
 کرد آهنگ فتنه انگیزی
 روستائی دو باره پیدا شد آفت جان خسته‌ی ما شد
 اره آمد تیر مهیا شد از نو آن گیرو دار بر پا شد
 آن درخت بریده را بشکست
 لیکن از این شکسته طرف نبست
 چون نسیم خنک ز کوه وزید بای خورشید در افق لرزید
 دیو شب مهر با جهان ورزید دختری کو بمشق می‌ارزید
 آمد و خنده‌های دلکش زد
 با تفنن بجانم آتش زد
 آتش از هر طرف دمید و بتاخت تند تر شد گرفت، سوخت، گداخت
 هیه را اخگری فروزان ساخت شعله‌ها سر بآسمان افراخت
 بر توش رفت تا سپهر بلند
 دوشنائی بچار سوی افکند

دختری چند باك و خوش منظر عشق در جان و شور در پیکر
 سینه برجسته و میان لافز زلف تا شانه ، شانه‌ای بر سر
 با لبان ظریف عنابی
 با بدن‌های صاف سیمایی
 دیدگان آسمانی و مخمور چهره‌ها با سینی و پر نور
 کیسوان گلابتونی و بور ساقهای سپید همچو بلور
 عارض تاباك من دیدند
 دور من آمدند و رقصیدند
 هر يك از آن زنان سیمین تن هم مرا خواست هم رمید از من
 بیش آمد که جان کند روشن دور شد تا نگیرمش دامن
 نه همه آشنا نه بیگانه
 من از آن احتراز دیوانه
 دل و جان سوخته بشیدائی با خدایان عشق و زیبائی
 داشتم مجلسی تماشائی ليك دوشیزگان سودائی
 خوب چون کام خویش بگرفتند
 خسته گشتند و يك يك رفتند
 خواستم تا ز جای برخیزم بلمجب فتنه‌ای بر انگیزم
 هیچ از سرزنش نبره‌یزم و اندر آن دلبران در آویزم
 ليك پای من از روش واماند
 عشق و سوز و گداز برجا ماند
 نه گرفتم قرار و نه خفتم نه بیفردم و نه آشفتم
 کام نگرفته درد بنهفتم راز دل با ستارگان گفتم
 ساختم با فراق و تنهائی
 سوختم ليك با شکیبائی

دورهی شور و انقلاب گذشت شعله و دود و التهاب گذشت
 رنجها بر من خراب گذشت همه این رنجها چو خواب گذشت
 شد سراپا وجود من آتش
 کرم و مطبوع و روشن و دلکش
 دختری لاغر و سیه چرده نه همه خرم و نه پژمرده
 نیمه‌ای شاد و نیمی افسرده با تنی زنده و دلی مرده
 با دو چشم سیاه نورانی
 با نگاهی لطیف و روحانی
 دلپذیر و ملایم و معجوب قد و اطوار و گفته‌ها همه خوب
 در وی آرامشی بر از آشوب راست چون آفتاب وقت غروب
 تیره و روشن و برازنده
 تازه و کهنه، مرده و زنده
 قد بر آورده و میان بسته دیده مخمور و خفته و خسته
 سخت حساس و سخت وارسته با وقار و متین و آهسته
 آمد آنجا کنار من بنشست
 بر فراز سرم گرفت دو دست
 گوئی آنشب براه گمشده بود وحشت اورا چو دیوره زده بود
 کسی بیاری وی نیامده بود کوشش و جستجوش بیپده بود
 چون فروغ منش براه آورد
 از جهانی بن پناه آورد
 عشق در چشم و لرزه بر اندام رنگش از رخ پریده بود تمام
 اندکی نزد من گرفت آرام غیر گرمی نجست از من کام
 میدرخشید در شب تاریک
 نگهش زیر ابروی بادیک

گرمی بیکران زیبانش کرد سوزش من اثر بجانش کرد
 سست و بیمار و ناتوانش کرد الفرض عشق آنچنانش کرد
 که بدانسان که شرح نتوان داد
 نزد من در همان مکان جان داد
 شدم از داستان او رنجور صبر و آرام گشت از من دور
 نه حرارت بجای ماند و نه نور نه جلال و نه شوکت و نه سرور
 عافیت خواستم ز خاموشی
 جستم آرامش از فراموشی
 در من آثار ضعف گشت پدید رخت بر بست از دلم امید
 و آن درخشنده جسم چون خورشید سرد گشت و فسرده گشت و سپید
 عاقبت از خود آمدم بستوه
 نرم شد استخوانم از اندوه
 اینک آرام و ساکت و سردم بگمانت که پست و نامردم
 لیک چون سربمشق بسپر دم هستی خود فدای آن کردم
 ای بسا مردمی که در سردی است
 وی بسا اشتعال نامردی است !

عنصری بلخی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۹۱ همدرج است.

باد نرروزی

باد نرروزی همی در بوستان بتگر شود
تا ز صنمش هر درختی لمبتی دیگر شود
روی بند هر زمینی حله‌ی چینی شود
گوشوار هر درختی رشته‌ی کوهر شود
چون حجابی لمبتان، خورشید را بینی زناز
که برون آید ز میخ و که ببینغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین بر شود

عینِ قوی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۹۲ مندرج است.

از داستان ورقه و گلشاه:

منشور

سخن بهتر از نعمت و خواسته
 سخن بهتر از گنج آراسته
 سخن مر سخنگوی را مایه بس
 سخن بر تن مرد پیرایه بس
 ز دانا سخن بشنو و گوش کن
 که ناید دگر ز آسمان جز سخن
 سخن مرد را سر بگردون کشد
 سخن کوه را سوی هامون کشد
 سخن بر تو نیکو کند کار زشت
 سخن ره نماید بسوی بهشت

فرخی سیستانی

ابوالحسن علی بن جوالوغ ، فرخی
سیستانی بین سالهای ۳۵۰ تا ۳۶۰ هجری قمری
در سیستان تولد یافت ، بدربار سلطان محمود
غزنوی رفت و تا پایان عمر در خدمت آن سلطان
بود . فرخی در موسیقی مهارت داشت و این امر
علاوه بر تصریح نظامی عروضی ، از اشارات
متعدد خود شاعر نیز بر میآید . دیوانش در حدود
نه هزار بیت دارد و به طبع رسیده . وفات او بسال
۴۲۹ هجری قمری اتفاق افتاده و چنانکه از يك
شعر لبیمی «شاعر مشهور اواخر قرن چهارم و اوایل
قرن پنجم هجری قمری ، از معاصران و دوستان
فرخی» بر میآید ، وی هنگام مرگ پیر نبوده است .
شعر لبیمی که در تأسف از مرگ فرخی سروده
اینست :

مگر فرخی بمرگ چرا غصه نبرد ؟ پیری بماند دیر و جوانی برفت زود !
فرزانه‌ای برفت وز رفتش هر زیان دیوانه‌ای بماند و ز ماندش هیچ سود

دلی بی‌سنگ

خواستم از لعل او دوبوسه و گفتم تربیتی کن بآب لطف خسی را
گفت یکی بس بود و گردو، ستانی فتنه شود ، آزموده‌ایم بسی را
عمر دوباره است بوسه من و هرگز عمر دوباره نداده اند کسی را

ایران

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما بشیر آراسته است بد توان کوشید با شیر زبان
شکر ایزد را که ما را خسروست شکر ایزد را که ما را خسروست
کار ساز و کار بین و کاردان

فردوسی طوسی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۹۶ مندرج است .

هنر ایرانیان

هنر نزد ایرانیان است و بس	ندارند شیر ژبان را بکس
همه یکدلانند و یزدان شناس	بگیتی ندارند در دل هراس
چو ایران نباشد تن من مباد	براین بوم و بر ، زنده یک تن مباد
همه سر بسر تن بکشتن دهیم	از آن به که کشور بدشمن دهیم
چنین گفت مؤبد : که مردن بنام	به از زنده ، دشمن بر او شاد کام
اگر کشت خواهد می روزگار	
چه نیکوتر از مرگ در کاژار	

وزمزم و اشکبوس

ز قلب سپاه اندر آشت طوس	بزد اسب کاید بر اشکبوس
تهمت بر آشت و با طوس گفت	که رهام را جام باده است جفت
بی در ، می تیغ بازی کند	میان بلان سر فرازی کند
کجاشد کنون روی چون سند روس	سواری نبد کمتر از اشکبوس
تو قلب سپه را بآئین بداد	من اکنون پیاده کنم کار زار
کمانرا بزه بر ، بیازو فکند	به بند کمر بر ، بزد تیر چند
یکی تیر در دست رنگ آبوس	خرامید و آمد بر اشکبوس

خروشید کای مرد جنگ آزمای
 کشانی بختید و خیره بماند
 بدو گفت خندان که نام تو چیست ؟
 تهمتن بدو گفت کای شوم تن
 مرا مام من نام ، مرگ تو کرد
 کشانی بدو گفت بی بارگی
 تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
 پیاده ندیدی که جنگ آورد
 شهر تو شیر و پلنگ و نهنگ
 هم اکنون ترا ای نبرده سوار
 پیاده مرا زان فرستاده طوس
 کشانی پیاده شود همچو من
 پیاده به از چون تو سبده سواد
 کشانی بدو گفت کوبت سلیح ؟
 بدو گفت رستم که تیرو کمان
 چو نازش با سب گرانمایه دید
 یکی تیر زد بر بر اسب او
 بختید رستم ، با آواز گفت :
 سزد گر بگیری سرش در کنار
 که نازیدنت بود با او بسی
 کمانرا بزه کرد پس اشکبوس
 به رستم بر آنکه بیارید تیر
 همی رنجه داری تن خویش را
 ترا تیر بر من نیاید بکار

هم آوردت آمد ، مرو باز جای
 عنان را گره کرد و اورا بخواند
 تن بی سرت را که خواهد گریست ؟
 چه پرسی تو نامم در این انجمن ؟
 زمانه مرا پتک ترک تو کرد
 به کشتن دهی تن بیکبارگی
 که ای بیهده مرد پر خاشجوی
 سر سرکشان زیر سنگ آورد
 سوار اندر آیند هر سه بجنگ
 پیاده بیاموزمت کار زار
 که تا اسب بستانم از اشکبوس
 بدو روی خندان شوند انجمن
 بر این دشت و این روز و این کارزار
 نبینم همی جز فریب و مزیح !
 بینی کت اکنون سر آمد زمان
 کمانرا بزه کرد و اندر کشید
 که اسب اندر آمد ز بالا بروی
 که بشین بنزد گرانمایه جفت
 زمانی بر آسائی از کار زار
 ندارد چو تو نیز او هم کسی
 تنش لرز زان و رخ سندروس
 تهمتن بدو گفت بر خیره خیر
 دو بازو و جان بداندیش را
 نه ای مرد گرد افکن و نامدار

نکردی به تیر و کمان مهره‌ای
 بدین رزمگه کشته بینم همی
 هم اکنون شود چهر بخت تو زرد
 بغرید مانند غران پلنگ
 گزین کردیک چو به تیر خدنگ
 نهاده بر او چار پر عقاب
 بچرم گوزن اندر آورد شست
 خروش از خم چرخ چاچی بخواست
 ز چرم گوزنان بر آمد خروش
 گذر کرد از مهره‌ی پشت او ی
 سپهر آزمان دست او داد بوس
 فلک گفت احسن ملک گفت زه

نداری ز جنگ آوران بهره‌ای
 ترا بخت برگشته بینم همی
 نه‌ای مرد پیکار و دشت نبرد
 کمانرا بمالید رستم بچنگ
 تهمتین به بند کمر برد چنگ
 خدنگی بر آورد پیکان چو آب
 بمالید چاچی کمانرا بدست
 ستون کرد چرخ را خم کرد راست
 چو سوارش آمد به بهنای گوش
 چوپیکان ببوسید انگشت او ی
 چو زد تیر بر سینه‌ی اشکبوس
 قضا گفت گیر و قدر گفت ده

کشانى هم اندر زمان جان بداد
 او گفتمى كه او خود ز مادر نژاد

«نقل از شاهنامه‌ی فردوسی به اهتمام
 دکتر محمد دبیر سیاقی»

فروغ فرخزاد

بانو فروغ فرخزاد بسال ۱۳۱۲ خورشیدی
در تهران تولد یافت ، پدرش سرهنگ فرخزاد
است . با اشعاری که سروده مکتب جدیدی باز
کرده و ضمناً گوینده ی بی پروایی معرفی گردیده .
معروفترین اثر او قطعه ایست بنام گناه ، که
فروغ فرخزاد را ، شناسانده و سبب اشتہار او
گشته است .

گناه

در آغوشی که گرم و آتشین بود
که داغ و کینه جوی و آهین بود
نگه کردم بچشم پر ز رازش
ز خواهش های چشم پر نیازش
پیشان در کنار او نشستم
ز اندوه دل دیوانه رستم
«ترا میخوام ای جانانه ی من»
«ترا ای عاشق دیوانه ی من»
شراب سرخ در پیمانه رقصید
بروی سینه اش مستانه لرزید
.....

نگاهی سرکش و دیوانه دیدم
کنار پیکری لرزان و مدهوش

کنه کردم گناهی پر ز لذت
کنه کردم میان بازوانی
در آن خلوتگه تاریک و خاموش
دل در سینه بی تابانه لرزید
در آن خلوتگه تاریک و خاموش
لبش بر روی لبهایم هوس ریخت
فروخواندم بگوشش قصه ی عشق
«ترا میخوام ای آغوش جان بخش»
هوس در چشمهایش شعله افروخت
تن من در میان بستر نرم
کنه جوی و کنه خواه و کنه بخش
در آن چشمان خاموش خراش
کنه کردم گناهی پر ز لذت

خداوندا چه میدانم چه کردم
در آن خلوتگه تاریک و خاموش

فقیر دهلوی

میر شمس الدین فقیر دهلوی ادیب و شاعر
 و صاحب کتاب حدائق البلاغه است و دیوان او در
 حدود هفت هزار بیت بوده . وی گاهی خود را مفتون
 مینامید . هرمان اته در کتاب تاریخ ادبیات
 فارسی صفحه ۸۹ مینویسد : « که تولدش بسال
 ۱۱۱۵ هجری قمری در شاه جهان آباد بود . و
 بسال ۱۱۸۰ هجری قمری در مراجعت از زیارت
 مکی معظمه در گذشت . » بعضی از مورخین نیز
 می نویسند . وی بسال ۱۱۸۳ هجری قمری در ۶۸
 سالگی بین هند و بصره در دریا غرق شده است .

سر تا پا

چنان پیدا که از آینه صورت	ز سر تا پای او حسن و لطافت
رعوت را رسانیده به معراج	قدش بگرفته از سرو چمن باج
قد خوبان به پیشش بید مجنون	دباض دلبری را سرو موزون
کندی بود بهر بستان دل	خم گیسوی آن شیرین شایل
بریشان زلف بر طرف بناگوش	
سحر با شام گردیده هم آغوش	

گلچین میلانی

دکتر مجدالدین میر فخرائی گیلانی متخلص
به گلچین یکی از بنیان گذاران شعر نو در ایران است.
مجموعه‌ای از اشعار او بنام نهفته در لندن بطبع
رسیده است. تولدوی بین سالهای ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۹
خورشیدی اتفاق افتاده است.

نام

گل بود و سبزه بود و سرود پرنده بود در آفتاب گرمی شادی دهنده بود
بر آب و خاک باد بهشتی وزنده بود در باغ بود کاجی بر شاخ و سهمگین
دستی، بیادگاری، صد سال پیش از این
بر آن درخت نام دو دل داده کنده بود

پروانه و فریدون صد سال پیش از این یک روز آمدند در این باغ دلشین
گل بود و سبزه بود و دم تند فرودین میزدن سیم، نرمک، بر روی بر که چنگ
میگشت قوی سیمین بر آب سیمرنگ
خورشید کرد زرین میریخت بر زمین

بر روی شاخه مرغک خوش رنگ میسرود «بنگر! چگونه غنچه‌ی نازک دهان گشود!»
گلشن چه رنگ زیبا دارد بتار و بود! سرتاسر است هستی جاوید نیست مرگ
به به! چه دلرباست تماشای رقص بر گ!
به به! چه دلکش است سرود نسیم و رود»

با سایه روی سبزه گل تازه می نوشت «بنگر! چگونه رفته زمین آمده بهشت!
بنگر! چگونه آمده زیبا و رفته زشت! هرگز بیاختر نرود مهر تابدار

دیگر ز تیره روزی دور است روزگار

دیگر ز تیره بختی پاك است سرنوشت»

پروانه می نشست بهر جا و می پرید زنبور شیره از لب گلبرگ می مکید،
بر روی گل نسیم دل انگیز می وزید عکس درخت را بدل آب می گسیخت

خرگوش میدوید و بسوراخ میگریخت

آنگاه میگریخت ز سوراخ و میدوید

پروانه و فریدون، صدسال پیش از این يك روز آمدند در این باغ دلشین
گفتند: «نیست جایی زیباتر از زمین!» زیرا که سبزه بود و سرود پرنده بود،

در آفتاب گرمی شادی دهنده بود

بس دلنواز بود تماشای فرودین

امروز زیر شاخه ای این کاج سهند پروانه و فریدون گردیده اند خاک...
رخسار زرد باغ پراز درد ورنج و باک خورشید نیست... گرمی شادی دهنده نیست

گل نیست ... سبزه نیست ... سرود پرنده نیست

از باد سخت دامن دریاچه چاک چاک

اما هنوز بر تنه ی کاج سالدار نام دو یار دیرین مانده بیادگار
بالای کاج تندر، در ابر اشکبار، میگرد از ته دل: «ای تیره آسمان!

جز نام چیز دیگر ماند در این جهان؟

یا نام نیز می رود از یاد روزگار؟»

هشتمین

فریدون مشیری فرزند ابراهیم مشیری
 بسال ۱۳۰۵ خورشیدی در تهران تولد یافت، تحصیلات
 متوسطه را نیز در تهران بی پایان رسانده است. پدر
 بزرگ مادریش مرحوم میرزا جواد خان
 مؤتمن الممالک از شعراى دوره ناصری بوده.
 مشیری از مشهورترین شعراى نوپرداز معاصر است.
 تاکنون مجموعه هاى از اشعار این شاعر بنامهای
 تشنه ی طوفان و گناه دریا منتشر شده است.
 اخیراً مشیری کتاب تشنه ی طوفان را با افزودن
 مقداری شعر مجدداً بنام نایافته انتشار داده است.

دختر "ساز زن"

ساز تو ای دختر قشنگ دلارا روح مرا میبرد بهالم رؤیا:
 مرمراندام نازبخش تو، چون ساز تنگ در آغوش من، برهنه و رسوا
 آنچه تو با ساز میکنی، اکنون با تو همان میکنم، بیا بتاشا
 چنگ تنها زنم به نیمه ی پائین !
 دست نوازش کشم به نیمه ی بالا !

گیبیا

از کل فروش ، لاله رخی لاله میخريد
میگفت : بی تبسم گل ، خانه بی صفاست
گفتم : صفای خانه کفایت نمیکند
باید صفای روح بیابی که کیمیاست
خوب است ای کسیکه بگلزار زندگی
روی تو، همچو لاله صفا بخش و دلر باست
روح تو نیز چون رخ تو با صفا بود
تا بنگری که خانه ی تو خانه ی خداست

چهار فصل عشقی

در عالم عشق ، اولین دیدار
در خاطره ، چون بهار می ماند
تابستان ، گرمی تمناهاست
پائیز به انتظار می ماند
آن سوز، که سردی زمستان راست
ما را به فراق یار می ماند
وز ما ، چو زمان عاشقی بگذشت
افسانه ، بروزگار می ماند

ماه و سنگ

اگر ماه بودم ، بهر جا که بودم
سراغ ترا ، از خدا می گرفتم
و کرسنگ بودم ، بهر جا که بودی
سر رهگذار تو جا می گرفتم
☆
اگر ماه بودی ، بصد ناز ، شاید
شبى بر لب بام من می نشستی
و کرسنگ بودی ، بهر جا که بودم
مرا می شکستی ، مرا می شکستی!

مولوی بلخی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۱۱۲ مندرج است.

نوائی نبی

وز جدائی‌ها شکایت میکند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق
باز جوید روزگار وصل خویش
جفت بد حالان و خوشحالان شدم
وز درون من نجست اسرار من
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
هر که این آتش ندارد نیست باد
جوشش عشقت کاندلر می فتاد
پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟
قصه‌های عشق مجنون میکند

بشو از نبی چون حکایت میکند
کز نیستان تا مرا بیریده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
سر من از ناله‌ی من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
آتش این بانگ نای و نیست باد
آتش عشقت کاندلر نبی فتاد
نبی حریف هر که از یاری برید
همچو نبی زهری و تریاقی که دید؟
نبی حدیث راه پر خون میکند

دو دهان داریم گویا همچو نی
 يك دهان نالان شده سوی شما
 يك داند هر که او را منظر است
 دمدم این نای از دمه‌ای اوست
 محرم این هوش چون بیهوش نیست
 گر نبودی ناله‌ی نی را ثمر
 در غم ما روزها بیگانه شد
 روزها گر رفت گو، رو، باک نیست
 هر که جز ماهی ز آبش سیر شد

يك دهان پنهانست در لبهای وی
 های و هوئی در فکنده در سما
 کاین فغان این سری هم ز آن سراست
 های و هوی روح از هیهای اوست
 مرزبان را مشتری جز گوش نیست
 نی جهان را پر نکردی از شکر
 روزها با سوزها همراه شد
 تو بمان ای آنکه چون تو باک نیست
 هر که بی روزیست روزش دیر شد

در نیابد حال بخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید والسلام !

مؤيد ثابتي

شرح حال اين گوينده در صفحه ۱۱۵ مندرج است.

پيام بهارى

فصل باغ و گل و صحراست بيا	نوبهارى خوش و زيباست بيا
چمن امروز چه زيباست بيا	باغ اينك چه مصفاست بيا
سرخ گل ساغر صهباست بيا	ابر شد ساقى و مى رشعى او
نغمه مرغ خوش آواست بيا	هر طرف گوش فرا دارى از هرسوى باغ
كه مرا با تو سخنباست بيا	اى صبا رو ، تو بآن ماه بگو :
عاشق زار تو تنهاست بيا	همه جمعند بهم بلبل و گل
از براى تو مهباست بيا	هر چه خواهى تو ز اسباب نشاط
شادى و خرمى اينجاست بيا	ساز و آواز و مى و مطرب و گل
فرشى افكنده ز ديباست بيا	هر كجا در نگرى از در و دشت
همه از بهر دل ماست بيا	گريه ابرو شكر خنده اى گل
ياسمن عقد ثرياست بيا	چون ستاره بدرخشد نرگس ،
تا ببينى كه چه زيباست بيا	سرخ گل تازه عروسى است بتخت
چهره از بهر تو آراست بيا	باغ از نسترن و ياس سيب
در چمن غلفه بر پاست بيا	از صداى خوش بلبل همه شب
حاليا منتظر ماست بيا	لاله در باغ صراعى در دست
آسمان پهنى در پاست بيا	ابر افزنده چو كشتى در آب
اندو آن آينه پيداى بيا	آبدان آينه و چهره اى گل
چه غم از زحمت فرداست بيا	بهره از نعمت امروز بيا

خود تو دانى كه مؤيد برخت

واله و عاشق و شيداى بيا

نادر پور

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۱۱۸ مندرج است .

ای شعر

عمر مرا برشته‌ی جادوئی تو بست
اما چه توبه‌ها که در این آرزو شکست

☆

هرگز ترا نخواست که از من جدا کند
گوش گران بناله‌ی من آشنا کند

☆

اما طلسم طالع من ناشکسته ماند
بای من ایدریغ بدام تو بسته ماند

☆

کز زندگی بجانب مرگم کشیده است
زیرا که هرچه بود پایان رسیده است

☆

خواهم ترا بناله‌ی خویش آشنا کنم
از خود چگونه سایه‌ی خود را جدا کنم

ای شعر ای طلسم سیاهی که سرنوشت
گفتم ترا رها کنم و زندگی کنم

گوئی مرا برای تو زادند و آسمان
دیگر غمش نبود که چون ناله بر کشم

سوگند من بترک تو بشکست سالها
ای شعر ای طلسم کهن ای طلسم شوم

اینک در این نشیب بلاخیز عمر من
دیگر مرا امید رها کردن تو نیست

تنها توئی که درخم این راه پره‌راس
دیگر تو آن طلسم نئی سایه‌ی منی

نظامی گنجوی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۱۶۶ مندرج است .

گشته شدن دارا

جهان بازی دیگر آغاز کرد
در آمد برقص ازدهای دلیر
بر افتاد تب لرزه بر دست و پای
زمین لرزه افتاد بر کوه و راغ
گشاده بدو روزن درع و ترک
فکنده ابر ، بارانی خود ز دوش
شتابان شده تیر چون مار گنج
شد از موج آبش زمین لاله گون
غباری شد از جای برخاسته
زمین را شده استخوان ریز ریز
سپر در سپر بسته چون لاله زار
زمین گشته کوه از بس افتادگان
کس از کشته‌ی خود نیاورد یاد
شده راه بسته بر ره نورد
چو نیلوفر افکنده زورق در آب
سبق برده از چشمه‌ی خاوری
قیامت ز گیتی برانگیختند

چو گیتی در روشنی باز کرد
تیرره بفرید چون تند شیر
ز شوریدن ناله‌ی کر نای
ز غریدن کوس خالی دماغ
درآمد چو باران سر بید و برگ
ز بس تیر باران که آمد بجوش
بابرو درآمد کمان را شکنج
بجنبش درآمد دو دریای خون
زمین کو بساطی بد آراسته
ز بس زخم کوپال خارا ستیز
سنان در سنان دسته چون نوک خار
در آن مسلخ آدمی زادگان
بجان برد خود هر کسی گشته شاد
ز بس کشته بر کشته مردان مرد
بر آن دجله‌ی خون بلند آفتاب
سنان سکندر در آن داوری
چو لشکر بلشکر بر آمیختند



کس از خاصگان پیش دارا نبود
 دو سرهنگ غدار چون بیل مست
 زدندش یکی تیغ پهلو گذار
 در افتاد دارا بدان زخم تیز
 درخت کیانی درآمد ب خاک
 پر نچد تن نازک از درد و داغ
 کشته دو سرهنگ شوریده رای
 که آتش ز دشمن برانگیختیم
 یک زخم کردیم کارش تباه
 بیا تا ببینی و باور کنی
 چه آمد ز ما آنچه کردیم رای
 بما بخش گنجی که پذیرفته ای
 سکندر چو دانست کان ابلهان
 پشیمان شد از کرده پیمان خویش
 فرو میرد امیدواری ز مرد
 نشان جست کان کشور آرای کی
 دو بیداد پیشه به پیش اندرون
 چو در موکب قلب دارا رسید
 تن مرزبان دید در خاک و خون
 سلیمانی افتاده در پای مور
 بهار فریدون و گلزار چیم
 نسب نامهی دولت کیقباد
 سکندر فرود آمد از پشت بور
 بفرمود تا آن دو سرهنگ را

از او در دل کس مدارا نبود
 بدان بیلتن برگشادند دست
 که ازخون زمین گشته چون لاله زار
 ز گیتی برآمد یکی رستخیز
 بفلتید بر خویشتن زخمناک
 چه خویشی بود باد را با چراغ
 به نزد سکندر گرفتند جای
 باقبال شه خون او ریختیم
 سپردیم جانش بفراراک شاه
 بخونش سم بارگی تر کنی
 تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای
 وفا کن بجیزی که خود گفته ای
 دلیرند در خون شاهنشهان
 که برخاستش عصمت ازجان خویش
 که همسال را سر در آرد بگرد
 کجا خوابگه دارد ازخون و خوی
 به بیداد خود شاه را رهنمون
 ز موکب روان، هیچکس را ندید
 کلاه کیانی شده سرنگون
 همان پشه ای کرده بر پیل، زور
 بیاد خزان گشته گلزار غم
 ورق بر ورق هر سوئی برد باد
 درآمد بیالین آن پیل زور
 دو کج زخمی خارج آهنگ را

بدارند بر جای خویش استوار
 بیالینگہ خستہ آمد فراز
 سرخستہ را بر سر ران نہاد
 فرو بستہ چشم آن تن خوابناک
 رہا کن کہ در من رہائی نہاند
 سپہرم بر اینگونہ پہلو درید
 توای پہلوان کامدی سوی من
 کہ با آنکہ پہلو دریدم چو میخ
 سر سروران را رہا کن ز دست
 چہ دستی کہ با ما درازی کنی
 نگہدار دست کہ داراست این
 چو گشت آفتاب مرا روی زرد
 مبین سرو را در سرافکنندگی
 در این بندم از محنت آزاد کن
 زمین را منم تاج تارک نشین
 رہا کن کہ خواب خوشم میبرد
 مگردان سر خفتہ را از سریر
 زمان من اینک رسد بی گمان
 اگر تاج خواہی رہود از سرم
 چو من زین ولایت کشادم کمر
 سکندر بنالید کای تاجدار
 نخواہم کہ بر خاک بینم سرت
 ولیکن چہ سود است کاین کار بود
 اگر تاجور سر بر افراختی

خود از جای جنبید شوریدہ واد
 ز درع کیانی گرہ کرد باز
 شب تیرہ بر روز روشن نہاد
 بدو گفت برخیز از این خون و خاک
 چراغ مرا روشنائی نہاند
 کہ شد در جگر پہلویم ناپدید
 نگہدار پہلو ز پہلوی من
 ہمی آید از پہلویم بوی تیغ
 تومشکن کہ مادا جہان در شکست
 بتاج کیان دست یازی کنی
 نہ پنهان، چو روز آشکار است این
 نقابی بمن درکش از لاجورد
 چو من شاہ را در چنین بندگی
 بآمرزش ایزدم شاد کن
 ملرزان مرا تا نلرزد زمین
 زمین آب و چرخ آتشم میبرد
 کہ گردون گردان بر آرد نفیر
 رہا کن بکام خودم یک زمان
 یکی لحظہ بگذار تا بگذرم
 توخواہ افسرازمین ستان، خواہ سر
 سکندر منم چاکر شہریار
 نہ' آلودہی خون پری پیکرت
 تأسف ندارد کنون ہیچ سود
 کمر بند او چاکری ساختی

دریفا بدربیا کنون آمدم
چرا مرکبم را نیفتاد سم
مگر ناله‌ی شاه نشیدمی
بدانای گیتی و دارای راز
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ
دریفا که از نسل افندیار
چه بودی که مرگ آشکارا شدی
چه سود است مردن شاید بزور
به نزدیک من یک سر موی شاه
گر این زخم را چاره دانستی
همان تاج و اورنگ شاهنشهی
چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت
مباد آن گلستان که سالار او
نفیر از جهانی که دارا کش است
بچاره گری چون ندارم توان
چه تدبیر داری مراد تو چیست
بگو هر چه خواهی که فرمان کنم
چو دارا شنید آن سخن دلنواز
بدو گفت کای بهترین بخت من
چه پرسی ز جانم بجان آمده
جهان شربت هر کس از بیخ سرشت
ز بی آیین سینه سوزد درون
چو برفی که در ابر دارد شتاب
سبوی که سوراخ باشد نخست

که تا سینه در موج و خون آمدم
چرا بی نکردم در این راه گم
نه روزی بدین روز هم دیدمی
که دارم به بهبود دارا نیاز
کلید در چاره ناید بچنگ
همین بود بسی ملک را یادگار
سکندر هماغوش دارا شدی
که پیش از اجل رفت نتوان بگور
گرامی تر از صد هزاران کلاه
طلب کردمی تا توانستی
که ماند ز دارای دولت تهی
که دارنده را بر در افکند رخت
بدین خستگی باشد از خار او
نهان پرور و آشکارا کش است
کنم نوحه بر راد سرو جوان
امید از که داری و بیمت ز کیست
بچاره گری با تو پیمان کنم
بخواشگری دیده را کرد باز
سزاوار پیرایه و تخت من
کلی در سموم خزان آمده
بجز شربت من که بر یخ نوشت
ز پا تا بسر غرق دریای خون
لب از آب خالی و تن غرق آب
بهوم و سریشم نگردد درست

جهان غارت از هر دری میبرد
 نه زو ایمن اینان که هستند نیز
 بین روز من راستی پیشه کن
 چو هستی به پند من آموزگار
 نه من به ز بهمن شدم کاردها
 نه ز اسفندیار آن جهانگیر کرد
 چو در نسل ما کشتن آمد نغست
 تو سر سبز بادی بشاهنشهی
 چو درخواستی کاردوی تو چیست
 سه چیز آرزو دارم اندر نهان
 یکی آنکه از کشتن بیگناه
 دوم آنکه بر تاج و تخت کیان
 سوم آنکه بر زیر دستان من
 همان روشنگ را که دخت من است
 بهم خوابی خود کنی سر بلند
 دل روشن از روشنگ بر متاب
 سکندر پذیرفت از او هر چه گفت
 کبودی و کوری در آمد بچرخ
 درخت کیانرا فرو ریخت بار

یکی آورد دیگری میبرد
 که آنانکه رفتند رستند نیز
 تو نیز از چنین روز اندیشه کن
 بدین روز نشاندت روزگار
 بخاریدن سر نکردش رها
 که از چشم زخم جهان جان نبرد
 کشته نسب کرد با من درست
 که من کردم از تخت بالین تهی
 بوقتی که بر من بیاید گریست
 بر آید باقبال شاه جهان
 تو باشی در این داوری دادخواه
 چو حاکم تو باشی نیاری زیان
 حرم نشکنی در شبستان من
 بدان تازگی دست بخت من است
 که جان گردد از جان پاک ارجمند
 که با روشنی به بود آفتاب
 پذیرنده برخاست گوینده خفت
 که بن داد را کرد بی کاخ و کرخ
 کفن دوخت بر درع اسفندیار

چو مهر از جهان مهربانی برید شبه ماند و یاقوت شد نابدید
 سکندر بدان شاه فرخ نژاد
 شبانگاه بگریست تا بامداد

ناز خوبرویان

چه خوش نازبست ناز خوبرویان
 ز دیده رانده را دزدیده جویان
 بچشمی خشم بگرفتن که بر خیز
 بدیگر چشم دل دادن که مگریز
 بصد جان اردز آن ساعت که جانان
 نخواهم گوید و خواهد بصد جان

وحشی بافقی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۱۳۲ مندرج است .

این شعر مشهورترین ترکیب‌بند

در زبان فارسی است .

ترکیب‌بند

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصه‌ی بی سرو سامانی من گوش کنید گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح ابن آتش جانسوز نگفتن تا کی
سوختم سوختم ، این سوز نگفتن تا کی
روزگاری من و دل ساکن کوئی بودیم عاشق خوی بت عریده جوئی بودیم
عقل و دین باخته ، دیوانه‌ی روئی بودیم بسته‌ی سلسله‌ی سلسله موئی بودیم
کس در آن سلسله غیر از من و دل‌بند نبود
یک گرفتار از این جمله که هستند نبود
نرگس غمزه زنش اینهمه بی‌عار نداشت سنبل پر شکش هیچ گرفتار نداشت
اینهمه مشتری و گرمی بازار نداشت یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت
اول آنکس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او داد رسوائی من شهرت زیبائی او
 بسکه دادم همه جا شرح دللرائی او شهر برگشت ز غوغای تماشائی او
 این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
 کی سرو برگ من بی سر و سامان دارد
 چاره اینست و ندارم به از این رای دگر که دهم جای دگر دل بدلارای دگر
 چشم خود فرش کنم زیر کف پای دگر بر کف پای دگر بوسه زنم جای دگر
 بعد از این رای من اینست و همین خواهد بود
 من بر این هستم و البته چنین خواهد بود
 پیش او یار نو و یار کهن هردو یکیت حرمت مدعی و حرمت من هر دو یکیت
 قول زاغ و غزل مرغ چمن هردو یکیت نغمه ی بلبل و فریاد زغن هردو یکیت
 این ندانسته که قدر همه یکسان نبود
 زاغ را مرتبه ی مرغ خوش الحان نبود
 چون چنین است پی کار دگر باشم به چند روزی پی دلدار دگر باشم به
 عندلیب گل رخسار دگر باشم به مرغ خوش نغمه ی گلزار دگر باشم به
 نوگلی کو که شوم بلبل دستان سازش
 سازم از نازه جوانان چمن ممتازش
 آنکه بر جانم از او دمدم آزاری هست میتوان یافت که بردل زممش باری هست
 از من و بندگی من اگرش عاری هست بفروشد که بهر گوشه خریداری هست
 بوفا داری من نیست در این شهر کسی
 بنده ای همچو مرا هست خریدار بسی
 مدتی در ره عشق تو دودیدم بس است راه صد بادیه ی درد بریدیم بس است
 قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است اول و آخر این مرحله دیدیم بس است
 بعد از این ما و سر کوی دلارای دگر
 با غزالی بغزلخوانی و غوغای دگر

تو مپندار که مهر از دل محزون نرود آتش عشق بجان افتد و بیرون نرود
 وین محبت بصد افسانه و افسون نرود چه گمان غلط است این نرود چون نرود
 چند کس از تو و یاران تو آزرده شود
 دوزخ از سردی این طایفه افسرده شود
 ای پسر چند بکام دگرانت بینم سرخوش و مست ز جام دگرانت بینم
 مایه‌ی عیش مدام دگرانت بینم ساقی مجلس عام دگرانت بینم
 توجّه دانی که شدی یار چه بی باکی چند
 چه هوسها که ندارند هوساکی چند
 یار این طایفه‌ی خانه برانداز مباحش غافل از لعب حریفان دغلباز مباحش
 میشوی شهره باین فرقه هم آواز مباحش از توحیف است باین طایفه دمساز مباحش
 به که مشغول باین شغل نسازی خود را
 این نه کاریست مبدا که بیازی خود را
 در کمین تو بسی عیب شماران هستند سینه پر کینه ز توعیب گذاران هستند
 داغ بر سینه‌ی تو سینه شماران هستند غرض اینست که ، در قصد تو یاران هستند
 باش مردانه که ناگاه قفائی نخوری
 واقف کشتی خود باش که بائی نخوری
 گرچه از خاطر وحشی هوس روی تورفت شد دل آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت
 از دلش آرزوی قامت دلجوی تورفت بادل پر گله از ناخوشی خوی تو رفت
 حاش لله که وفای تو فراموش کند
 سخن مصلحت آمیز کسان گوش کند

وحید قزوینی

میرزا محمد طاهر وحید قزوینی از
وزراء و شعرا و نویسندگان معروف دوره صفویه
است که از زمان شاه عباس دوم تا اوایل سلطنت
شاه سلطان حسین صفوی با جاه و مقام و احترام
میزبست و اشعار قابل توجهی نیز میسرود. وی
منشی دو نفر از وزرای ایران بنام‌های میرزا
تقی‌الدین محمد و خلیفه سلطان «اعتمادالدوله»
بوده و زمانی نیز مورخ رسمی شاه عباس دوم
گردیده، بعداً بوزارت هم رسیده، و بالاخره
سال ۱۱۲۰ هجری قمری بدرود حیات گفته است.

تضمین و تغمیس غزل معروف :

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو

شرح دهم غم ترا تکت به تکت مو بمو

که در صفحه ۳۵ مندرج گردیده و در نام سراینده‌ی

آن اختلاف و به بیش از ۵ شاعر منسوب است.

ساقی عشق

ساقی عشقت، ای صنم! زهر ستم سبو سبو

ریخت بساغر دلم! با می غم کدو کدو

چندروم من از بیت، گوشه بگوشه سو سو

گر بتو افتدم سگزر چشم بچشم، رو برو

شرح دهم غم ترا، تکت بکت مو بمو

تا بره محبت ، پای طلب نهاده‌ام
بر رخ دل در الم ، از ستم گشاده‌ام
تا قدمم بر نهی ، خاک نشین چو جاده‌ام

از پی دیدن رخت ، همچو صبا فتاده‌ام
خانه بخانه در بدر ، کوچه بکوچه کو بکو

در عقب تو جان من ، هست چو سایه ات روان
بسته بزلف و گیسویت ، رشته‌ی جان عاشقان
از چو توئی گسستن ، مهر و وفا نمیتوان

مهر ترا دل حزین ، بافته با قماش جان
رشته به رشته نخ به نخ ، تاربتار پو پو

بار جدائی ترا ، بسکه بجان کشیده‌ام
همچو کمان حلقه از ، بار ستم خمیده‌ام
بسکه چو طفل لاله من ، خون جگر مکیده‌ام

میرود از فراق تو ، خون دل از دودیده‌ام
دجله بدجله یم به یم ، چشمه بچشمه ، جو بجو

ریخت مگر برفشه بر ، صفعه یاسمین خطت ؟
یا که فکنده سایه بر ، زمره‌ی مه جبین خطت ؟
خون شده نافه را جگر ، تاشده چین بچین خطت

داده دهان و چهره و عارض عنبرین خطت
غنچه بغنچه ، گل بگل ، لاله بالاله ، بو بو

در غمت از جگر فغان، آه ز دل بر آیدم
لحظه بلحظه دم بدم، خون ز دو دیده زایدم
کیسوی حلقه حلقهات، دام بلا نمایم

از رخ و چشم و زلف و قد، ای مه من! فزایدم
مهر به مهر، دل بدل، طبع بطبع، خوبخو

تا شده استخوان من، با سگ کویت آشنا
مانده بزیر بال غم، گردن مطلب هما
محض وفا توئی مرا، غیر تو نیست مدعا

در دل خویش طاهر! گشت و ندید جز وفا
صفحه بصفحه، سر بسر، پرده پرده، تو بتو

هاق اصفهانی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۱۳۵ مندرج است .

این شعر مشهورترین ترجیع بند در زبان فارسی و سبب اشتهارهاق اصفهانی است ، باز گراینگه ترجیع بندهمروف سعدی و همچنین شعر جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی را نیز باید از اشعار ارزنده‌ی فارسی دانست .

ترجیع بند

ای فدای تو هم دل و هم جان	وی نثار رخت هم این و هم آن
دل فدای تو چون توئی دلبر	جان نثار تو چون توئی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل	جان فشانندن بیای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب	درد عشق تو درد بی درمان
بندگانیم جان و دل بر کف	چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر دل صلح داری اینک دل	ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از سوز عشق و جذبه‌ی شوق	هر طرف می شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم	سوی دیر مفان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم	روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کانشب	دید در طور موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی	بادب گرد پیر ، مفتحگان

همه شیرین زبان و تنگ دهان
شمع و نقل و گل و می و ربان
مطرب بذله‌گوی خوش الحان
خدمتش را تمام بسته میان
شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان
عاشقی بیقرار و سرگردان
گر چه ناخوانده باشد این مه‌بان
ربخت در ساغر آتش سوزان
سوختم هم کفر از آن وهم ایمان
بزیبانی که شرح آن نتوان
همه حتی الورد و الشربان

همه سبب عذار و گل رخسار
عود و چنگ و دف و نی و بربط
ساقی ماهروی مشکین موی
مغ و مغ زاده مؤبد و دستور
من شرمنده از مسلمانی
پیر پرسید کیست این ؟ گفتند :
گفت جامی دهدش از می ناب
ساقی آتش پرست و آتش دست
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین
مست افتادم و در آن مستی
این سخن می شنیدم از اعضاء

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

و در بتیغم 'برند بند از بند
و ز دهان تو نیم شکر خند
که نخواهد شد اهل این فرزند
چکنم کاوفتاده‌ام بکنم
که ز عشق تو میدهندم بند
گفتم ایدل بدام تو در بند
هر سر موی من جدا پیوند
ننگ تثلیث بر یکی تا چند
که آب و این و روح قدس نهند
و ز شکر خنده ربخت از لب قند
تهمت کافری بها میسند

از تو ای دوست نگسلم پیوند
الحق ارزان بود ز ما صد جان
ای بدر بند کم ده از عشقم
من ره کوی عافیت دانم
بند آنان دهند خلق ابکاش
در کلیسا بدلبر ترسا
ایکه دارد بتار 'زنارت
ره بوحدت نیافتن تا کی
نام حق یگانه چون شاید
لب شیرین گشود و با من گفت
که گر از سر وحدت آگاهی

در سه آئینه شاهد ازلی
بر تو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم از او را
بر نیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو
شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

دوش رفتم بکوی باده فروش
ز آتش عشق دل بجوش و خروش
محفلی نغز دیدم و روشن
میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف
باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش
پاره ای مست و پاره ای مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی
دل پر از گفتگوی و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی
چشم حق بین و گوش راست نبوش
سخن این بآن هینثا لک
پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر
آرزوی دو کون در آغوش
باده پیش رفتم و گفتم
ای ترا دل قرارگاه سروش
عاشقم دردناک و حاجتمند
درد من بنگر و بدرمان گوش
پیر خندان بطنز با من گفت
کای ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا ای از شرم
دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده
و آتش من فرو نشان از جوش
دوش میسوختم از این آتش
آه اگر امشب بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر
بستم، گفت هان زیاده منوش
جرع ای در کشیدم و گشتم
فارغ از رنج عقل و زحمت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم
مابقی سر بسر خطوط و نقوش
ناکهان از صوامع ملکوت
این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی
 گر باقلیم عشق روی آری
 بر همه اهل آن زمین برادر
 آنچه بینی دلت همان خواهد
 بی سر و پا گدای آنجا را
 هم در آن سر برهنه قومی را
 گاه وجد و سماع هر يك را
 دل هر ذره را که بشکافی
 هر چه داری اگر بعشق دهی
 جان گدازی اگر بآتش عشق
 از مضیق حیات در گذری
 آنچه نشنیده گوشت آن شنوی
 تا بجائی رساندت که یکی
 با یکی عشق ورز از دل و جان

آنچه نادیدنیست آن بینی
 همه آفاق گلستان بینی
 گردش دور آسمان بینی
 و آنچه خواهد دلت همان بینی
 سر ز ملک جهان گران بینی
 بر سر از عرش سایبان بینی
 بر دو کوَن آستین فشان بینی
 آفتابیش در میان بینی
 کافرم گر جوی زبان بینی
 عشق را کیمیای جان بینی
 وسعت ملک لا مکان بینی
 و آنچه نادیده چشمت آن بینی
 از جهان و جهانیان بینی
 تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی همت و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

یار بی برده از در و دیوار
 شمع جوئی و آفتاب بلند
 گر ز ظلمات خود رهی بینی
 کور، وش قاید و عصا طلبی
 چشم بگشا بگلستان و بین
 ز آب بی رنگ صد هزاران رنگ
 با برادر طلب نه از ره عشق
 شود آسان ز عشق کاری چند

در تجلی است یا اولی الابصار
 روز بس روشن و تو در شب تار
 همه عالم مشارق الانوار
 بهر این راه روشن و هموار
 جلوه‌ی آب صاف در گل و خار
 لاله و گل نگر در آن گلزار
 بهر این راه توشه‌ای بردار
 که بود نزد عقل بس دشوار

یار گو ، بالغدو والّا صال
صد رخت ان ترانی ار گوید
تا بجائی رسی که می نرسد
یار یابی بحفلی کانجا
ورنه ای مرد راه ، چون دگران
هاتف ارباب معرفت که کهی
از می و بزم و ساقی و مطرب
قصد ایشان نهفته اسرارست
بی بری گر برازشان دانی

یار جو ، بالعشی والا بکار
باز میدار دیده بر دیدار
بای اوهام و بایهی افکار
جبرئیل امین ندارد بار
یار میگوی و بشت سر میخوار
مست خوانندشان و که هشیار
وز مغ و دبر و شاهد و زنار
که بایما کنند گاه اظهار
که همین است سر آن اسرار

که یکی همت و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

ناشناس

ناشناس ۰۰۰ ؟

سرایندگان اشعاری که بعنوان ناشناس
ضبط گردیده شناخته نشده اند . !

استاد سعید نفیسی در دیباچه ی کلیات
فخرالدین عراقی نوشته اند که : «... و برخی
از غزلیات او در انتهای شهرت بوده است
و برخی از شعرا بر غزل او مخمس سروده اند.
از آنجمله است این مخمس که بر یکی از
معروفترین غزلیات اوست» بنا بر این نام
شاعری که غزل معروف عراقی را تخبیس
کرده معلوم نیست ، زیرا که استاد سعید
نفیسی هم با دقتی که دارند نام شاعر را
ذکر نکرده اند .

شب جدائی

مه من نقاب بگشا ز جمال کبریائی
که بتان فرو گذارند اساس خود نمائی
شده انتظارم از حد ، چه شود زدر در آبی ؟
زدودیده خون فشانم ز غمت شب جدائی
چه کنم ؟ که هست اینها گل باغ آشنائی !

چه کسم؟ چه کاره‌ام من، که رسم بهاشقانت؟
 شرفست آنکه بوسم قدم ملازمات
 بکینه استخوانی که برد هما، ز خوانت
 همه شب نهاده‌ام سر، چو سگ‌ان بر آستان
 که رقیب در نیاید به بهانهٔ سگدانی



چو کمال حسن مطلق، که ز عشق بی نیاز است
 دل مبتلای محمود بطره‌ی ایاز است
 که مدار شوخ چشمان، بکرشمه است و ناز است
 در گلستان چشم زچه رو همیشه باز است؟
 بامید آنکه شاید تو بچشم من در آئی



ز حدیث لعل گاهی زندم ره دل و دین
 کشدم بنار گاهی بکمند زلف بر چین
 زندم به تیر مژگان، کشدم بفرزهی کین
 بکدام مذهبیمت این، بکدام ملتیمت این؟
 که کشند عاشقی را، که تو عاشقم چرائی؟



چو بسیر باغ سرو قد خود عیان نماید
 ز عذار لاله گونش چمن ارغوان نماید
 رخ خود بی نظاره، چو بگلستان نماید
 مژه‌ها و چشم شوخش، بنظر چنان نماید
 که میان سنبستان چرد آهوی ختانی



چه شود که مطرب آید، بسماع ذکر یا حی ؟
 کند التفات ساقی ، سوی بزم ما پیا پی ؟
 غم عشق را دوائی ، نبود بجز نبی و می
 زفراق چون نالام، من دلشکسته چون نی
 که بسوخت بند بندم ، ز حرارت جدائی



نگشود عقده‌ی دل ، نه ز شیخ و نر برهمن
 نه ز دیرطرف بستم ، نه ز کعبه ، نه زابمن
 چو نصیب عاشق آمد ، ز ازل فضای گلخن
 سربرگ و گل ندارم ، بچه‌رو روم بگلشن ؟
 که شنیده‌ام ز گلها همه بوی بیوفائی



چو بنای کارعاشق ، همه سوز و ساز دیدم
 ره حسن و عشق یکسر ، بنیاز و ناز دیدم
 ز جهانیان گروهی ، بره مجاز دیدم
 بقمارخانه رفتم ، همه پاکباز دیدم
 چو بصومعه رسیدم ، همه زاهد ربائی



ز حدوث پاک گشتم ، بقدم رهم ندادند
 ز وجود هم گزشتم ، بعدم رهم ندادند
 بکشت سجده بردم ، بصنم رهم ندادند
 بطواف کعبه رفتم ، بحرمرهم ندادند
 که تو در برون چه کردی ، که درون خانه‌آئی ؟

بحرم صلاى هاتف، بحکایت اندر آمد
 که نسیم وصل گويا، ز دیار دلبر آمد
 بتو موده باد ایدل، که شب غمت سر آمد
 در دیرمیزدم من، که: ندا زد در آمد
 که: در آ، در آ، در آ، در آ، که توهم از آن مائی

صدای پای

داست گوئی عشق خوبان آتش است
 از خدا خواهم که افزونش کند
 زان زمان کوشد سرشت من خمیر
 محو در چرخ زمان عشق است عشق
 این صدای پای که میآید ز دور
 افکند بر هستیم یکباره شور
 میشناسم من صدای پای اوست
 طرز ره پیمودن زیبایی اوست



قصاید

دوازده قصیده

از دوازده شاعر

سیصد و پنجاه بیت

شمار چاپ‌های پارسی

سرایندگان قصاید

- ۱ - ابوحنیفه اسکافی
- ۲ - ابو طیب مصعبی
- ۳ - ادیب الممالک فراهانی
- ۴ - امیر معزی
- ۵ - بهار «ملک الشعرا»
- ۶ - جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی
- ۷ - خاقانی شیروانی
- ۸ - رودکی
- ۹ - مسعود سعد سلمان
- ۱۰ - منوچهری دامغانی
- ۱۱ - وثوق الدوله «حسن وثوق»
- ۱۲ - همایی - جلال الدین «سنا»

ابن حنیفه‌ی اسکافی

ابوحنیفه اسکافی از شعرا و فضایل دوره غزنویست که کمتر فضلش شاعری بوده و از دوستان ابوالفضل بیهقی صاحب تاریخ بیهقی شمرده میشده. وفات او را بسال ۳۸۶ هجری قمری نوشته‌اند. ابوالفضل بیهقی در تاریخ معروف خود راجع به ابوحنیفه مینویسد: «در سخن موی شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد.» ابوحنیفه علاوه بر شاعری مسند تدریس نیزداشت و مردم را رایگان علم و دانش میآموخت. بیهقی ویرا از مردم غزنین دانسته، عوفی در صفحه‌ی ۱۷۵ جلد ۲ لباب‌الالباب ویرا از شعرای مرو ذکر کرده و نوشته است که: «در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد، گرچه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او بسیار خوب است.» اما طبق نظریه‌ی نظامی عروضی در صفحه‌ی ۲۸ چهارمقاله وی در شمار شاعران ملوک آل ناصرالدین بوده، لیکن هدایت در صفحه‌ی ۸۳ جلد اول مجمع‌الفصحا ویرا ابوحنیفه مروزی یاد کرده است.

آسان آرد بدست مملکت آسان
کو نشود بسته هیچگونه بانسان
انسی گیرد همه دگر شودش سان

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان
وحشی چیزست ملک و دامن ازواین
بندش عدلت و چون بعدالش بندی

کیست که گوید ترا مگر نخوری می
 باده خور و آنچنان مغور که بآخر
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار
 شاه چو بر خود قبابی عجب کند راست
 غره نگرود و بز و پیل و عماری
 مار بود دشمن تو بر کن دندان
 از عدو آنکه حذر نما که شود دوست
 نامی نعمت ز شکر عنوان دارد
 مرد هنریشه خود نباشد ساکن
 مأمون آنک از ملوک دولت اسلام
 جبهائی از خز بداشت بر تن چندانک
 مر ، ندما را از آن فزود تعجب
 گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
 شاه چو بر خز و بز نشیند و خسبد
 ملکی کانرا بدرع گیری و زوین
 چون دل لشکر ملک نگاه ندارد
 کار چو پیش آیدش بود که بهمیدان
 گر چه شود لشکری بسیم فویدل
 دار نکو مر پزشک را که صحت
 خلق بصورت قوی و خلق بسیرت

شاه هنریشه شیر میدان مسعود
 خسرو ایران تومی و بودی و باشی

می خور و داد طرب زمستی بستان
 زو نشکبی چو شیر خواره ز بستان
 این همه داند کودکان دبستان
 بسته عدو را برد ز باغ بزندان
 خصم بدر دش تا به بند گریبان
 هر که بدید است ، ذل اشتر و بالان
 زو مشو اینم اگرش باشد دندان
 از مخ ترس آنزمان که گشت مسلمان
 بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
 کز بی کاری شده است گردون گردان
 هر گز چون او ندید تازی و دهقان
 سوده و فرسوده گشت بروی و خلکان
 کردند از وی سئوال از سبب آن
 در عرب و در عجم نه توزی و کتان
 بر تن او بس گران نماید خفتان
 نتوان دادش به آب حوض و بریخان
 در که ابوان چنانکه در که میدان
 خواری بیند ز خوار کرده ابوان
 آخر دلگرمی بیایدش از خوان
 تات نکو دارد او بداد و درمان
 دین بسیرت قوی و ملک بسلطان

بسته سعادت همیشه با او پیمان
 گر چه فرو دست ، غره گشت بهصیان

این قصیده بقیه دارد اما بهمین قدر قناعت شد .

ابوطیب مصعبی

ابوطیب محمد بن حاتم المصعبی مدنی
 صاحب دیوان رسالت نصر بن احمد و از نویسندگان
 مشهور او بود که بعد از ابوالفضل بلعمی در
 سال ۳۲۶ هجری قمری چندی نیز منصب وزارت
 داشت . وی از شاعران چیره دست در عربی و فارسی
 بوده است . ثعالبی در یتیمۃ الدهر مینویسد :
 «ابوطیب بفرمان نصر بن احمد کشته شد .»

جهانا

جهانا همانا فوسی و بازی
 که بر کس نیامی و باکس نسازی
 چوماه از نمودن چو غور از شنودن
 بگناه ربودن، چو شاهین و بازی
 چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن
 چو باد از وزیدن چو الساس گازی
 چو هود قناری و چون مشک تب
 چو عنبر سرشته بیان و حجازی
 بظاهر یکی بیت پر نقش آذر
 بیاطن چو خوک پلبه و گرازی

یکی را نعیمی ، یکی را ججیمی
 یکی را نشیبی، یکی را فرازی
 یکی بوستانی پراکنده نعمت
 براین بخت بسته ، بر آن نیک بازی
 همه آزمایش همه پر نمایش
 همه پر درایش چو گرگ طرازی
 هم از تست شهمات شطرنج بازان
 ترا مهره زاده به شطرنج بازی
 چرا زیرکانتد بس تنگ روزی ؟
 چرا ابلهان راست بس بی نیازی ؟
 چرا عمر طاووس و دراج کوتاه ؟
 چرا مارو کرکس زید در درازی ؟
 صد و اند ساله یکی مرد غرچه !
 چرا شصت و سه زیت آن هردقازی ؟
 اگر نه همه کار تو باز گونه
 چرا آنکه ناکس تر، او را نوازی ؟
 جهانها همانا از این بی نیازی
 کنه کار ما بنیم ، تو، جای آزی !

ادیب الممالک فراهانی

میرزا صادق حکیم متولد بسال ۱۲۷۷ یا ۱۲۸۰ هجری قمری است . وی اول به امیر الشعرا و سپس به ادیب الممالک ملقب شد ، عضو فراماسونری ایران نیز بود و مدتی در تبریز و مشهد روزنامه ادب را منتشر میکرد . ادیب الممالک در سال ۱۳۳۶ هجری قمری در تهران وفات یافت ، عده ای فوت او را بر اثر استعمال مواد مخدره مخصوصاً مرفین میدانند . پدرش حاجی میرزا حسین نواده میرزا معصوم متخلص به محیط است که با میرزا ابوالقاسم قائممقام نویسنده شهیر و وزیر محمد شاه قاجار برادر بود .

روزی ز جور خصم سنگر ظلامه
بردم به نزد قاضی صلحیه بلد
دیدم سرای تیره تنگی بسان گورد
تختی شکسته درین آن هشته چون لعد
میزی پلید و صندلیی کهنه پای آن
بر صندلی نشسته سیاهی دراز قد
سوراخ رخ ز آبله و چانه از جذام
خسته سرش ز نرله و چشمانش از رمد

از سبلنش بر ریخته چون گرگ پیر بزم
 وز گردنش برآمده چون سنگبا غدد
 تقویم پیش روی و نظر بر خط بروج
 همچون منجمی که کند اختران رصد
 بر روی میز دفتر کی خط کشیده بود
 چون لاشه برآمده ستخوانش از جسد
 پهلوی آن دواتی و در جنب آن دوات
 پاکت سه چار دانه و استامپ یک عدد
 سوی دگر ز خانه حصیری و چند طفل
 زالی خمیده قد ز نفاثات فی العقد
 طفلی بگاہواره کنیفی بزیر آن
 بندی ز گاہواره فرو بسته بروند
 دیگی و کمچهئی و سبویی و متردی
 آلوده در ازل شده ناشسته تا ابد
 قاضی بصندلی چو به بزم شتر فرد
 در خدمتش بایسکی استاده چون فراد
 کردم سلام و گفت علیکم ز روی کبر
 زیرا که بود ممتلی از نخوت و حسد
 دادم عریضه را و سپردم بهای تمر
 گفتا بیا بمحکمہ اندر صباح غد
 هر دم که شد ر حل نمودم بحضرتش
 گفتم کہ یا الہی ہیتی لনারشد
 بکروز گفت کز بی خصمت زمحکمہ
 احضار نامہ رفتہ و ہستیم در صدد
 سبز و سفید و سرخ فرستادہ ایم باز
 دیگر نمادہ مہرب و ملجاء و ملتجد

فردا اگر نیاید حکم غیایت
 خواهیم داد و نیست دگر جای منع و سد
 روز دگر بمعکمه رفتم ، بقصد آن
 کز خصم داد خواهم و از فضل حق مدد
 قاضی بکبر گفت که خصم تو حاضر است
 دعوی بیار و حجت و برهان مستند
 گفتم بین قبالة این ملک را که من
 هم مالکم به حجت و هم صاحبم بید
 گفتا که چیست مدرک و اصل این قبالة را
 بنمای بی لجاجت و تکرار و نقض و شد
 گفتم که این علاقه بسادات هاشمی
 نسلا به نسل ارث مضر باشد و معد
 اینست مهر بوذر و سلمه ان وصمه
 هم اصیغ 'نباته سلیمان بن سرد
 گفتا بهل حدیث خرافات و حجتی
 آور که مدعی نتواند بعیله رد
 اینان که نام بردی از ایشان نبوده‌اند
 هرگز به نزد ما نه مصدق نه مستند
 قانونی است محکمه برهانی است قول
 گفتار منطقی کن و بیرون مرو ز حد
 گفتم بحکم شاه ولایت علی نگر
 کو شد خلیفه بر نبی و مرمر است جد
 گفتا علی بحکم غیابی علی الاصول
 محکوم شد به کشتن عمرو بن عبدود

گفتم ز قول احمد مرسل بخوان حدیث
 کز راویان رسیده باہلش بدآید
 گفتا چه اعتماد بآنکس کہ بستہ حبل
 بر کردن ضعیفہی بیچارہ از مسد
 گفتم بہ نص قرآن بنگر کہ جبرئیل
 آورد بہر احمدش از درگاہ احد
 گفتا بہ برسنل نبود نام جبرئیل
 قرآن نخورده نمر و نخواہد شدن سند
 این حرفہای کہنہ پرستان فکن بدور
 نو شد اساس، صحت نو باید ای ولد
 چون نہ گوا نہ حجت مسوع باشدت
 ما نحن فیہ را بعدو ساز مسترد
 چون این سخن سرود یقین شد مرا کہ او
 لامذہبی پلید و پلیدی است نابلد
 کرکیست رفتہ در گلہ اندر لباس میش
 بر ظالمان چو کر بہ مظلوم چون رصد
 نہ معنی بقاعدہ دین و رسم و داد
 نہ معتقد بداور بخشندهی صمد
 از اخذ و بند و رشوہ و کلاشی و طمع
 بر سینہی کسی نہ ہادست دست رد
 نہ سوی حق گشودہ ز راہ امید چشم
 نہ در نماز سودہ بخاک از نیاز خد
 چشمش بسان ابر دمام برعد و برق
 آزش بسان بحر پیایی بجزر و مد

قواش بدستگاه پلیس است متبع
حکمش به بیشگاه رئیس است مطرد
دیدم بهیچ چاره و تدبیر و مکر و فن
نتوان طریق حیلۀ او را نمود سد
کردم رها بغصم زر و مال و خان و مان
پژمرده همچو گل شدم افسرده چون جمده
از صلحیه گرفته شدم راست بر تمیز
دیدم تمام متفق القول و متحد
حکمی که شد ز صلحیه صادر بر تمیز
قولی است لایخالف وامری است لایرد
المؤمنون اخوه براین قوم صادق است
کایمانشان بقلب چو بر آب جو، ز بد
بادا، ز کردگار براین قاضیان دون
دشنام بی نهایت و نفرین لایعد
طاق و دواق عدلیه را بر کند ستون
آنکو فراشت سقف سما را بلاعد
خواهی که یابی از ستم قاضیان امان
خود را فکن بزیر پر دختر آحد

امیر معزی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۱۱ مندرج است.

دیار یار

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم بر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ، ایوان همی بینم تپی
وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آوای زاغ است و زغن
نتوان گذشت از منزلی کانچا نیفتد مشکلی
از قصه‌ی سنگینی دلی نوشین لب و سیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه‌دا مکان شد گورو کر کس را وطن
ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر
سنگ است بر جای کهر خار است بر جای سمن

کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم
 دیوار او بینم بغم مانده پست شمن
 زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون
 دیار کی گردد کنون ، کرد دیار یار من
 یاری برخ چون ارغوان ، حوری بتن چون برنیاں
 سروی بلب چون ناردان ماهی بقدر چون نارون
 تا از بر من دور شد دل در برم رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام تخم صبوری گشته ام
 مانند مرغی گشته ام ، بریان شده بر بازن

این قصیده تلخیص شده است .

بهار

ملک الشعرا

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۱۸ مندرج است.

دماوند

ای دیو سپید پای در بند
 ای گنبد گیتی ای دماوند
 از سیم بسر، یکی کله خود
 ز آهن بپایان یکی کمر بند
 تا چشم بشر نبیندت روی
 بنهفته بابر چهر دل‌بند
 تا وادهی از دم ستوران
 وین مردم نخس دیو مانند
 با شیر سپهر بسته پیمان
 با اختر سعد کرده پیوند
 چون گشت زمین زجور گردون
 سرد و سیه و خموش و آوند
 بنواخت ز خشم بر فلک مشت
 آن مشت توئی تو، ای دماوند
 تو مشت درشت روزگاری
 از گردش قرن‌ها پس افکنند

ای مِشت زمین بر آسان شو
بر ری بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مِشت روزگاری
ای کوه نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسرده زمینی
از درد ورم نموده یک چند
تا درد و ورم فرو نشیند
کافور بر آن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه
و آن آتش خود نهفته میسند
خامش منشین سخن همی گوی
افسرده مباش خوش همی خند
پنهان مکن آتش درون را
زین سوخته جان شو یکی بند
گر آتش دل نهفته داری
سوزد جانت بجانت سوگند
بر ژرف دهانت سخت بندی
بر بسته سپهر نیو بر فند
من بند دهانت بر گشایم
ور بگشایند بدم از بند
از آتش دل برون فرستم
برقی که بسوزد آن دهان بند
من این کنم و بود که آید
نزدیک تو این عمل خوشایند

آزاد شوی و بر خروشی
مانند دبو جسته از بند
هرآی تو افکند زلازل
از نیشابور تا نهاوند
وز برق تنوره ات بتابد
ز البرز اشعه تا بالوند
✽

ای مادر سر سپید بشنو
این پند سیاه بخت فرزند
برکش ز سر این سپید معجر
بنشین بیکی کبود آورند
بگرای چو ازدهای گرز
بخروش چو شرزه شیر ارغند
ترکیبی ساز بی مماثل
معجونی ساز بی همانند
از نار و سعیر و گاز و گوگرد
از دود و حمیم و بخره و کند
از آتش آه خلق مظلوم
وز شعله‌ی کيفر خداوند
ابری بفرست بر سر دی
بارانش ز هول و بیم و آفند
بشکن در دوزخ و برون دیز
بادافره کفر کافری چند

زانگونه که برمدینه‌ی عاد
صرصر شرر عدم پراکند
چونانکه بشارسان بمی
ولکان اجل معلق افکند
بفکن ز بی این اساس تزویر
بگسل ز هم این نژاد و پیوند
بر کن ز بن این بنا که باید
از ریشه بنای ظلم بر کند
زین بی خردان سفله بستان
داد دل مردم خردمند

جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی

جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی
 از گویندگان بزرگ قرن ششم هجری قمری و در
 قصیده سرائی معروف است . با شعرای عصر خویش
 مانند خاقانی و مجیر الدین یلقانی مشاعره
 داشته . وفات او بسال ۵۸۸ هجری قمری اتفاق
 افتاده است . عوفی و برا زرگر دانسته و بسبب
 نقشبندی و با توجه بتحقیق مفصلی که مرحوم
 وحید دستگردی در مقدمه دیوان وی کرده است
 او را جمال نقاش هم می گفته اند . جمال الدین
 با عده ای از شاعران بزرگ عهد خود رابطه
 داشته که از آن جمله میتوان : خاقانی شیروانی ،
 انوری ابیوردی ، رشید الدین وطواط و
 ظهیر الدین فاریابی را نام برد .

«خطاب بخاقانی شیروانی»

کبست که بیغام من شهر شروان برد
 يك سخن از من بدان مرد سخندان برد
 گوید خاقانیا ، اینهمه ناموس چیست
 نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد
 دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان
 که لفظ من گوی نطق ز قیس سحبان برد

عاقل دعوی فضل خود نکند ، ور کند
 باید کز ابتدا سخن بیایان برد
 کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند؟
 کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد؟
 تحفه فرستی زشعر ، سوی عراق اینت چهل
 هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد؟
 مرد نماند در عراق فضل نماند در جهان؟
 که دعوی چون تومی سر سوی کیهان برد؟
 شعر فرستادنت دانی ماند بچه ؟
 مورد که ران ملخ نزد سلیمان برد!
 نظم گهر گیر تو گفته خود سر بسر
 کس گهر از بهر سود باز بمان برد؟
 یا نه چنان دان که هست سحرلال این سخن
 سحر کسی خود بر موسی عمران برد؟
 کسی بر آفتاب نور چراغ آورد؟
 کسی بر ماهتاب خلعت کتان برد؟
 کس این سخن بهرلاف سوی عراق آورد؟
 والله اگر کافر این بکافرستان برد!
 به مسجد اندر ، سگان ، هیچ خردمند بست
 بکعبه اندر ، بتان ، هیچ مسلمان برد؟
 زشت بود روز عید گر ز بی چابکی
 پیر زنی خر سوار گوی ز میدان برد
 مگر بشهر تو هیچ ، شعر نخواندست کس
 که هرکس از نظم تو ، دفتر و دیوان برد
 بخطه ای کاندرو ، وهم درآید بسر
 بدین سخن ریزه کس اسب بجولان برد؟

عراق آنجای نیست که هر کس از ابلهی
 ز بهر دعوی در او مجال طنان برد
 هنوز گویندگان هستند اندر عراق
 که قوه ناطقه مدد از ایشان برد
 یکی از ایشان منم ، که چون کنم رای نظم
 سجده بر طبع من روان حسان برد
 منم که تا جای من خاک سپاهان شده است
 خرد پی توتیا خاک سپاهان برد
 چو گیرم اندر بنان کلک پی شاعری
 عطارد از شرم من سر بگریبان برد
 ز عکس طبعم بهار جلوه به‌بستان دهد
 ز شرم لفظم کهر دخت سوی کان برد
 ز شر و شرم فلک ، نسر و شعری کند
 ز لطف پاکم صدف لؤلؤ مرجان برد
 مراست آن خاطری ، کآنچه اشارت کنم
 بطبع پیش آورد بطوع فرمان برد
 اگر شود عنصری زنده در ایام من
 ز دست من بالله ار ، ز شاعری جان برد
 من از تو احمق ترم تو از من ابله‌تری
 کسی بیاید که مان هر دو بزنندان برد
 شاعر زرگر منم ساحر دُرگر تومی
 کیت که باد بروت ز ما دو کشخان برد
 من و تو باری که ایم ، ز شاعران جهان
 که خود کسی ناممان ز جمع ایشان برد
 وه که چه خنده زنند بر من و تو کودکان
 اگر کسی شعر ما سوی خراسان برد

اینهمه خود طیب است بالله اگر مثل تو
 چرخ بسیمد قران گشت بدوران برد
 نتایج فکر تو زینت دفتر دهد
 معانی بکر تو زیور بستان برد
 از دم نظمت فلک نظام پروین دهد
 وز نم کلکت جهان چشمه حیوان برد
 بندگی تو خرد از دل و از جان کند
 که عقل و نفس و حواس همی بهمان برد
 چرخ از آنروی کرد پشت دوتا ، تا مگر
 قوت فلک زان دهد ، قوت خرد زان برد
 اگر بغزنی رسد ، شعر تو بس شرمها
 که روح مسعود سعد ابن سلمان برد
 مایه برد هر کسی از تو و بس سوی تو
 شعر فرستد چنانک ، گل بگلستان برد
 سنت ابر است این ، که گیرد از بحر آب
 پس آنکهی سوی بحر قطره باران برد
 هر که رساند بن شعر تو ، چونان بود
 که بوی پیراهنی به پیرکنهان برد
 یا که کسی ناگهان بعد از هجری دراز
 بعاشق سوخته مژده جانان برد
 شکر خدا را که تو نیستی از آنکه او
 شعر بدو نان چو ما ، بهر دو من نان برد
 فضل تو تابنده باد صیت تو پاینده باد
 که از وجود تو فضل دونق و سامان برد

خاقانی شبروانی

شرح حال این شاعر در صفحه‌های ۳۸ مندرج است .

ایوان مداین

هان ایدل عبرت بین ، از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آیینُ عبرت دان
یک ره ز ره دجله منزل بدان کن
از دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
خود دجله چنان گرید ، صد دجله خون گوئی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که آب دجله ، کف چون بدهن آرد
گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان ؟
بر دجله گری نو نو ، از دیده زکاتش ده
گرچه لب دریا هست ، از دجله زکوة استان
گر دجله در آموزد یاد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده ، نیمی شود آتشدان
تا سلسله ایوان بگست مدائن را
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
که که بزبان اشک آواز ده ایوان را
تا بو که بگوش دل ، پاسخ شنوی چندان

دندان‌های هر قصری ، پندی دهدت نو نو
پند سر دندان‌ه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک تویم اکنون
گامی دوسه بر ما نه ، اشکی دوسه هم بشان
از نوحه جغد الحق ، مایم بدرد سر
از دیده گلابی کن ، درد سر ما بشان
آری چه عجب داری کاندز چمن گیتی
جغد است پی بلبل ، نوحه است پی العان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
گوئیکه نگون کردست ، ایوان فلک وش را
حکم فلک گردان ، یا حکم فلک گردان
بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگرید
خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
نی زال مداین کم از پیر زن کوفه
نی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن
دانی چه مداین را با کوفه برابر نه
از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان
اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان
اینست همان درگه کاو را ز شهان بودی
دیلم ملک بابل ، هندو ، شه ترکستان
اینست همان صفا ، کز هیبت او بردی
بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان
پندار همان عهدست ، از دیده فکرت بین
در سلسله درگه در کوکبه میدان

از اسب پیاده شو ، بر نطح زمین رخ نه
 زیر پی پیش بین شه مات شده نعمان
 نبی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را
 پیلان شب و روزش گشته به پی دوران
 ای شه پی پیل افکن ، افکنده بشه پیلی
 شطرنجی تقدیرش ، در ماتکه فرمان
 مستست زمین زیراک ، خورده است بجای می
 در کاس سر هرعز خون دل نوشروان
 بس بند که بود آنکه بر تاج سرش پیدا
 صد بند تو است اکنون در مغز سرش پیدا
 کسری و ترنج زر ، پرویز و به زدین
 بر باد شده یکسر ، با خاک شده یکسان
 پرویز بهر بزمی زدین تره گستردی
 کردی ز بساط دُر ، زدین تره را بستان
 پرویز کنون گم شد ، ز آن گمشده کمتر گو
 زدین تره کو برخوان ، روکم ترکوا برخوان
 گفتمی که کجا رفتند آن تاجوران اکنون
 زایشان شکم خاکست ، آبتن جاویدان
 بس دیر همی زاید ، آبتن خاک آری
 دشوار بود زادن ، نطفه شدنش آسان
 خون دل شیرین است این می که دهد ز زبان
 این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زیشان
 از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
 این زال سپید ابرو ، وین مام سیه بستان
 خاقانی از این درگه ، در یوزة عبرت کن
 تا از در تو زین پس ، در یوزه کند خاقان

امروز گر از سلطان ، رندی طلبد توشه
فردا ز در رندی ، توشه طلبد سلطان
گر زاد ره مکه ، توشه است بهر شهری
تو زاد مداین بر ، تحفه ز بی شروان
هر کس برد از مکه ، سبجه ز گِل حمزه
پس تو ز مداین بر ، سبجه ز گِل سلمان
این بحر بعبرت بین بی شرب از او مگذر
کز شط چنین بحری ، لب تشنه شدن نتوان
اخوان که ز ره آیند ، آرند ره آوردی
این قطعه ره آورد است ، از بهر دل اخوان
بنگر که از این قطعه ، چه سحر همی زاید
مسحور مسیحا دل ، دیوانه عاقل خوان

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۲۰ مندرج است .

این قصیده در مدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد
حکمران سیستان سروده شده است .

مادر می

مادر می را برید باید پستان
بچه او را گرفت و کرد بزندان
بچه او را از او گرفت ندانی
ناش نکوبی نخست و زونکشی جان
گر چه نباشد حلال دور بکردن
بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر ، هفت مه بنمایی
از سر اردبیهشت تا بن آبان
آنکه شاید ز روی دین و ره داد
بچه بزندان تنگ و مادر ، قربان
چون بسیاری بحبس بچه او را
هفت شبانروز خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش و حال ببیند
جوش برآرد بناله از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز
زبر زبر ، همچنان زانده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهی پالود
جوشد لیکن ز غم بخوشد چندان

باز بکردار اشتري که بود مست
 کفک بر آرد زخشم و زاید شیطان
 مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد
 تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
 آخر کارام گیرد و نچرخد نیز
 درش کند استوار مرد ندهبان
 چون بنشیند تمام و صافی گردد
 گونه یا قوت سرخ گیرد و مرجان
 چند از او سرخ چون عقیق بمانی
 چند از او لعل چون نگین بدخشان
 و درش بیومی، گمان بری که گل سرخ
 بوی بدو داد و مشک و عنبر و هم بان
 هم بخم اندر همی گدازد چونین
 تا بگه نوبهار و نیمه نisan
 آنگه اگر نیم شب درش بگشایی
 چشمه خورشید را ببینی تابان
 و ر بیلور اندرون ببینی کوئی
 گوهر سرخست، بکف موسی عمران
 زفت شود راد مرد و سست، دلاور
 گر بچشد زوی و، روی زرد گلستان
 و آنک بشادی یکی قدح بخورد زوی
 رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
 انده ده ساله را به طنجه رماند
 شادی نور از ری بیارد و عمان
 بامی چونین که سالخورده بود چند
 جامه بکرده فراز بنجه خلکان

مجلس باید بساخته ملکانه
 وز گل و وز باسمین و خبری الوان
 نعمت فردوس گستریده ز هر سو
 ساخته کاری که کس نسازد چونان
 جامه زرین و فرشهای نو آئین
 شهره رباحین و تختهای فراوان
 بر بط عیسی و فرشهای فؤادی
 چنگ و دف و پردههای چابک جانان
 يك صف میران و بلعمی بنشسته
 يك صف حران و پیر صالح دهقان
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
 شاه ملوك جهان امیر خراسان
 ترك هزاران بیای پیش صف اندر
 هر يك چون ماه بر دوهفته درخشان
 هر يك بر سر بساك مورد نهاده
 زوش می سرخ و زلف و جعدش ربیعان
 باده دهنده بتی بدیع ز خوبان
 بیچه خاتون ترك و بیچه خاقان
 چو نش بگردد نبید چند بشادی
 شاه جهان شادمان و خرم و خندان
 از کف ترکی سیاه چشم بر روی
 قامت چون سرو و زلف کانش چو چوگان
 زان می خوشبوی ساغری بستانند
 یاد کند روی شهریار سجستان
 خود بغرور دنوش و اولیاش همیدون
 گوید هر يك چومی بگیرد شادان ۴۴

• بقیه این قصیده بدیع امیر ابو جعفر احمد بن محمد حکمران سیستان اختصاص دارد .

معمود سعد سلمان

معمود بن سعد بن سلمان متولد بین سالهای ۴۳۸ تا ۴۴۰ هجری قمری در لاهور است. ظهور او در شاعری مصادف بود با عهد سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۰ - ۴۹۲) هجری قمری و هنگامی که سیف الدوله محمود بن ابراهیم بسال ۴۹۲ هجری قمری والی هندوستان شد، معمود سعد نیز در شمار نزدیکان او بهندرفت و در ردیف امراء بزرگ، متمهد جنگها و فتحها بوده و بمدوح شاعران قرار گرفته بود. سیف الدوله محمود در حدود سال ۴۸۰ هجری قمری بفرمان پدرش سلطان ابراهیم مقید و مجبوس شد و ندیمان او نیز همگی بقید و حبس افتادند و از آن جمله معمود سعد بود که هفت سال در قلمه‌های سو و دهک و سه سال در قلمه‌ی نای زندانی بود. خود شاعر در اشعارش سالهایی را که در زندان بسر برده نوزده سال گفته است. گویا این واقعه بر اثر تهمت حاسدان اتفاق افتاد، معمود خود بدین امر در یکی از قصاید خویش اشاره کرده و گفته است که: معاندان ضیاع او را از چنگ وی بدر آورده‌اند. معمود دو پسر داشت بنامهای صالح و سعادت. نوشته‌اند در موقبیکه معمود سعد در زندان بود پسرش صالح بدرود حیات گفت. مودخین ابوالقرج رونی و

راشدی را که هر دو از شاعران دوران مسموع
سعد بوده اند ، ازمعاندان وی داسته اند . همچنین
نوشته اند که : صالح فرزند مسموع سعد جوانی
شجاع و جنگاور بوده است .

« شرح زندگی فرزند بگرش سعادت در قسمت
غزلیات ابن کتاب در صفحه ی ۶۴ مندرج است . »
مسموع راجع به فرزندش صالح گفته است :

صالحی داشتم که شیر نکرد	آنچه او سالها بیدان کرد
چون همی دید کار من دشوار	کار خود را بهر من آسان کرد

وفات مسموع سعد بسال ۵۱۵ هجری قمری
اتفاق افتاده و از شاعران معاصر وی میتوان
ابوالفرج رونی ، راشدی ، عطاء بن یعقوب
ملقب به ناکوک ، عثمان مختاری ، امیر معزی ،
رشیدی سمرقندی ، سنائی غزنوی و سید
حسن بن ناصر را نام برد . دیوان مسموع سعد
در حدود شانزده هزار بیت شعر از قصیده ، مثنوی
مقطعات ، ترجیعات و مسط و غزل و رباعی دارد .

حصار نای

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار
جز ناله های زار چه آرد هوای نای
گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفرای

نی نی ز حصن نای بیفزود جای من
 داند جهان که مادر ملک حصن نای
 من چون ملوک سر بفلک بر فراشته
 زی زهره برده دست و به بر نهاده پای
 از دیده گاه باشم درهای قیمتی
 وز طبع که خرامم در باغ دلگشای
 نظمی بکامم اندر چون باده لطیف
 خطی بدستم اندر ، چون زلف دلربای
 ای در زمانه راست نگشته بکوی کز
 وی پخته نشده بخرد خام کم درآی
 امروز پست گشت مرا همت بلند
 زنگار غم گرفت مرا طبع غم زدای
 از رنج تن تمام نیارم نهاد پی
 وز درد دل بلند نیارم کشید وای
 گیرم صبور کردم بر جای نیست دل
 گویم برسم باشم هموار نیست رای
 عونم نکرد همت دور فلک نگار
 سودم نداد گردش جام جهان نمای
 بر من سخن نیست ، بنندد بلی سخن
 چون يك سخن نبوش نباشد سخنرای
 کاری تراست بر دل و جانم بلا و غم
 از رمح آبداده و از تیغ سرگرای
 چون پشت بینم از همه مرغان در این حصار
 ممکن بود که سایه کند بر سرم همای
 گردون چه خواهد از من سرگشته ضعیف
 کیتی چه جوید از من درمانده گدای

ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو
وی دولت ارنه باد شدی لحظه ای بیای
ای تن جزع مکن که مجازیت این جهان
وی دل غمین مشو که سنجی است این سرای
گر عز و ملک خواهی اندر جهان مدار
جز صبر و جز قناعت دستور و رهنمای
ای بی هنر زمانه مرا بآک در نورد
وی کور دل سپهر مرا نیک بر گرای
ای روزگار هر شب و هر روز از حسد
ده چه زمجتم کن و ده در زغم گشای
در آتش شکیم چون گل فرو چکان
بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
از بهر زخمگاه چو سیمم همی گداز
وز بهر حبسگاه چو مارم همی فسای
ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بغور
وی آسیای حبس تنم نیک تر بسای
ای دیده سعادت تارک شو مبین
ای مادر امید سترون شو و مزای
زین جمله بآک نیست چو نومید نیستم
از عفو شاه عادل و از رحمت خدای
شاید که بی گنه نکند باطلم ملک
کاندر جهان نیابد چون من ملک ستای
مسعود سعد دشمن فضل است روزگار
این روزگار شیفته را فضل کم نمای

منوچهری دامغانی

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد
 منوچهری دامغانی از شعرای مشهور نیمه اول
 قرن پنجم هجری قمری است. ولادت او در اواخر
 قرن چهارم، یا سالهای نخستین قرن پنجم هجری
 اتفاق افتاده. می نویسد دوره ای کوتاهی زندگی
 کرده و در جوانی وفات یافته است. ممدوح او
 مسعود غزنوی بوده اما تخلص خود را از نام
 ممدوح اولش فلك المعالی منوچهر بن شمس -
 المعالی قابوس بن و شمسگیر بن زیار دیلمی
 که در کرکان و طبرستان سلطنت میکرده، گرفته.
 هدایت در مجمع الفصحا به نقل از میر محمد تقی
 کاشانی در خلاصه الافکار، منوچهری را شاگرد
 ابوالفرج سگزی شاعر معروف اواخر قرن
 چهارم که ستایشگر ابوعلی سیمچور بوده،
 دانسته است. از علم و فضل بهره ای کامل داشته و
 اشعار تازیان را بسیار از بر میدانسته، عوفی
 نوشته است: «در ایام کودکی چنان ذکی بود که
 هر نوع که ازو در شعر امتحان کردند بدیهه بگفتی
 و خاطر او بموانات آن مسامحه نکردی.» دکتر
 ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران
 می نویسد: «همین حدت ذهن و ذکا بسیار او را
 در عنفوان شباب، بآموختن ادب عربی و حفظ اشعار
 شعرای بزرگ تازی گوی و احاطه بر احوال و آثار

شاعران پارسی و تازی و اطلاع از علوم دینی و ادبی و طب کیمیک کرد و علاوه بر آن استفاده‌ی از اصطلاحات علم نجوم و طب و استقبال و تضمین اشعار شعرای عربی زبان و ذکر اسامی شاعران مشهور پیش از خود، همه دلیل وسعت اطلاعات این شاعر بزرگست. «
منوچهری بر اثر کثرت اطلاع از شعر و ادب عربی قصاید بعضی از شاعران عرب را استقبال کرده که از میان آنان میتوان **ابوالشیص محمد بن عبدالله بن رزین**، **اعشی بن قیس باهلی** و **عتّاب بن ورقاء شیبانی** را نام برد. ظاهراً **مسمط** از ابداعات **منوچهری** است زیرا پیش از او در اشعار فارسی اثری از آن یافت نمیشود، مشهورترین **مسمط** فارسی را **منوچهری** سروده و با بیت ذیل آغاز میشود:

خیزید و خر آرید که هنگام خزانست
 باد خنک از جانب خوارزم وزانست

وفات **منوچهری** بسال ۴۳۲ هجری قمری

اتفاق افتاده است.

قصیده ذیل استقبال است از قصیده‌ی ابوالشیم
محمد بن عبدالله بن رزین ، از شعرای اوایل عهد
عباسی که سال ۱۹۶ هجری قمری درگذشت . منوچهری
خود در باره‌ی این شعر گفته است :

بر آن وزن این شعر گفتم ، که گفتست

ابوالشیم ، اعرابی باستانی :

ساقبل و اللیل ملقی الجران

غراب ینوح علی غصن بان

«تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذیح‌الله صفا
جلد اول صفحه‌ی ۵۸۸»

جهانا

جهانا چه بی مهر و بد خو جهانی
چو آشفته بازار بازارگانی
بهر کار کردم ترا آزمایش
سراسر فریبی سراسر زبانی
تو هر چند زشتی کنی بیش با ما
شود بیشتر با تومان مهربانی
مرا هر زمان پیش خوانی و هر که
که پیش تو آیم ز پیشم برانی
بزدق تو این باره غره نکردم
گر انجیل و توراۃ پیشم بخوانی
خریدار دارم بسی از تو ، به ، من
چرا خدمت تو کنم رایگانی ؟

وثنوق الدوله

حسن وثنوق

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۱۲۰ مندرج است.

حسرت

بگذشت در حسرت مرا بس ماهها و سالها
چون است حال از بگذرد دایم بدین منوالها
ایام بر من چیره شد چشم جهان بین خیره شد
وین آب صافی تیره شد چون ماند در گودالها
دل بر اسف از ماضیم وز حال بس ناراضیم
تا خود چه داند قاضیم تقدیر استقبالها
نقش جبین درهم شده فر جوانی کم شده
شمشاد قامت خم شده گشته الفها دالها
گوئی که صبح واپسین رخ کرد و منشق شد زمین
وین سیلهای قهر و کین برجست از این زلزالها
مقلوب شد هر خاصیت برگشت هر خلق و صفت
مانند تغییر لفت از فرط استعمالها
هم منفصل شد وصلها هم منهدم شد اصلها
هم منقلب شد فصلها هم مضطرب شد حالها

شب کرد ظلمت گستری وان چشم شبکورا از خری
 نشناخت نور مشتری از شعله جوالها
 چون ریشه بندد خوی بد بهتر نگردد خود بخود
 سخت است دفع این رمد بی نشتر کجالها
 این ناله شبگیرها برنده چون شمشیرها
 هم بگسلد زنجیرها هم بشکند اغلالها
 تا چند در این کشمکش چون مرغ بسمل در تیش
 گاه صعود است و پرش زی کشور آمالها
 رخت از محیط بندگان بدم بشهر زندگان
 چون اختران تابندگان چون گوهران سیالها
 هر صبحدم در کوبشان خواهم نظر بر رویشان
 کز مطلع ابرویشان مسعود گردد فالها
 کو عزلتی راحت رسان دور از محیط این خسان
 تا تن زنند این ناکسان زین قیلها و قالها
 کو مهدی بی ضنتی کارد بجانم رحمتی
 برهاندم بی متنی از چنگ این دجالها
 کوارشمیدس کز میان بر خیزد و بندد میان
 بر دارد این بار گران از دوش این حمالها
 بر عقل گردد متکی اهرم کند حس ذکی
 چیره شود از زیرکی بر جرّ این انتقالها
 صبر است داروی این فلج کالصبر مفتاح الفرج
 آری و من لج ولج گفتند در امثالها
 روزی بر آید دست حق چون قرص خورشید از شفق
 بی ترس و بیم از طعن و دق آسان کند اشکالها
 از خون این غداها وز خاک این بدکارها
 جاری کند انهارها بر پا کند اتلالها

دعوی اینان کی خرد عاقل بیازار خرد
 خود چیست تعداد زبَد ، سنجی چو در مکبالتها
 علم است نزد بر تران لا اعلم پیغمبران
 جهل است علم این خران چون دعوی رمالها
 بر جای ماند از فیض رب خورشید را نور و لهب
 باقی نماند از ذو ذنب نه جرم و نه دنبالتها
 باور مکن در سیرها ، از شر مطلق خیرها
 زین قائم بالغیرها دعوی استقلالها
 الحان موسیقی مخوان بیهوده در گوش کران
 شیوایی نطق و بیان هرگز مجوی از لالها
 این ابلهان و گولها مشتی دادن و غولها
 در فعل چون مفعولها در قول چون قوالها
 بر دیگران تسخر زنان خود عیب خود پنهان کنان
 برخاک و خاشاک افکنان چون کربگان پنهانها
 نزد طبیب ای بوالعجب پوشیده داری رنج و تب
 غافل که او در کنج لب می بیند این تب خالها
 گاهی ز غم پژمردگان داروی غفلت خوردگان
 بی جنبشی چون مردگان در بنج غسالها
 که تندخوی و فتنه جو هرزه درآ و یاوه گو
 اهریمنان زشتخو در آدمی مثالها

گفتا نعامه چون برم ، باری که جنس طایرم
بار دگر گفت اشترم چون گسترانم بالها
فرقانشان اندر مثل از چار پایان خواند اضل
هستند این قوم دغل چون هم اضل هم ضالها
نه عاطفت در کویشان نه مردمی در خویشان
رفت آبرو از رویشان چون آب در غربالها
کرده ز کذب و افتری ، سرمایه سوداگری
هم بایع و هم مشتری مغبون این دلالها
يك فرقه از لایشمیری تهمت زنان بر دیگری
چون سنی و چون اشعری سرگرم استدلالها
نامردمی آئینشان کفر و دنائت دینشان
این آب زهر آکینشان چون خنجر قتالها

همای

جلال الدین «سنا»

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۱۲۹ مندرج است .

استاد این قصیده را در اسفند ماه ۱۳۳۱
 خورشیدی بیاد خوانندگان و هنرمندان معاصر :
 تاج اصفهانی، ادیب خوانساری، بانوی فقید قمرالملوک
 وزیری، بانو روح‌انگیز، بانو روح‌بخش، بانو دلکش
 و استاد فقید ابوالحسن صبا نوازنده‌ی مشهور ویلن و
 درویش خواننده‌ی مشهور مثنوی سروده است .

قصه

بغیر عشق که آرامش دل بشر است
 بهیچ کار جهان دل منه که درد سر است
 بهجز دیار محبت که فارغ از غوغاست
 بهر کجا گذری خوابگاه شور و شراست
 خبر نیافت ز رمز وجود و سر حیات
 مگر کسی که زاسرار عشق با خبر است
 مقام امن معجو جز بملک آزادی
 که هرچه رنگ تعلق گرفت در خطر است

چه اعتبار بود ای عزیز من زنهار
 بعالمی که در آن ظلم و جهل معتبر است
 گر آدمی، بگسل زین سرای مردم خوار
 که هر که دل برباط خران بیست خراست
 چه اعتبار بود این وجود ناقص را
 که در کمند قضا و کشاکش قدر است
 بخاک رهگذر ای دون بکبر پای منه
 که عنقریب وجود تو خاک رهگذر است
 بکبر و ناز نیاید بدست دامن دوست
 که این معامله باکام خشک و چشم تراست
 خدایرا چه درختی تو ای نهال امید
 که شاخ و برگ تو اندوه و شادیت تراست
 دمی پیام من آئی تو ای کبوتر قدس
 که مرغ روح از این آشیان گشاده تراست
 به پیش چشم تو جستم قرار و شد معلوم
 که چشم مست تو از حال من خراب تراست
 وصال دوست بدینا و آخرت نفروخت
 مگر کسی که بیازار عشق بی بصر است
 بناز و نعمت ناپایدار معنت بار
 کی التفات کند مردمی که دیده و راست
 سرود سعدی و آواز تاج و ساز صبا
 بتاج و تخت کیانی مده که مختصر است
 بهم چو نغمه سرایند، گومی از ره لطف
 صبا بگوش گل از بلبان پیامبر است

بگو ادیب زند نغمه شمر حافظ را
 اگر هوای سماع فرشتگان بر است
 مرا نوای خوش روح بخش و روح انگیز
 هزار مرتبه خوشتر ز گنج سیم و زر است
 جمال دلبر و آواز دلکش از من پرس
 بشیخ شهرمگو این سخن که کور و کر است
 بیانک نای چو درویش مثنوی خواند
 مرا پیام سروش از خدا بگوش در است
 ستارگان هنر بسی دمیده اند و هنوز
 شبان تیره عشاق، روشن از قمر است
 بنام اهل هنر این غزل سرود، سنا
 که دوستدار هنرمند و طالب هنر است



رباعیها - ترانه ها - گیت بیت ها

از پنجاه و نه شاعر

دویست و بیست بیت

اشعار جاویدان پارسی

سرایندگان : رباعی ها ، ترانه ها و تک بیت ها

- | | |
|---|--|
| ۱ - ابن سینا | ۱۶ - حیاتی «بی بی جان» |
| ۲ - ابوالمظفر مکّی پنجپیری | ۱۷ - دانش بزرگ نیا |
| ۳ - ابونصر طالقانی | ۱۸ - دقیقی |
| ۴ - انیرالدین اخسیکتی | ۱۹ - رابعه ی فرداری |
| ۵ - اشتری - علی «فرهاد» | ۲۰ - روحانی سمرقندی |
| ۶ - افسر | ۲۱ - رودکی |
| ۷ - بابا طاهر عربان | ۲۲ - زلالی خوانساری |
| ۸ - باستانی یاریزی | ۲۳ - زیب النساء «مختی» |
| ۹ - جامی | ۲۴ - سعادت «فرزند مسعود سعد سلمان» |
| ۱۰ - جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی | ۲۵ - سعدی شیرازی |
| ۱۱ - جهانگیر «پادشاه هندوستان» | ۲۶ - شهریار |
| ۱۲ - حافظ شیرازی | ۲۷ - صائب تبریزی |
| ۱۳ - حبیب خراسانی | ۲۸ - ظهیر الدین نصر السموری الجزی |
| ۱۴ - حجازی | ۲۹ - عسجلی |
| ۱۵ - حزین لاهیجی | ۳۰ - عماد الکتاب سیفی قزوینی «خوشنویس» |

- ۳۱ - عماد خراسانی
 ۳۲ - عماره مروزی
 ۳۳ - عمر خیام
 ۳۴ - عنصری
 ۳۵ - فردوسی طوسی
 ۳۶ - قائم مقام فراهانی
 ۳۷ - کسرانی «سیاوش»
 ۳۸ - کمال الدین اسماعیل اصفهانی
 ۳۹ - ماه منظر سوادکوهی «فکور»
 ۴۰ - محتشم کاشانی
 ۴۱ - محمد امین کوسه
 ۴۲ - مسرور «حسین سخنیار»
 ۴۳ - ملا سیری چربادقانی «سلیمان»
 ۴۴ - ملا مخفی رشتی
 ۴۵ - منصف شیرازی
- ۴۶ - مؤید ثابتی
 ۴۷ - مهستی گنجوی
 ۴۸ - میر عماد «خوشنویس»
 ۴۹ - میرفندرسکی
 ۵۰ - ناصرالدین شاه قاجار
 ۵۱ - نظامی گنجوی
 ۵۲ - نظیری نیشابوری
 ۵۳ - نواب صفا
 ۵۴ - نورجهان «ملکه ایران» هند
 ۵۵ - نورعلیشاه
 ۵۶ - نیما یوشیج
 ۵۷ - وثوق الدوله «حسن وثوق»
 ۵۸ - وصال شیرازی
 ۵۹ - ناشناس

ابن سینا

حجة الحق شیخ الرئيس شرف الملك
 ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ، پدرش
 عبدالله اهل بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت.
 وی از جمله بزرگترین حکمای ایران و از اجله‌ی
 علمای عالم است که بسال ۳۷۰ هجری قمری قدم
 بر مرصه‌ی وجود نهاد . ابن سینا مردی نیرومند و
 زیبا روی و ظریف و از حیث قوای جسمانی به کمال
 بود و بر اثر نیرومندی، از کار احساس خستگی نمی‌کرد
 و شبها تا دیرگاه به نگارش کتب و رسالات اشتغال
 می‌ورزید و در عین حال از صرف قوای جسمانی هم
 امتناعی نداشت . آثار و تألیفات وی در حدود ۲۳۸
 کتاب و رساله و نامه و اشعار منسوب باو مجموعاً
 ۶۵ بیت است . از تألیفات ابن سینا میتوان
 الاشارات والتنبیها ، کتاب الشفا و قانون
 را نام برد .

وی بسال ۴۲۸ هجری قمری در حالی که در
 رکاب علاءالدوله کاکویه به همدان میرفت
 به مرض قولنج در همدان درگذشت و همانجا
 مدفون شد .

کفر چو منی ، گزاف و آسان نبود
 محکمتر از ایمان من ، ایمان نبود

در دهر، چو من یکی و او هم کافر
پس در همه دهر، یک مسلمان نبود!



از قعر گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
هر بندگشاده شد مگر، بند اجل!

ابوالمظفر مکی پنجهیری

ابوالمظفر مکی پنجهیری فرزند ابراهیم
بن علی در دوره غزنویان میزیسته است. عوفی
در کتاب لباب الالباب می‌نویسد: «یکی از امانل
واعیان جهان بوده است و در نوبت دولت محمودیان
بکمال و ضروب امثال متعلی و عالم فضل و هنر را
متولی.» پنجهیر که ابوالمظفر مکی بدان
منسوب است، شهری بوده در نواحی بلخ که کان
نقره‌ی آن معروف بوده است.
«معجم البلدان باقوت حموی»

لب خسته لا

لبش خسته زو هم بوس هر کس
تو لب دیدی زو هم بوس خسته؟

ابونصر طالقانی

ابونصر احمد بن ابراهیم طالقانی در دوران سلطنت سلجوقیان میزیسته، عوفی در باب‌الالباب مینویسد: «از مداحان حضرت نظام‌الملک بود و نظم او در مدح نظام از انتظام امور در سلک مراد و از رعایت شرایط و فایده در مقام و داد خوب‌تر و مطلوب‌تر است و بهر دو زبان شعر او مقبول.»

مدارا با دشمن

نکنند با عدو مدارا سود
زو بهر حال، دور باید بود
گرچه داری بناز، کز دم را
بگززد، هر کجا ییابد، زود!

اثیر اخسیکتی

اثیر اخسیکتی اصلاً از اهالی قصبه‌ی اخسبکت
از توابع فرغانه بوده ولی بیشتر عمر خود را در
عراق و آذربایجان گذرانیده و اتابکان آذربایجان

و بعضی از سلاطین سلجوقی را مدح می‌کرده و
با عده‌ای از شاعران بزرگ عهد خود مانند
مجیرالدین بیلقانی ، اشهری نیشابوری و
خاقانی شیروانی رابطه داشته است . عوفی
در باره‌ی او می‌نویسد : «شعر او آنچه هست
مصنوعست و مطبوع.» در اواخر عمر بحال انقطاع
و گوشه‌گیری از امور دیوانی بسر می‌برد تا بین
سالهای ۵۷۷ تا ۵۷۹ هجری قمری وفات یافت .

حسن یحیی ، ید بیضا ، دم عیسی داری
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری..!

اشتری

علی اشتری «فرهاد»

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۹ مندرج است .

زلف

کوتاه شدن زلف تو ای ماه خوشست
برچیدن دام ، از سر راه خوشست
کوتاه شد آن دو زلف زرین و خوشیم
کاین رشته‌ی آرزوست کوتاه خوشست !

افسر

محمد هاشم میرزا افسر فرزند نورالله
میرزا جناب سال ۱۲۹۷ هجری قمری درس‌سوار
قدم بجهان گذاشت. افسر از طرف اهالی خراسان
۹ دوره نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب
گردید و چندین مرتبه نیز بنیابت ریاست مجلس
شورای ملی رسید. وی از مؤسین انجمن ادبی
ایران بود و سالها ریاست آنرا بعهده داشت و در
شهریور ماه ۱۳۱۹ خورشیدی بسکته‌ی قلبی
درگذشت. اشعار سرود ملی ایران را شاهزاده
افسر سروده است.

فحش

می‌دیدی، گوید که طیبات بود فحش
گر ز لب لعل دلربا شنود، کس
بنده چنین گوید و ز عهده برآید!
فحش بد است ارچه، از خد! شنود کس!..

✽ اشاره است به شعر معروف سعدی که میگوید:

زهر از قبل تو نوشداروست

فحش از دهن تو طیبات است

بابا طاهر عریان همدانی

بابا طاهر مشهور به عریان از شاعران اواسط قرن پنجم، معاصر طغرل بیک سلجوقی است. ولادت او در اواخر قرن چهارم اتفاق افتاده. وی بواسطه‌ی دو بیتی‌هایش که بزبان معلی «لری» سروده شده و بسیار لطیف و پر از عواطف رقیق و معانی دل‌انگیز است، مشهور گشته. بابا طاهر در حدود سال ۴۴۷ هجری قمری با سلطان طغرل سلجوقی در مبدان ملاقات کرده است. هدایت در ریاض‌العارفین وفات وی را بسال ۴۱۰ هجری قمری نوشته در حالی که این سال با هنگام ملاقات وی با طغرل سلجوقی منافات دارد. از شرح حال و زندگی بابا طاهر چیزی بیش از این در دست نیست.

دلی دیرم خریدار محبت
کز او گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل
ز بود محنت و تار محبت



ز دست دیده و دل هر دو فریاد
 هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
 بسازم خنجری نیشش ز پولاد
 زخم بر دیده تا دل گردد آزاد



دلا ، خوبان دل خونین پسندند
 دلا، خون شو که خوبان این پسندند
 متاع کفر و دین بی مشتری نیست
 گروهی آن گروهی این پسندند



خدایا داد از این دل، داد از این دل !
 که یکدم مو نگشتم شاد از این دل !
 چو فردا داد خواهون داد خواهند
 بگویم صد هزاران داد از این دل !



دو زلفون بود تار ربابم
 چه میخواهی از این حال خرابم؟
 تو که با ما سر یاری نداری
 چرا هر نیمه شب آئی بخوابم؟



دلی دیرم چو مرغ پر شکسته
چو کشتی بر لب دریا نشسته
همه گویند که طاهر تار بنواز
صدا چون میدهد تار شکسته؟



فلک در قصد آزارم چرانی؟
گلم گر نیستی خارم چرانی؟
تو که باری زدوشم بر نداری؟
میان بار سر بارم چرانی؟



تو که نوشم نئی نیشم چرانی؟
تو که یارم نئی پیشم چرانی؟
تو که مرهم نئی ریش دلم را؟
نمک باش دل ریشم چرانی؟

باستانی پارسی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۱۵ مندرج است.

دو چشم آسمانی

مرا سوزنده بنیان هستی
دو چشم دلربای آسمانی است
همه این جرم از چشم تو دانند
تو می‌گویی: قضای آسمانی است؟

بهرامی سرخسی

ابوالحسن علی بهرامی سرخسی از شعرای
عصر اول غزنوی است. در علوم ادبی نیز ماهر
بوده، نظامی عروضی علاوه بر اینکه نام وی را
در ردیف شاعران بزرگ آل سبکتکین آورده،
در شمار مؤلفان کتب علمی و ادبی نیز ذکر کرده است
و دو کتاب بنام: **غایة العروضین و کنز القافیه**
را بدو منسوب داشته و عوفی براین دو کتاب
اثر دیگری بنام **خیسته نامه** نیز افزوده، که در
علم عروض نگارش یافته است. گویا وفات بهرامی

در اوایل قرن پنجم هجری قمری اتفاق افتاده باشد.
لیکن هدایت با آنکه ویرا از معاصران سبکتکین
دانسته وفاتش را بسال ۵۰۰ هجری قمری نوشته
است .

ما هر دو ، بتا ، گل دو رنگیم
بنگر ، بچه خواهمت صفت کرد :
یک نیمه‌ی آن توئی ، به سرخی
وین نیم دگر منم ، چنین زرد !

جامی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۱۷۱ مندرج است .

درس محبت

درس معلم ار بود زمزمه محبتی
جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را

جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۱۶۱ مندرج است .

در اطف بنگته سخن میمانی
در کینه بمهر تیغ زن میمانی
در پرده‌دری باشک من میمانی
در نیکوئی بخویشتن میمانی!

جهانگیر ، پادشاه هندوستان .

نورالدین محمد جهانگیر « شاه سلیم »
فرزند جلال‌الدین اکبر چهارمین پادشاه گورکانی
هندوستان ، معاصر شاه عباس کبیر بوده است .
« ۱۰۱۴ - ۱۰۳۶ هجری قمری » این پادشاه در
تشویق شاعران و خوشنویسان و سایر صاحبان
هنرهای ظریفه کوشش بسیار داشت و در جلب
هنرمندان و گویندگان از بذل مال مضایقه نمیکرد .
در موقعیکه شنید شاه عباس کبیر ، میرعماد ،
خوشنویس مشهور را بقتل رسانیده گفت : « اگر

زنده می‌را بمن میدادند ، هموزنش جواهر میدادم .
باید دانست که این پادشاه شوهر مهر النساء ملقب
به نورجهان ملکه‌ی ایرانی الاصل هند بوده است .



نورجهان «ملکه‌ی هندوستان»

مهر النساء ملقب به نورجهان ، ملکه‌ی
هندوستان ، دختر میرزا محمد غیاث تهرانی
و همسر نورالدین جهانگیر «چهارمین پادشاه
سلسله‌ی گورکانی هند» است که بسال ۹۸۴ هجری
قمری در بیابان قندهار ، در موقعی که پدر و مادرش
از ایران بسوی هند مهاجرت میکردند ، بدنیا آمد
و بسال ۱۰۵۵ هجری قمری پس از شوهرش دارفانی
را وداع گفت . نورجهان از زنان با ذوق عصر
خوبش و مشهورترین ملکه‌ی سلسله‌ی گورکانی
هند است .

صفی‌ال و جواب

چرا خم گشته میگردند پیران جهان دیده ؟
بزرگ خاک میجویند ، ایام جوانی را !

مصرع اول بیت فوق از جهانگیر پادشاه گورکانی هند و مصرع دوم از همسرش نورجهان
ملکه‌ی ایرانی الاصل هند است که بدهاؤ در جواب پادشاه سروده است .

سازوئی شیرازی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۲۷ مندرج است .

رواق منظر چشم من آشیانه‌ی تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه‌ی تست



قدر مجوعه‌ی گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست !



تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس بقدر همت اوست



هر که که دل بعشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استغاره نیست



حسنات باتفاق ملاحات جهان گرفت
آری باتفاق جهان میتوان گرفت



چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست را
که کس آهوی وحشی را ازاین خوش تر نمیگیرد



خوش بود گر محک تجربه آید به‌میان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد



نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بنغمه مسئله آموز صد مدرس شد



شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود



سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی
مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر



وفا مجوی ز کس ور سخن نیشنوی
به هرزه طالب سیمرخ و کیمیا میباش



آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
هر کجا هست خدایا سلامت دارش



استاد غزل سعدیست، پیش همه کس اما
دارد سخن حافظ طرز غزل خواجو



جوانا سر متاب از پند پیران
که رأی پیر از بخت جوان به



در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان
شرط اول قدم آنست که همچنون باشی



تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی



ای دل بکوی دوست گذاری نمیکنی
اسباب جمع داری و کاری نمیکنی



دهقان سالخورده چه خوش‌گفت با پسر:
کای نور چشم من بجز از کشته، ندروی

۴۰

حجیب خراسانی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۲۸ مندرج است.

مکن با کس عیان راز دل خویش
که غیر از خویشان محرم نداری!

حیازِی

حجازی ۶۰۰۰

توریت ساق پا

گفتمش : ساق تو ، به از سیم است
 رنجه گردید او ، ز گفتن من
 گر نکو گفته‌ام ، چرا رنجید ؟
 و ر خطا گفته‌ام ، بگردن من !

حزین لاهیجی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۳۳ مندرج است .

دلدار مگو وفا ندارد
 دارد ، اما بما ندارد

حیانی

بی بی جان

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۳۷ مندرج است .

ای ترا چهره خوب وقامت خوب
 از قدم تا بر تمامت خوب !

خیام نیشابوری

حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری از رباعی دانان و منجمین و شعرای بزرگ دوره سلجوقی است . بیشتر اشتهار خیام بواسطه رباعیات اوست که توسط فیتزجرالد بزبان انگلیسی ترجمه شده و موجب شهرت او در غرب نیز گردیده . عمر خیام بدستور ملکشاه سلجوقی اصلاح تقویم کرده و رساله‌هایی نیز در جبر و مقابله و طبیعیات بعربی و فارسی نگاشته است . دانشمند عقید استاد عباس اقبال آشتیانی ، خیام را از شاگردان ابن سینا دانسته و دلالتی دراین باره در مقاله‌ی خود که در مجله‌ی شرق دارد ، اقامه کرده ولی هرمان اته در صفحه‌ی ۱۳۸ تاریخ ادبیات فارسی می‌نویسد : « در نیشابور شاگرد عارف معروف امام موفق بوده است . »

اما داستان هم درسی وهم عهدی نظام‌الملک و حسن صباح و خیام که در بعضی از کتب ملاحظه میشود ، مورد تأمل و تردید است . و هرمان اته عقیده دارد که : « تولد نظام‌الملک بسال ۴۰۸ هجری است و تولد عمر خیام و حسن صباح گر چه معلوم نیست ، ولی وفات عمر خیام بقول مؤلف چهارمقاله چهار سال یا چند سال قبل از ۵۳۰ هجری و وفات حسن صباح بسال ۵۱۸ هجری قمری ، اتفاق افتاده ، پس اگر بنا باشد

این دو با نظام الملك هم‌شاگردی و متقارب‌السن بوده باشند ، لازم می‌آید هر دو بیشتر از صد سال عمر کرده باشند و این ، گر چه عادتاً محال نیست ولی مستبعد است .»

اما اظهار نظر استاد جلال‌الدین همائی چنین است که ملاقات خیام با خواجه نظام‌الملک موقع رصد و تدوین تقویم جلالی در اصفهان قطعی است ، اما موضوع هم‌شاگردی بودن آنها افسانه است . و ملاقات نظام‌الملک و حسن صباح نیز چنانچه در تواریخ ثبت شده در موقع تنظیم دفاتر دیوانی داستانی است که دلیل ملاقات آنهاست ، اما ملاقات حسن صباح با خیام هر چند از نظر تقارب سنی بعید نیست اما مستدل و مدلل نیز نمیباشد .

مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی وفات خیام را سال ۵۱۷ هجری قمری دانسته است . مزار خیام در امامزاده محروق نیشابور واقع است .

محمد علی فروغی «ذکاء الملک» و دکتر قاسم غنی از بین رباعی‌های منسوب به خیام ۶۶ رباعی را مسلماً از وی دانسته و با توجه به سبک این رباعیها از تمام رباعی‌هایی که به خیام منسوب گشته ۱۷۸ رباعی را انتخاب کرده‌اند . آثار خیام عبارت است از: فوروزنامه ، روضة القلوب یا رساله در علم کلیات و چند اثر دیگر .

بر خیز بتا بیار بهر دل ما
حل کن بجمال خویشتن مشکل ما
يك كوزه شراب تا بهم نوش كنیم
زان بیش که كوزه‌ها كنند از گل ما



در دهر هر آنکه نیم نانی دارد
از بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو، شادبزی، که خوش جهانی دارد



گویند بهشت و حور عین خواهد بود
آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود
گر، ما، می و معشوق گزیدیم چه باك
چون عاقبت کار چنین خواهد بود



وقت سحر است خیز ای مایه ناز
نرمك نرمك باده خورد و چنگ نواز
كآنها که بجایند نیابند بسی
و آنها که شدند کس نمیآید باز



خیام اگر ز باده مستی خوش باش
با ماه رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی، چو هستی خوش باش



ایام زمانه از کسی دارد ننگ
کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می‌خورد تودر آبگینه با ناله چنگ
زان پیش که آبگینه آید برسنگ



با سروق‌دی تازه تر از خرمن گل
از دست منه جام می و دامن گل
زان پیش که ناگه شود از باد اجل
پیراهن عمر ما چو پیراهن گل



قانع بیک استخوان چو کرکس بودن
به زانکه طفیل خوان ناکس بودن
با نان جوین خویش حقا که بد است
کآلوده بیالوده هر خس بودن

دانش بزرگ نیا

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۱۸۲ مندرج است .

چشم آسمانی

بیاد عمر من آن گیسوی زر افشان داد
سیاه ، روز من ، آن چشم آسمانی کرد

دقیقی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۲ مندرج است .

ماندن دائم

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
عزیز از ماندن دائم ، شود خوار!
چو آب اندر شمر بسیار ماند
شود طعمش بد از آرام بسیار!

رباعی قزدار

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۸ مندرج است .

قدر من

دعوت من بر تو آن شد گایزدت عاشق کند
بر یکی سنگین دلی نامهربان ، چون خویشن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا بهجر اندر پیچی و بدانی قدر من !

روحانی سمرقندی

ابوبکر محمد بن علی روحانی سمرقندی
 از شاعران استاد قرن ششم هجری قمری است.
 سال تولد و وفات او بدرستی معلوم نیست ولی بنظر
 میرسد که دوران حیات او نیمه‌ی دوم قرن پنجم و
 نیمه‌ی اول قرن ششم هجری قمری بوده است.
 دولتشاه ویرا شاکرد رشیدی سمرقندی شاعر
 مشهور اوایل قرن ششم هجری قمری دانسته است.

پند

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار
 تا همه وقت وجودش به سلامت باشد
 زن، نگیرد، اگرش دختر قیصر بدهند!
 وام نستاند، اگر وعده، قیامت باشد!

رودکی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۵۴ مندرج است.

دو وشت پوپک هدهد

پوپک دیدم بحوالی سرخس
بانگ بر برده بابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او
رنگ بسی گونه بدان چادرا



«بیت اول کلبه و دمنی منظوم رودکی»

هر که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار



شوی سیاه

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه
چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند
من موی در مصیبت پیری کنم سیاه!

زلالی خوانساری

زلالی خوانساری از شعرای دربار شاه عباس اول صفوی است. منظومه‌ای بنام هفت آشوب یا سبعة سیاره و یا هفت سیاره دارد، حاوی هفت مثنوی. مفصلترین و معروفترین آنها مثنوی محمود و ایاز است که از سال ۱۰۰۱ تا ۱۰۲۴ هجری قمری سروده و به شاه عباس تقدیم کرده است. این شاعر ستایشگر میرداماد دانشمند معروف دوره صفویه نیز بوده. وفات او را بسال ۱۰۲۴ هجری قمری نوشته‌اند.

من کی گفتم وفا نداری؟
داری اما، به ما، نداری!

زیب النساء مخفی

زیب النساء بیگم متخلص به «مخفی» دختر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر «یکی از سلاطین تیموری هندوستان» و نواده‌ی جهانگیر بادشاه معروف هند است. که بسال ۱۰۴۸ هجری قمری از بطن دل رسن بانو دختر شاهنوازخان صفوی متولد شده. مخفی از بسکه عزت نفس

و بلندی فکر داشت، بهیچ خواستگاری سرفروود نیاورد و تا آخر عمر بدون شوهر گذرانید. **زب النساء** یکی از گویندگان شیرین سخن زمان خود بوده که بزبان فارسی شعر می‌گفته، همچنین خطی نیکو داشته. متأسفانه در باره این شاعره مشهور تا این زمان سندهای صحیح نمانده و صاحبان تذکره‌ها در باره او خیلی کم سخن گفته‌اند. **زب النساء** یگم هم که دختر دیگر اورنگ زب و خواهر **زب النساء** بوده شعر نیکو می‌سروده و حافظ کلام الله مجید بوده است. نوشته‌اند **مخفی** در بدیهه گوئی ید طولانی داشته چنانکه روزی در مجلس **اورنگ زب** راجع بهر کدام از شاعران در ادای مطالب لطیف سخن میرفت، شاه چهارلخت **چشم**، **یگانه**، **دل**، **وطن** را طرح کرد که هر کس آن لغات را در یک بیت بهتر و لطیف تر آورد يك قطعه الماس پر بها صله گیرد. شاهزادگان از پسر و دختر هر کدام بیتی ساختند، اما بیت ذیل که **مخفی** سروده بود بر همگان امتیاز یافت و شاه قطعه الماس پر بها را به **مخفی** بخشید.

یگانه وار میگذری از دیار **چشم**

ای نوردیده حب و وطن در دل تو نیست

وفات او را در ۱۰ محرم سال ۱۱۱۳ یا ۱۱۱۴

هجری قمری نوشته‌اند، مزادش در دهلی هندوستان
واقع است .

«زنان سخنور تألیف علی اکبر مشیر سلیمی
جلد ۲ صفحه ۱۵۷ تا صفحه ۱۶۸ .»

در پیشانی

بلبل از گل بگذرد ، چون در چمن ییـند مرا
بت پرستی کی کند ؟ گر ، برهمـن ییـند مرا !
در سخن مخفی شدم مانند بو ، در برگ گل
هر که دارد میل دیدن ، در سخن ییـند مرا !



بشکنند دستی که خم در گردن یاری نشد
کور ، به ، چشـمی که لذت گیر دلـداری نشد
صد بهار آخـر شد و هر گل ، بفرقی جا گرفت
غنچه ی باغ دل ما ، زیب دستاری نشد

سعدی : « فرزندانِ سعدی منند ، سلمان »

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۶۴ مندرج است .

رخ

همزاد رخ نگار ما ، بوست ، نه گل
 زین روی رخ نگار ، نیکوست ، نه گل
 ما را رخ دوست باید ، ایدوست ، نه گل
 زیرا که گل چشم ، رخ اوست ، نه گل *

به امین احمد رازی در هفت اقلیم می‌نویسد :

« بهرام شاه او را آزمود و سعادت یک رباعی که در هر مصراع آن کلمه‌ی رخ التزام شده بود ، بر او تجال گفت و سلطان دهانش پر از زر کرد . »
 به شرح حال سعادت در صفحه‌ی ۶۴ همین کتاب در بخش غزلیات مراجعه شود .

سعدی شیرازی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۶۵ مندرج است .

گر در همه شهر يك سر بیشتر است
در پای کسی رود که درویش تر است
با آن همه راستی که میزان دارد
میل از طرفی کند که زر بیشتر است



علاج واقعه بیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست



چون رشته گسست میتوان بست
اما گره‌بش در میان هست



من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود؟
سروجان دانتوان گفت که مقداری هست!



ای که گفتی هیچ مشکل جز فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست



تواضع گر چه محبوبست و اجر بیکران دارد
نباید کرد بیش از حد که هیبت را زبان دارد



هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد



دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی بیردند و باز پیوستند



هر چه بر نفس خویش نپسندی
نیز بر نفس دیگری مپسند



ناچار هر که صاحب روئی نکو بود
هر جا که بگذرد همه چشمی بر او بود



ای ساربان آهسته ران کآرام جانم میرود
و آندل که با خود داشتم با دلستانم میرود



هر متاعی ز معدنی خیزد
شکر از مصر و سعدی از شیراز



هر کسی را هوسی در روکاری در پیش
من بیچاره گرفتار هوای دل خویش



باور از بخت ندارم که تو مهمان منی
خیمهٔ پادشه، آنگاه فضای درویش



روزگار بست که سودا زده‌ی روی توام
خوابگه نیست مگر خاک سرکوی توام



در آن نفس که ببیرم در آرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم



بیوند دوستی تو، من، پاره میکنم
شاید گره خورد بتو نزدیکتر شوم



چو خواهی که نامت بود جاودان
مکن نام نیک بزرگان نهان



هر بد که بخود نمی‌پسندی
با کس مکن ای برادر من
گر مادر خویش دوست داری
دشنام مده بمادر من



من ندانستم از اول که تو بی‌مهر و وفائی
عهد نابستن از آن به که بیندی و نبائی



ایکه پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریایی



سَلِ الْمَصْنَعِ رَكْبًا نَهِيمُ فِي الْفُلُوتِ
تو قدر آب چه دانی که درکنار فرانی !



تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی
مرا بر آتش سوزان نشاندی و نشست



بچه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من بیر ورفی
گل همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد



کتاب از دست دادن سست رایتست
که اغلب خوی مردم ییوفایست
گرو بستان ، نه پابندان و سوگند
که پابندان نباشد همچو پابند

شهریار

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۷۱ مندرج است.

«دو بیت از یک غزل»

در خانه نبودم

ماهم آمد بدر خانه و من خانه نبودم
خانه‌گوئی بمرم ریخت، چو این قصه شنودم
آنکه میخواست برویم در دولت بگشاید
ای دریغا! که در خانه برویش نگشودم!

صائب تبریزی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۷۵ مندرج است.

معیار دوستان دغل، روز حاجت است
قرضی برسم تجربه، از دوستان طلب



بر در مقام تجربه دوستان مباش
صائب، که زود یکس و بی‌یار می‌شوی!

ظهیرالدین نصرالسموری السمجزی

ظهیرالدین نصرالسموری المجزی را
عوفی در کتاب لباب الالباب چنین معرفی میکند
«از امثال عصر بود و واسطه عقد نیمروز و برافاضل
زمان بنفون فضایل فیروز، خط او از خط دلبران
عنبر زلف، خوشتر و شعر او از لفظ معشوقان مهر
پرور، دلکش‌تر و در آن وقت که ویرا از حضرت
سیستان بر سالت غور فرستادند، چون بحضرت
اعلی غیانی رسید، رسالت ادا کرد و به تشریفات
منتظر گشت. صدر اجل فخرالدین مبارکشاه
او را بسیار دل‌داری کرد.»

سر و آزاد

هر که چون گل، به زر فریفته شد
در عمل، آب روی، داد، بیاد
دست کوتاه باش و راد، چو، سرور
تا سر افراز باشی و آزاد!

عمادالکتاب

میرزا محمد حسین عمادالکتاب، سیفی قزوینی، متولد سال ۱۲۴۵ خورشیدی، آخرین خوشنویس نستعلیق قرن حاضر است که خط نث و نسخ و شکسته را نیز خوش می‌نوشته و از نقاشی آب و رنگ سر رشته داشته است. از آثار وی یکدوره رسم الخط میباشد که بچاپ رسیده است. زندگانی عمادالکتاب بمناسبت عضویت وی در کمیته مجازات خالی از حوادث نبوده است و فقط در اواخر عمر که شغل درباری داشت، چندی بآسایش و آرامش گذرانیده است. این استاد گاهی تفتناً شعر نیز میسرود. از شاگردان بنام وی میتوان استاد علی اکبر کاوه را نامبرد که بدون شك یکی از بهترین استادان و خوشنویسان قرون گذشته و حال ایران است. حسن زرین خط نیز از شاگردان مشهور مرحوم عمادالکتاب میباشد. وفات عمادالکتاب در هفتاد سالگی بسال ۱۳۱۵ خورشیدی در تهران اتفاق افتاده است.

ای صدر اجل ، ای بتو امید عباد
در عهد توام بخط، مسلط، چو، همان
گر گفت کمی : کم ز همانم ، به عناد
این صفحه و این بنان و این کلمه و ممداد!

عمار خراسانی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۹۰ مندرج است .

شمع و پروانه

چون نگویند گرم شمع تو، پروانه، توئی
راز شیرینی این عالم افسانه، توئی
حرم و دیرتوئی، کعبه و بتخانه، توئی
لب دلداری توئی، طره‌ی جانانه، توئی

عمار هروزی

ابومنصور عماره بن محمد هروزی از
شعرا معروف اواخر عهد سامانی و اوایل دوره
غزنویست و با امیر ابو ابراهیم اسماعیل بن
نوح بن منصور سامانی ملقب به المنتصر معاصر
بوده و شاید تا حدود اوایل قرن پنجم هجری قمری
مزیسته است .

اندر غزل خویش، نهان خواهم گشتن
تا بوسه زخم برآب تو، چو نش بخوانی !

عنصری

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۹۲ مندرج است .

بجز من

در عشق تو، کس، پای ندارد، جز من
در شوره کسی، تخم نگارد، جز من
با دشمن و با دوست، بدت میگویم
تا هیچکس دوست ندارد، جز من !

فردوسی طوسی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۹۶ مندرج است .

اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب



در وصف ایاز غلام سلطان محمود غزنوی

مست است بتا، چشم تو و تیر بدست
بس کسی که ز تیر چشم مست تو، نرست
گر پوشد عارضت زره، عذرش هست
کز تیر بترسد همه کسی، خاصه زمست



چو ایران نباشد، تن ما مباد
بدین بوم و بر زنده، یکتا مباد



چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شود



چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش، نیاید بکار



بنا به افسانه‌ای که در تذکره‌ها آمده است، دو بیت
ذیل برای آزمایش طبع فردوسی ساخته شده که، مصرع
اول بیت‌اول از عنصری و مصرع دوم بیت اول از فرخی
و مصرع اول بیت دوم از عسجدی و مصرع دوم بیت دوم
از فردوسی است.

چون عارض تو ماه نباشد روشن
مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانات همی گذر کند از جوشن
مانند منان گیتی در جنگ پشن



فرستاده گفت: ای خداوند رخش
 بدشت آهوی ناگرفته مبخش
 ببخش و پیوش و بنوش و بده
 برای دگر روز ، چیزی بنه
 مبادا که در دهر دیر ایستی
 مصیبت بود ، پیری و نیستی

قائم‌مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم فرزند میرزا بزرگ که
 به قائم‌مقام فراهانی مشهور است، مردی دانشمند
 و مدبر و لایق بود که بعد از پدرش ، بوزارت عباس
 میرزا فرزند ، ولیعهد و نایب السلطنه فتح‌علیشاه
 قاجار منصوب شد و سالها بخدمتگذاری محمد
 شاه قاجار و مملکت ایران مشغول بود . اما چون
 میخواست دست درباریان فاسد را از کارها کوتاه
 کند در باره وی بسعایت پرداختند و چون محمد
 شاه باشاره و تمایل پدرش ، عباس میرزا نایب-
 السلطنه ، درحرم حضرت رضا سوگند یاد کرده
 بود که هرگز خون قائم‌مقام را نریزد ، ناچار
 تدبیری اندیشید و دستور داد تا اسماعیل خان
 قراچه داغی رئیس فراشان و دستیارانش ،

قائم‌مقام را در روز ۳۰ ماه صفر سال ۱۲۵۱ هجری قمری در باغ نگارستان «مجله فملی اداره هنرهای زیبای کشور» خفه کردند. قائم‌مقام در نظم و نثر مقامی ارجمند دارد و از پیروان سبک جدید ادبی ایران است. در شعر ثنائی تخلص می‌کرده و از پیروان سبک استاد سخن سعدی است. میرزا تقی خان امیرکبیر صدر اعظم معروف زمان ناصرالدین شاه قاجار که با اشاره این شاه در حمام باغ فین کاشان به قتل رسید، فرزند شخصی بنام استاد قربانعلی آشپز بود که این شخص سمت آشپزی مخصوص قائم‌مقام را داشته است. به امیرکبیر در بخش نامه‌ها و توضیحات مراجعه شود. <

یک بیت از یک فزل

روزگار است آنکه ۴۰ عزت دهد، ۴۰ خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها، بسیار دارد !

کمرانی

سیاوش کمرانی، فرزند رحیم کمرانی، متولد سال ۱۳۰۴ خورشیدی است، که پس از اخذ دیپلم ادبی دبیرستان دارالفنون، وارد دانشکده حقوق تهران گردیده و از آنجا دارای درجه‌ی لیسانس سیاسی می‌باشد.

کمرانی از طرفداران و سرایندگان شعر نو است، اما گاهی تفنناً ترانه و دو بیتی‌هایی هم می‌سراید. اولین کتاب شعر او بنام آوا در اسفندماه ۱۳۳۶ خورشیدی و دومین کتابش بنام آرش کمانگیر در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در تهران انتشار یافته است. اشعار کمرانی غالباً دارای لطافت و رقت مطلوبی است که همین خصیصه، شعر وی را از سایر اشعار نو متمایز می‌سازد.

اشک مهتاب

کنار چشمه‌ئی بودیم، در خواب
تو با جامی ربودی ماه، از آب
چو نوشیدیم از آن جام گوارا،
تو نیلوفر شدی، من، اشک مهتاب!

تماشا

خم شد لب جوی و سایه بر آب افکند
یک لحظه نظر، بر رخ شاداب افکند
پس پنجه فرو برد به موج گیسو
در هر برش موی سیه، تاب افکند

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

کمال‌الدین اسماعیل پسر جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی و از شماری معتبر و معروف قرن هفتم هجری قمری است و به خلاق‌المعانی مشهور و ملقب بوده و برادری نیز معین‌الدین عبدالکریم نام داشته است. در دوم جمادی‌الاول سال ۶۳۵ هجری قمری در اصفهان بدست مغولان تحت فرمان او کتای قاتل پسر چنگیز خان که بامید پیدا کردن گنج پنهان به خانه‌ی او هجوم آورده بودند بطور فجیعی کشته شد.

دو بیت ذیل بنام فدائی لاهیجانی نیز ضبط گردیده است.

آرزو

خواهم که چو پیراهن گل فرسایت
در جامه‌ی جان کشم ، قدر عنایت
که بوسه زخم ، چو آستین ، بردست
که سر بنهم ، چو دامن ، اندر پایت!

ماه منظر سوادکوهی

ماه منظر سوادکوهی، بتقریب متولد سال ۱۳۱۸ خورشیدی است. این شاعر سال ششم دبیرستان را در تهران بپایان رسانیده و چند سالی نیز در اروپا برای ادامه‌ی تحصیل گذرانیده است. ماه منظر در اردیبهشت سال ۱۳۳۹ خورشیدی به عقد کریم فکور شاعر و تصنیف ساز مشهور معاصر درآمد.

صبر و صانع

آنروز که شد، زندگی ما، آغاز
آغاز شد افسانه‌ی این سوز و گداز
دادند بها دلی و گفتند: بسوز
دیدند که سوختیم، گفتند: بساز!

یاد تو

با یاد تو، در دامن مهتاب
آغوش وفا، گشوده بودم
همراه نسیم صبحگاهی،
بوسه ز لب، ربوده بودم!

درختشتم کاشانی

محتشم کاشانی معروفترین شاعر دوره صفویه است و بسال ۹۹۶ هجری قمری وفات کرده، این شخص در ایام شباب بسرودن ابیات عاشقانه مشغول بود اما در زمان کهولت ظاهراً قوای خود را صرف خدمت بمذهب کرده است. ترجیع بند او در ذکر مصیبت بسیار معروف و در این قسمت مبتکر است.

گفتند مهر

که‌مند مهر چنان پاره کن، که‌گر، روزی
شوی ز کرده پشیمان، بهم توانی بست!

محمد امین گرسنه

در کتاب تذکره نتایج الافکار تألیف مولانا محمد قدرت الله گوپاموی هندی چاپ بمبئی راجع به محمد امین کوسه چنین مینویسد: «مرد میدان نکهه سنجی و سخندانی، خواجه محمد امین کوسج کاشانی که از عمایب آن دیار و اکابر ذی اعتبار است.»

طاق و بخت

هر لذت و راحتی که خلاق نهاد
از بهر «چردان» آفاق نهاد
هر طاق که رفت و مبتلا گشت به بخت
آسایش خویش برد و بر طاق نهاد!

منتشر (۱)

حسین سخنیار اصفهانی متخلص به مسرور
 فرزند حاجی محمد جواد تاجر کوپائی بسال
 ۱۳۰۸ هجری قمری در کوپای اصفهان تولد یافته
 و پس از ختم تحصیلات بخدمت وزارت فرهنگ
 درآمد است. مسرور گذشته از جنبه شاعری که
 سمت استادی دارد، در نشر نویسی نیز فوق العاده
 تواناست و شاهکار او داستان تاریخی ده نفره: زلباش
 است که تاریخ عصر صفویه را به بهترین وجهی
 بیان می‌سازد. این استاد یکی از مورخان بنام عصر
 حاضر است و بتاریخ عهد صفویه بدون شک تسلط
 بی نظیری دارد. کتاب شعر مسرور نیز بنام
 راز الهام در سال ۱۳۳۸ خورشیدی منتشر شده
 است.

عشرت دنیا

عشرت دنیا نصیب مردم دانا نبود
 یا که خود عشرت نصیب مردم دنیا نبود
 عشق هر جائی، قلم بر عقل پا بر جا کشید
 خاصه ما را کز ازل، خود عقل پا بر جان بود..!

ملاشیری چربادقانی • گلپایگانی •

«از سینه‌ی غزل صفحی ۱۸۷»

ممکن است این شخص همان کسی باشد که
 هرمان اته در تاریخ ادبیات فارسی صفحه‌های
 ۲۷۴ و ۲۷۵ ویرا ملاشیری ذکر کرده و نوشته
 است که: «در سال ۹۹۰ هجری قمری باتفاق سه
 نفر از مورخین هم عهد خود، از طرف اکبر شاه
 پادشاه گوردکانی هند، مأمور شد تا مهابهارته
 «درزنامه» را که بزرگترین داستان ملی هند بود،
 مطابق سلیقه‌ی حکمران، با مشاوره‌ی با برهمنان
 مشهور، تحت اللفظ بفارسی ترجمه کند.»

«شوق قدیم

در گردن او دست دایرانه در آویز
 لرزیدن و نزدیک شدن، کار نسیم است
 لب بر لب معشوقه نه و، سینه به سینه
 کز کام گذشتن روش «شوق قدیم است!

منصف شیرازی

منصف شیرازی نامش محمد اسماعیل و
 نام پدرش شمس‌ا و خود از شعرای قرن یازدهم هجری
 شیراز و مردی درویش مسلک بوده و مدتی بهند
 رفته و پس از بازگشت، بجهت کثرت اقامت در تهران،
 به تهرانی شهرت یافته است. سال تولد و وفاتش
 معلوم نیست. «تذکره‌ی نصرآبادی صفحه‌ی ۲۵۱»

دزد دل

در سینه دلم گم شد، تهمت بکه بندم؟
 غیر از تو در این خانه کسی راه ندارد!

سویق ثابتی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۱۱۵ مندرج است.

خیله

شوم نسیم و شبی در برت کشم چون گل
 بپوسه لب و آنگه بگویمت که: منم؟

مهرستی گنجوی

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۱۱۶ مندرج است .

ای باد ، که جان ، فدای پیغام تو باد
 گر ، بر گذری بکوی آن حور نژاد
 گلو : در سر راه ، مهرستی را دیدم
 کز آرزوی تو ، جان شیرین میداد !



هر شب ز غمت تازه عذایی بینم
 در دیده بجای خواب ، آبی بینم
 و آنکه که چون رگس تو ، خوابم ببرد
 آشفته تر از زلف تو ، خوابی بینم !

میر عماد

میر محمد بن حمین حسنی سیفی قزوینی
ملقب به عماد الملک و معروف به میر عماد در
حدود سال ۹۶۱ هجری قمری در قزوین پای بهر صه
گیتی نهاد . دوران کودکی را در آن شهر به تحصیل
مقدمات علوم و تعلیم خط گذرانید . پس از اخذ تعلیمات
مقدمانی سفری به تبریز و خاک عثمانی و حجاز کرد
و بایران بازگشت و بدربار شاه عباس کبیر راه
یافت .

میر عماد مردی متین و بلند همت و آزاده و
درویش‌خوی بود ، مردی و آزادگی و فضل و مروت
را بنده درم نمیکرد ، بشخص شاه و اعیان و سران
دولت بی اعتنا بود و باتکای هنر بی نظیرش خویشتن
را از تعلق گوئی و چابلوسی بی نیاز میدانست .
بهمین سبب شاه عباس همکاران و اقربان وی را
بیشتر می‌پسندید و عزیز میداشت . رقیبانش در حق
وی اذ دشمنی و سمایت خود داری نمیکردند تا اینکه
او را مانند بسیاری دیگر از مردم قزوین به سنی
بودن متهم کردند و شاه عباس ، این اتهام را وسیله
کشتن او ساخت و به مقصود یک مگر قزوینی
دیس شاه‌نوان قزوین دستور قتل او داد ،

مقصود بیک و گرومی از همدستان وی در شب جمعه
 سلخ رجب سال ۱۰۲۴ هجری قمری ، در کوچه
 تاریکی بر سر او ریختند و او را قطعه قطعه کردند.
 جمعی از مورخین «از جمله عبدالحمید خان در
 کتاب پیدایش خط و خطاطان چاپ مصر»
 علیرضای عباسی ، خوشنویس مشهور معاصر
 میرعماد را از جمله سعایت کنندگان دانسته اند .
 پس از قتل میر ، تا روز بعد ، جوارح وی بروی
 زمین بود و کسی جرأت جمع آوری آن نداشت ، تا
 سرانجام ابوتراب اصفهانی ، از خوشنویسان شهر
 و شاگرد خلیفه میرعماد ، بدان کار دست زد .
 جنازه میر را در مسجد مقصود بیک ، واقع در
 دروازه طوتچی ، بخاک سپردند . «این مسجد
 که منسوب به مقصود بیک وزیر بیوتات است نه
 مسگر ، هنوز در اصفهان باقی است و نشانی آرامگاه
 میر را در آنجا میدهند.»

شکایت از بی مهری شاه عباس کبیر .

با اسیران نظری نیست ترا
بر عزیزان گذری نیست ترا
قول دشمن مشنو در حق من
که زمن دوست تری نیست ترا



در باره‌ی هنر خود سروده است .

الا ای بی نظیر خطه‌ی خط
کسی ننوشته از تو در جهان ، به
چو از کلک تو گردد ، دال ، مرقوم
ز هر دو ، زلف وقد دلبران ، به !



جان از من و ، بوسه از تو ، بستان و بده
زین داد و ستد ، مشو پشیمان و بده
شیرین سخنی است ، نیست دشنامی تلخ
گرد لب شکرین ، بگردان و بده



بوسه بمن داده و رنجیده‌ای
بازستان ، گر نپسندیده‌ای

دین فندرسکی

میر ابوالقاسم فندرسکی ، یکی از حکمای
صوفی مشرب‌زمان شاه عباس کبیر است که طرف
توجه شاه بوده و مدتی را در هند گذرانیده و در
حدود سال ۱۰۵۰ هجری قمری در اصفهان رحلت
کرده است .

گدام به ؟

شرب مدام شد چو میسر ، مدام ، به
می چون حرام گشته ، به ماه حرام ، به
یک بوسه از رخسار ده و یک بوسه ، از لب
تا هر دو را چشیده ، بگویم ، گدام ، به ؟

ناصر الدینی شاہ قاجار

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۱۱۹ مندرج است .

بجز تو

بجز تو کس نشناسم ، بجز تو کس نپرستم !
کجا که با تو نبودم ؟ کجا که بی تو نشستم ؟

نظامی گنجوی

شرح حال این شاعر در صفحه‌ی ۱۲۶ مندرج است .

زکوة خوبروئی

جانا همه آیت نکوئی
در شأن تو آمدست گوئی
بنواز مرا ، یک دلبوسه
کاین است زکوة خوبروئی

نظیری، نیشابوری

نظیری نیشابوری از غزلسرایان اوایل عهد صفویه است که در ایران می‌زیسته، اما پس از چندی به هندوستان سفر کرده و توسط خان خانان بدربار اکبر شاه بادشاه معروف گوردکانی هند راه جست و تقریبی یافت. نظیری از بنیان گذاران سبک هندی است.

گر، به سخن درآورم، عشق سخن‌سرای را
بر، برو دوش سردهی، گریه‌ی‌های را
درس ادیب اگر بود، زمزمه‌ی محبتی
جمعه به مکتب آورد، طفل گریز پای را*

نواب صفا

شرح حال این گوینده در صفحه‌ی ۱۲۸ مندرج است.

دیشب که تو در خانه ما آمده بودی
شه بودی و در بزم گدا آمده بودی
در بزم من بی سرو پا آمده بودی
بنگر ز کجا تا بکجا آمده بودی!

۵ بیت دوم بنام جامی نیز ضبط شده است.

نور علی‌شاه

محمد علی ملقب به نورعلی‌شاه فرزند
 عبدالحمین فیض‌علی‌شاه است . نور علی در
 اصفهان متولد گردیده ولی اصلش از یکی از قراء
 تون وطبس است . پدر و پسر حلقه ارادت همصوم
 علی‌شاه دکنی را بگوش کرده ، با او مدتی در
 سفر و حضر بسر برده‌اند . در زمان علیمراد خان
 زند در مورچه‌خورت اصفهان يك گوش نورعلی‌شاه
 را ببریدند . وفات او بسال ۱۲۱۲ هجری قمری
 در موصل رخ داده ، اما بعضی نوشته‌اند که او در
 همین سال مقتول گردیده است . می‌گویند وی را
 هم‌ری بوده که حیاتی شهرت داشته ولی اسمش
 بی‌بی جان بوده . حیاتی قواعد و رموز عرفان را
 از شوهر خود کسب کرده و چون طبعی موزون داشته
 مضامین عرفانی را برشته نظم کشیده ، نزدیک به
 ده هزار بیت شعر از خود بیادگار گذارده که غالباً
 مشتمل بر مطالب عرفانی است . رساله‌ی جامع الاسرار ،
 اصول و فروع ، تفسیر سوره بقره به نظم از
 آثار نورعلی‌شاه است . همچنین طبق نوشته‌ی

عبدالله رازی در تاریخ مفصل ایران دومجلد
ازمثنوی جنات الوصال و قدری از مجلد سوم
آنها بنظم درآورده «دو جلد دیگر از جنات الوصال
را رونق علیشاه و یک جلد را هم نظام علیشاه
و با نظام قلیشاه برشته‌ی نظم کشیده است.»

آواز پا

من آن ترک طناز را می‌شناسم
من آن ماهیهی ناز را می‌شناسم
شب آمد بگوش من ، آواز پائی
تو ، بودی ، من آواز را می‌شناسم !

نیمایوشیج

علی اسفندیاری متخلص به نیمایوشیج ،
 فرزند ابراهیم نوری «اعظام السلطنه» در
 دهکده بوش ازقرای مازندران بسال ۱۳۱۵ هجری
 قمری از مادر بزاد و پس از آمدن به تهران بمدرسه‌ی
 سن لوئی رفت و زبان فرانسه را نیکو فرا گرفت و
 بگفته‌ی خود به تشویق نظام وفا که استاد او بود،
 بنظم شعر پرداخت ، میتوان گفت اولین پیشرو شعر
 نودر ایران اوست و بهتر ازمهی شاعران نوپرداز
 شعر نو میسروده است . نیمای زبان عربی نیز میدانست.
 وفات او در روز پنجشنبه ۱۶ دی ماه ۱۳۳۸ خورشیدی
 بعلت ابتلای برض «ذات الریه» اتفاق افتاده است.
 مهمترین اثر وی افسانه‌ی نیمای نام دارد .

پس هفتی

گفتم : به چه ات اشارتی ؟ گفت : شراب
 گفتم : پس مستیت چه ؟ خندید که ، خواب!
 گفتم : چو تو خفتی ، چه مرا شاید کرد ؟
 گفتا : همه حرفها ندارند جواب !

و نوق الدوله

شرح حال این گوینده در صفحه ی ۱۲۰ مندرج است .

بهای بن سده

در قیمت یک بوسه ، دل و جان نپذیرفت
خود هست مگر قیمت یک بوسه ، بچندش ؟

وصال شیرازی

شرح حال این گوینده در صفحه ی ۱۲۲ مندرج است .

چاه لب

گفتم لب ت مکم ، که دل از من ، تو برده ای !
آفتا چه لب ؟ چه دل ؟ چه نشان ؟ کی ؟ کجا ؟ که دید ؟

ناشناس

ناشناس ۹۰۰۰

سرایندگان اشعاری که، بعنوان ناشناس
ضبط گردیده، شناخته نشده‌اند!

با مردم زمانه، سلامی و والسلام
تا گفته‌ای: غلام توام، می‌فروشدت



جانا، بقدر حوصله‌ی ما، تو ناز کن
ناز زیادتی، اثر کم محبتی است



جانی تو طلبکاری و بوسی تو، بدهکار
بتان و بده، حرف حسایی، دو کلامت



عنان مال خودت را بدست غیر مده
که مال خود طلبیدن، کم‌ازگدائی نیست



گفتم: سخت، گفت: شنیدن دارد
گفتم: که لب، گفت: مکیدن دارد
گفتم: که چو جامه از تنت برگیرم؟
گفتا: که حکایتیست دیدن دارد!



بردند ذره ذره ، این مهوشان ، دلم را
یک ذره‌ی دگر هست ، تا قسمت که باشد !



بوسی اگر از لبست ربودیم ، چه شد ؟
وردست بر اندام تو سودیم ، چه شد ؟
خود را بکشی ، اگر ز مردم شنوی
کآئنب که من و تو مست بودیم ، چه شد .



هفت سینی که بتحویل گذارند بخوان
گلرخان ، طرحی از آن طرفه ترانگیخته‌اند
سعاد و صیغه و سیم و سر و ساق و صرین
هفت سینی است که با صمیم برآمیخته‌اند !



هر که را میل خم ابرو بود
روبرو بودن ، به از پهلوی بود



روبرو بودن ، نشان دشمنی است
یار آن باشد که ، در پهلوی بود



آنکس که گفت : بهر تو 'مردم' ، دروغ گفت
من راست گفتم : که : برای تو زنده‌ام !



بقربون سر و سیمات گردم
بلا گردون سر تا پات گردم
چو دگمه ، سر نهیم بر روی سینه‌ات
چو قیطون ، دور پستونات گردم !



گفتم : صنما پیشه‌ی تو ؟ گفت : ستم

گفتم : نگری به‌اشقان ؟ گفتا : کم

گفتم : به‌درم بوسه‌دهی ؟ گفت : دهم

گفتم : بجز از بوسه‌دهی ؟ گفت : نعم



گل نیلوفر ، لبخند ناز ، میتوان گفتن !

شرابت ، بوسه‌ات ، نجوای سازت ، میتوان گفتن !

سراپا آتش ، رنگت ، فریبت ، چشمه‌ی نوشت

بلایت ، فتنه‌ات ، دریای رازت ، میتوان گفتن !



پروانه ز من ، شمع ز من ، گل ز من ، آموخت

افروختن و سوختن و جامه دریدن !



چشم تو ، آفت بینائی من

زلف تو ، دام شکیبائی من

نام تو ، مایه‌ی بدنامی من

عشق تو ، قصه‌ی رسوائی من



وقت غیض و وقت شهوت مردکو ؟

طالب اینگونه مردم کو بکو !



گر کباب جگر خویش باید بخوری

بخور و دست کش از بره‌ی بریان کسی



آراسته آمد و چه آراستنی

پیراسته زلف خود چه پیراستنی

بنشست به‌می خوردن و برخاست برقص

به به چه نشستنی ! چه برخاستنی !



نامها و توضیحات

شامل :

شرح حال عده‌ای از پادشاهان ، وزیران ،
دانشمندان ، خوشنویسان ، نقاشان و
جمعی اشخاص دیگر که نامشان
در متن این کتاب ذکر گردیده ،
با تصاویری از بعضی
از آنها .



آغا محمد خان قاجار

آغا محمد خان قاجار ، فرزند محمد حسن خان قاجار ، متولد سال ۱۱۴۸ هجری قمری و اولین پادشاه سلسله ی قاجار است . وی بامر علی قلی خان «عادلشاه افشار» برادر زاده ی نادر شاه افشار ، مقطوع النسل شده بود و در شیراز نزد کریم خان زند ، زندگی میکرد و پس از فوت کریم خان بسال ۱۱۹۳ هجری قمری ، از شیراز گریخت و پس از جنگهای سخت با مدعیان سلطنت ، تخت پادشاهی را تصاحب نمود . وی کسی است که برای اولین بار تهران را به پایتختی برگزید و در همان شهر تاجگذاری کرد و بالاخره در یکی از شبهای بهار سال ۱۲۱۱ هجری قمری در خوابگاه خویش ، در قلمی شوشی قفقاز ، توسط چند نفر از نوکرهای شخصی خودش مقتول گردید .

مرحوم عبدالله مستوفی در تاریخ اجتماعی و اداری دوره ی قاجاریه راجع به مرگ آغا محمد خان چنین مینویسد :

« مورخین در سبب قتل آغا محمد خان کوتاه آمده و با احترام شاهان این سلسله از ذکر سبب واقعی آن خود داری کرده و همینقدر نوشته اند که پادشاه نوکرهای شخصی خود را برای تقصیری میخواست اعدام کند ، باو تذکر دادند که شب جمعه است ، کشتن آنها را بصبح شنبه محول کرد ، آنها چون از گذشت شاه مأیوس بودند با هم تبانی کردند و شبانه بخوابگاه شاه داخل شدند و او را کشتند و ذکری از تقصیری که نوکرها کرده بودند ننمودند .

در ایام محاصره شوشا مقداری خربزه برای شاه آورده بودند که تعویل آبدار خود نموده و امر داده بود که هر وعده مثلاً نصف یکدانه از آنها را که یکطرف میشود دوسفره غذای او بگذارند خربزه‌ها زودتر از حسابی که شاه داشته‌است تمام میشود. شاه تاریخ روز آوردن خربزه‌ها و اینکه چند دانه آن بمصرف رسیده و چند دانه آن باید باقی باشد دقیقاً تعیین میکند و از آبدار باقی مانده را مطالبه می‌نماید آبدار هم نجات را در حقیقت کوفی می‌بندارد و اعتراف میکند که با دو نفر از پیشخدمتها آنها را خورده‌اند. شاه برای همین جرم امر بگشتن هر سه نفر میدهد. بعد از آنکه بخاطر او می‌آورند که شب جمعه است اعدام آنها را بصبح شنبه محول مینماید و چون محکومین بشجریه میدانستند که حکم شاه استیناف پذیر نیست شب شنبه سه نفری وارد اطاق خواب او شده کارش را می‌سازند و جواهرهای سلطنتی را برداشته فرار میکنند.»

پس از آغا محمد خان برادرزاده‌اش بابا خان بنام فتحعلیشاه سلطنت رسید.

آقا رضای کاشی «نقاش»

آقا رضای کاشی یکی از معروفترین نقاشان زمان شاه عباس کبیر، فرزند علی اصغر کاشانی است که در تصویرسازی و چهره پردازی استاد بوده، مورخین می‌نویسند که بزور آزمائی و کشتی‌گیری علاقه داشت و بیشتر با طبقات زیردست معاشرت میکرد و باین کارها بیش از نقاشی تمایل می‌ورزید.

در گلستان هنر تألیف قاضی احمد قمی آمده است که :
 «یکبار چون آقا رضا صورتی بسیار زیبا ساخته بود، شاه عباس بردست او بوسه زد.» آقا رضا قطعاً تا ماه شوال سال ۱۰۴۸

هجری قمری، یعنی ده سال پس از مرگ شاه عباس کبیر زنده بوده، زیرا تصویری با امضاء و تاریخ از او در دست است که در روز چهارشنبه پنجم شهرشوال سال ۱۰۴۸ هجری قمری ترسیم کرده است.

آقاجفی «ساجی» «میرزا»

حاجی میرزا عباس «فخری ایروانی» مشهور به حاجی میرزا آقاسی فرزند میرزا مسلم، پس از قتل قائم مقام فراهانی، مدت چهارده سال وزارت محمد شاه قاجار را داشت و در سنه ۱۲۶۵ هجری قمری در کربلا فوت کرد. اشعار فارسی و عربی داشته که اکنون از میان رفته است.

آقا نجف اصفهانی «قلمدان ساز»

طبق گفته‌ی استاد حسین بهزاد، آقا نجف اصفهانی، قلمدان ساز معروف دوره‌ی ناصرالدین شاه قاجار، در حدود سال ۱۱۸۹ خورشیدی در شهر اصفهان تولد یافته، وی مشهورترین استادی است که، دست به تهیه‌ی قلمدان زده است. این استاد صورت ساز بود و در روی قلمدانهای کار وی اغلب تصاویر عیسی و مریم دیده می‌شود. امضای آقا نجف که در روی قلمدانها می‌نوشت، جمله‌ی «یا شاه نجف است. وی گذشته از قلمدان سازی قاب آینه و جعبه‌های توالث زنانه» منقش بسیار زیبا و گرانها نیز می‌ساخته. کارهای وی از نقطه‌ی نظر هنری، در ظرافت بی‌نظیر، اما تناسب کارهای هنرمندان اروپا را

نداشته و مقصود وی بیشتر نشان دادن صورت و حالات بوده است . يك قلمدان درجه‌ی اول کار آقا نجف اگر اکنون یافت شود شاید در حدود بیست هزار ریال ارزش دارد و دست کم تهیه‌ی آن چهار یا پنج ماه بطول انجامیده است .

وی اغلب کارهای خود را به ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه قاجار که حکومت اصفهان را در آن زمان داشت ، تقدیم میکرده است . آقا نجف در زمان حیات با فقر و بدبختی زندگی کرد تا بالاخره در حدود سال ۱۳۵۹ خورشیدی در هفتاد سالگی وفات یافت ، قبر وی در شهر اصفهان واقع است .

ابن اثیر

أبو الحسن علی عزالدین صاحب کتاب معروف الکامل فی التاریخ و متوفی بسال ۶۳۰ هجری قمری است . تولد او را در ۵۵۵ هجری قمری نوشته‌اند .

ابن حجر عسقلانی

أبو الفضل شهاب الدین احمد بن علی بن حجر عسقلانی متولد بسال ۷۷۳ هجری قمری مؤلف کتاب الاصابة فی تمیز الصحابه و متوفی بسال ۸۵۲ با ۸۵۳ هجری قمری در قاهره است که بیش از ۱۵۰ تألیف داشته است .

ابن خلکان

شمس الدین ابوالعباس احمد بن خلکان از سلاله ی برمکیان
و صاحب کتاب و فیات الاعیان در شرح حال رجال بزرگ و دانشمندان
اسلام است . « غیر از رجال قرن اول هجری » تولد ابن خلکان بسال
۶۰۸ هجری قمری و وفات او بسال ۶۸۱ هجری قمری اتفاق
افتاده است .

ابن مقفع

عبدالله بن مقفع ، مترجم کتاب معروف کلیله و دمنه از
فارسی بهلوی ، عربی است . وی در اصل پیرو دین زرتشت بود و روز به
نام داشت . اما پس از اینکه اسلام آورد نام عبدالله و لقب ابی محمد
بر خود گذاشت . نام پدرش دادویه و نام پدر بزرگش مبارک است
که جلگی از اهالی فیروز آباد فارس بودند . ابن مقفع بین سالهای
۱۴۲ و ۱۴۳ و یا ۱۴۵ هجری قمری بدستور منصور دوانقی خلیفه ی
عباسی و بدست سفیان بن یزید بن المهلب بن ابی صفره والی بصره ،
در حالی که زنده بود ، اندامش قطعه قطعه و در تنور تافته سوزانده
شد . سن ابن مقفع در این موقع ۳۶ سال بوده است « به مقفع مراجعه شود »

ابو الشیخی محمد بن عبد الله بن رزین

ابوالشیخ محمد بن عبدالله بن رزین شاعر معروف دوری عباسی که ستایشگر هرون الرشید بوده. در آخر عمر نابینا گشت و بسال ۱۹۶ هجری قمری درگذشت. ابوالفرج اصفهانی در اغانی می نویسد که: «وی عم دعبل خزائی است» این شاعر در مرثیه هرون الرشید و جلوس امین بر سریر خلافت قصیده ای سروده که معروف است.

«لغت نامه ی دهخدا، ابوسعد - اثبات صفحه ی ۵۴۷
وربحة الادب جلد ۵ صفحه ی ۱۰۲ وراحمای
دانشوران برقمی جلد ۲ صفحه ی ۵۳»

ابوالفرج اصفهانی

علی بن الحسین بن محمد بن هیثم احمد الاموی القرشی معروف به اصفهانی و ملقب به ابی الفرج، جدش مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی است که معروف به مروان حمار می باشد. ابوالفرج بسال ۲۸۴ هجری قمری در دوری خلافت المعتضد بالله عباسی در اصفهان متولد شده و در روز چهارشنبه ی ۱۴ ذی الحجه سال ۳۵۶ هجری قمری در بغداد وفات کرده است. وی کاتب رکن الدوله و نزد او محترم و معزز بود، اما کتاب مشهور الاغانی الکبیر را که تألیف آن پنجاه سال بطول انجامیده است به سیف الدوله بن حمدان اهدا کرد و سیف الدوله در مقابل هزار دینار برای او فرستاد و چون ابن خبر به صاحب بن عباد «متوفی بسال ۴۸۵ هجری قمری»

رسید ، گفت : سیف الدوله در عطاء خویش قصور ورزیده ، چه این کتاب به اضعاف این مبلغ می ارزد و گفت : من چهارصد شتر برای حمل ۶۲۰۰ و بقولی یکصد و هفده هزار ، جلد کتاب بزیر بار داشتم ، اما از وقتی اغانی تألیف شد از همراه داشتن اینهمه کتاب آسوده شدم و فقط مونس من اغانی است . مینویسند که ابوالفرج در مدت پنجاه سال تألیف این کتاب فقط توانست یک نسخه از آن بنویسد و همان است که به سیف الدوله بن حمدان مدیه کرده است . «هر دینار که سیف الدوله به ابوالفرج داده معادل یک اشرفی ۱۸ نخودی ایرانی است که هر ۲۴ نخود یک مثقال و هر ۱۶ مثقال یک سیر یعنی ۷۵ گرم است .» اغانی بزبان عربی نوشته شده و سبک نگارش آن طوری است که فهم آن قدری مشکل بنظر میآید . این کتاب همانطور که از نامش هویدا است در فن موسیقی و خنیاگری است و پایه اش بر یکصد آوازی است که رامشگران دوره ی هرون الرشید برایش انتخاب کردند و با وجود این مشتمل بر سیر و اخبار و اشعار و شرح حال ادبا و شعرای جاهلیت و اسلام و خلفا و تاریخ و وقایع عرب است بطوریکه میتوان گفت یک دائرة المعارف ادبی و تاریخی است . ابوالفرج در حین نگارش کتاب ضرورتاً ناچار شده است که راجع به تمام کسانی که نامشان در مباحث مختلف کتاب ذکر گردیده مطالبی بنویسد ، همین دلیل بیشتر از آنچه میخواست مطالب جالب و خواندنی گرد آورده . این کتاب در ۲۰ تا ۲۲ جزء تدوین گردیده و تا کنون چندین بار بطبع رسیده که میتوان چاپهای مصر ، تبریز و پاریس آنرا که بهمت یک خاورشناس فرانسوی بوده است نامبرد که این طبع اخیر بسیار نادر و گرانبها است .

طبق اظهار آقای ابراهیم راشدی که از دانشمندان و اساتید است ، در ۲۵ سال پیش بهای یکدوره ی اغانی چاپ تبریز ۱۸۰

ریال ۱۸ تومان، و قیمت یکدوره‌ی اغانی طبع پاریس متجاوز از ۳۰۰۰ ریال ۳۰۰ تومان» بوده.

قطع اغانی چاپ تبریز قدردی از قطع و زیری «چهار ورق و نیم» بزرگتر است و شاید بتوان تعداد صفحات آنرا در حدود چهار هزار صفحه محاسبه کرد. با توجه باینکه در بیست و پنج سال پیش قیمت یکدوره‌ی چاپ پاریس این کتاب بیش از سه هزار ریال بوده، میتوان بهای کنونی آنرا اگر یافت شود دانست.

دانت نامه‌ی دهخدا - ابوسعد - اثبات صفحه‌ی ۷۱۶

و معجم الادبای باقوت حموی جلد ۵ صفحه‌ی ۱۴۹

و نامه‌ی دانشوران جلد ۴ صفحه‌ی ۲۴

و مقدمه‌ی منتخب کتاب اغانی

بقلم: محمد علی خلیلی»

ابوالفرج رونی

ابوالفرج بن مسعود رونی، از بزرگترین شعرای غزنویان غزنین و لاهور، در نیمه‌ی دوم قرن پنجم هجری قمری است و مداح ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود و مسعود بن ابراهیم بن مسعود بوده است. «۴۹۴ - ۵۰۸ هجری قمری» تاریخ تولد و سال فوت وی معلوم نیست.

ابن سیرینک (بی) الخیر

شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر در غره‌ی مجرم سال ۲۷۵ هجری قمری درمهنه « ناحیه‌ی خاوران خراسان » تولد یافت و در چهارم شعبان سال ۴۴۰ هجری قمری پس از هشتاد و یک سال و چهار ماه درگذشت . هرمان اته در تاریخ ادبیات فارسی می‌نویسد : « میتوان او را از مبتکرین رباعی که زائیده‌ی طبع ایرانیست دانست ، ابتکار او در این نوع شعر از دو لحاظ است ، یکی آنکه وی اولین شاعر است که شعر خود را منحصراً بشکل رباعی سرود ، دوم آنکه رباعی را بر خلاف اسلاف خود نقشی از نو زد ، که آن نقش جاودانه باقی ماند ، یعنی آنرا کانون اشتغال آتش عرفان وحدت وجود قرار داد . »

ابومسلم خراسانی

عبدالرحمن بن مسلم مرو رودی موسوم به ابراهیم که نامش در اصل بهزادان بود ، ایرانی رادمردیست که دستگاه سلسله‌ی خلفای جابر بنی امیه را برجید و عباسیان را بخلافت رسانید . اما منصور دوانقی خلیفه‌ی دوم عباسی که از قدرت او وحشت داشت ، قدر خدمات و زحمات او را ندانست . او را فریفت و با تملق بسیار به مداین ، مقر موقت خود کشانید و ناجوانمردانه بکشت .

ابومسلم خراسانی در سال ۱۰۰ هجری متولد شد و در روز

چهارشنبه و یا پنجشنبه ۲۵ شعبان سال ۱۴۷ هجری در سی و هفت سالگی بقتل رسید. شرح قتل ابومسلم را مورخین چنین مینویسند که: منصور قبلاً شخصی بنام عثمان نهیک و سه نفر سرهنگ دیگر را در پشت برده‌های بارگاه خلافت پنهان ساخته و چنین مقرر داشته بود که هر وقت دو دست بهم کوفت بیرون آیند و کار ابومسلم بسازند. بهمین ترتیب نیز عمل شد، وقتی ابومسلم وارد مقر خلافت گردید، منصور بیپنای اینک می‌خواهد ششیر ابومسلم را از نزدیک معاینه کند سردار ایرانی را خلع سلاح کرد و پس از ادای کلماتی درشت، دو دست بهم کوفت و طبق قرار قبلی، آنان که پنهان بودند هویدا شدند و یکباره به ابومسلم که دست خالی و متعیر در حضور منصور ایستاده بود حمله کردند و ضربت‌های سخت زدند و او را بقتل رسانیدند. منصور دستور داد تا جسد ابومسلم را در گلیبی که زیر پای او بود پیچیده در گوشه‌ی بارگاه قرار دهند.

مورخین مینویسند: «ابومسلم کوتاه قد و گندمگون «اسمر» و سیاه چشم و پهن پیشانی و دراز موی و با محاسنی انبوه بود و ساق‌هایی کوتاه داشت، خیلی کم می‌خندید و همیشه گره به پیشانی می‌افکند.» مؤلف حبیب‌الدیر مزار او را در نواحی نیشابور دانسته است.

اَللّٰهُ

هرمان اته خاورشناس مشهور آلمانی در ۱۳ فوریه سال ۱۸۴۴ میلادی متولد و در تاریخ ۷ ژوئن سال ۱۹۱۷ میلادی دارفانی را بدرود گفت.

مهمترین تصنیف اته، تاریخ ادبیات فارسی است که دکتر رضا زاده شفق آنرا بزبان فارسی ترجمه کرده است.

اشعار در منزل - حضرت مرسل

احمد مرسل ، مقصود حضرت محمد بن عبدالله . ص
 پیشوا و پیغمبر بزرگ اسلام است که روز هفده ربیع الاول سال
 ۵۷۱ میلادی مطابق با «عام الفیل» متولد گشته و این سال مصادف
 بوده با چهل و دومین سال سلطنت انوشیروان عادل پادشاه
 معروف ساسانی . حضرت رسول در دهمین سال سلطنت خسرو
 پرویز ساسانی به پیغمبری مبعوث گشته و در سال ششم هجری
 مکتوبی توسط عبدالله بن حذافه سلمی برای خسر و پرویز
 فرستاده و او را به دین حنیف اسلام دعوت نموده است .

مورخین سیما و قیافه‌ی حضرت محمد را چنین می‌نویسند :
 «قدی متوسط ، چشمانی سیاه و درشت که سرخی کمی در سفیدی آنها
 دیده میشد و مژگانی برگشته و پیشانی بلند ، ابروانی باریک ناپیوسته
 که رگی آبی رنگ از میانشان عبور میکرد و بینی قلمی کشیده و
 دهانی متوسط ، در هنگام راه رفتن بدن خود را بجلو میداد ، دست و
 بایش از حد عادی بزرگتر مینمود ، بچشمان خود سورمه میکشید ،
 موی سر را شانه میزد و همیشه عطر بکار میبرد . پوشاک و لباس
 پشمی و یا کتان بود و بلندی آن تا نیمه‌ی ساق پا میرسید . لباس بلند
 را دوست نمیداشت . گاه کلاه بسر میگذاشت و گاه دستمال بسر می‌بست
 و هنگام جنگ موزه «چکمه» بپا میکرد . بیشتر برنگ سفید متمایل بود
 و گاهی هم البسه‌ی سیاه دربر میکرد . حضرت محمد سیر و پیاز و تره
 نمیخورد و بصحابه میفرمود اگر میل بخوردن این قبیل سبزیجات
 داشتید بخته‌ی آنها را بخورید که بوی کمتری بدهد و مردم را نیازارد .
 غذای او بیشتر نان گندم و گوشت بریان یا خرما و شیر بود و شوربای

کدو را نیز دوست میداشت. در سال ششم هجری که حضرت رسول دعوت نامه‌ای برای رؤسای بعضی از ممالک فرستاد، والی مصر هدایائی به پیشوای اسلام تقدیم داشت، از جمله «استری» که رنگ آن سفید مخلوط بسیاهی بود بنام 'دلدول' که حضرت بدست خود رسنی از بشم برای آن بافت و گلیمی روی آن انداخت و آنرا مرکوب مخصوص خود قرار داد. در اینجا لازم است راجع به 'براق' که می‌نویسند مرکوب آن حضرت برای سفر معراج بوده است: چند سطری نوشته شود. در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی جلد سوم از دوره‌ی پنج‌جلدی صفحه‌ی ۳۱۱ سوره‌ی بنی اسرائیل راجع بشکل 'براق' چنین مینویسد:

«اسبی بود از خر مهتر و از شتر کهنتر و دنبالش چون دنبال شتر بود و برش چون بر اسب بود، رویش چون روی آدمیان، دست و پایش چون دست و پای شتر بود و سم او چون یا قوت سرخ بود و بشتش چون دُر سفید بود، زینی از زین‌های بهشت بر او نهاده و او را دو پر بود چون پر طاووس، رفتنش چون برق بود و یک گام او یک چشم بهم زدن بود.»

حضرت محمد در ماه صفر سال ۱۱ هجری بیمار شد و از درد سر مینالید و می‌فرمود دردی که در من است بیش از آنست که دو تن آنرا تحمل کنند، و برای تخفیف حرارت تب دست در ظرف آب می‌کرد و بصورت میمالید. بالاخره در روز چهارشنبه‌ی ۲۸ ماه صفر سال ۱۱ هجری مطابق با ششم یا هفتم ژوئن سال ۶۳۲ میلادی پس از مراجعت از مسجد باطابق همسرش عایشه دختر ابوبکر رفت و سر در دامانش نهاد و در حالیکه سرش میان سینه و کلوگه عایشه بود رحلت فرمود. «مورخین اهل سنت تاریخ رحلت را روز دوشنبه‌ی ۱۲ ماه ربیع‌الاول دانسته‌اند و معتقدند که ولادت و هجرت و رحلت حضرت رسول همه در همین روز بوده است.»

حضرت علی امیر المؤمنین جسد آن حضرت را بدون آنکه عربان کند از زیر پیراهن غسل داد و دو روز پس از وفات در حجره عایشه، همانجا که جان سپرده بود در قبری که کف آن با ردای سرخ رنگ پیغمبر مغروش بود بخاک سپرد.

تعداد همسران پیغمبر را بین ۱۲ تا ۱۵ نفر نوشته اند، غیر از اینها دو کنیزک نیز داشته است که یکی از آنان بنام ماریه فرزندی بنام ابراهیم آورده، اما تعداد فرزندان حضرت محمد را هفت نفر مینویسند، یعنی سه پسر و چهار دختر که شش نفر از آنها از خدیجه همسر اول آن حضرت بوده اند. تمام فرزندان حضرت رسول اکرم بغیر از بانوی بانوان جهان صدیقی کبری یعنی حضرت فاطمه زهرا در زمان حیات آن حضرت وفات یافتند و فقط حضرت فاطمه بود که وی نیز ۷۵ روز پس از وفات پدر طاعت دوری او را نیارورد و در جوانی باو ملحق شد. مزار مطهر حضرت رسول در مدینه «شرب قدیم» واقع است.

«زندگانی محمد پیامبر اسلام تألیف محمدعلی خلیلی و تاریخ قرون وسطی آلبرماله و ژول ایواک جلد چهارم» و زندگانی محمد ترجمه ابوالقاسم پاینده و محمد تألیف زین العابدین رهنما.



ادیب السلطنه

حسین سمیعی «ادیب السلطنه» متخلص به عطا سالا در دربار اعلیحضرت فقید، رضا شاه کبیر و همچنین در دربار

اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی شاغل مقامات مهمی بوده است . وی شاعر و ادیب زبردستی بود و سالها ریاست انجمن ادبی ایران و فرهنگستان ایران را بر عهده داشت . تولد مرحوم ادیب السلطنه سال ۱۲۵۲ خورشیدی در شهر رشت و فوت آن مرحوم در ساعت پنج بعد از ظهر روز جمعه شانزده بهمن ماه ۱۳۴۲ خورشیدی در تهران اتفاق افتاده و طبق نوشتهی فرزند آن مرحوم در مقدمهی دیوان مرحوم ادیب السلطنه ، مرحوم سمیهی روز و ساعت فوت خود را پیشگوئی کرده بود .



ادیب الممالک فراهانی

به صفحهی ۲۵۰ مراجعه شود.

ادیب بیضائی

علی محمد متخلص به بیضائی فرزند محمد رضا بسال ۱۲۹۹ هجری قمری در قریهی آران کاشان متولد شد ، و بسال ۱۳۱۲ خورشیدی بدرود حیات گفت . وی پدر پرتو بیضائی شاعر معاصر است . ادیب بیضائی در نظم انواع شعر توانا بود و کلیات اشعارش متجاوز از بیست هزار بیت است .

ادب نیشابوری

شیخ عبدالجواد متخلص به ادیب فرزند عباس بسال ۱۲۸۱ هجری قمری در نیشابور متولد شده . از فضایل عصر خویش بود . صاحب تالیفی است در قسمتی از شرح معالقات سیمه . فوت او بسال ۱۳۴۴ هجری قمری در مشهد مقدس اتفاق افتاده است . این دانشمند از يك چشم نابینا بوده است .

اسکندر مقدونی

اسکندر پسر فیلیپ متولد سال ۴۵۶ قبل از میلاد است که قسمتی عظیم ، از دنیای آروز را فتح کرد . این همان کسی است که قصور زیبای شاهنشاهان هخامنشی را در ایران که بنام تخت جمشید موسوم است بخواهش معشوقه ی زیبایش تائیس آتش زد و بالاخره در سال ۳۳۳ قبل از میلاد به بابل شهر باستانی رفت و خواست آنجا را پایتخت خویش سازد ، خستگی راه و رنج سفر او را از پای درآورده بود ، نبی از بانلاقهای شهر بر وی عارض شد که بر اثر آن ، هم در این سال سن ۳۲ سالگی در قصر نبوکد نصر مرد . جنازه ی او را به اسکندریه بردند و در محلی که امروز مجهول است بخاک سپردند . بنابراین قبر اسکندر در بندر اسکندریه ، در خاک مصر واقع است .

اما مرحوم « شیرالدوله پیرنیا » در صفحه ی ۱۹۱۴ جلد ۲ تاریخ ایران باستان راجع به مرگ اسکندر چنین می نویسد :

« اسکندر به ضیافتی ، که یکی از دوستان او مدیوس تسالیانی

ترتیب داده بود ، رفته و در آنجا شراب زیاد نوشید و در آخر ضیافت جام
هرقل را خالی کرد «در جام هرقل هفت بطر شراب میکنجیده» بعد برانر
آن بیکاره مثل اینکه ضربتی باو وارد آمده باشد ، آهی کشید و او
را روی دستها باطاقش برده ، فوراً در بسترش خوابانیدند . مرض با
سرعت ، شدیدتر گشت و از اطباء کسی نتوانست او را معالجه کند .
بالاخره درد بقدری شدت یافت که اسکندر از حیات خود مأیوس گشت ،
و حلقه ای را که در انگشت داشت بیرون آورده و به پردیکاس داد و
در گذشت .»

اشتری

میرزا احمد خان اشتری بدرعلی اشتری است . وی بسال ۱۲۹۹
هجری قمری در جوشقان کاشان متولد شد و در ۲۰ دی ماه ۱۳۴۳
خورشیدی در تهران وفات یافت . شعر نیکو میسرود و یکتا تخلص
میکرد و در نقاشی نیز تسلط داشت .

اشکبوس

نام مبارزیت کاشانی «اهل کاشان» که بمدد افراسیاب آمده
بود و افراسیاب او را بیاری پیران و یسه فرستاد و رستم پیاده
به میدان او آمد و بیک تیرش بکشت .

اصْبِغْ بِزَاكَةِ

اصبغ بنائۀ تمیسی حنظلی عجاشعی کوفی، از باران حضرت
علی علیه السلام و حضرت امام حسن مجتبی بوده است.

اِعْتَصَامُ الْمَلِكِ

یوسف اعتصامی «اعتصام الملک» مدیر مجله‌ی بهار و
بدر شاعره‌ی معروف پروین اعتصامی، متوفی در ۱۱ دیماه ۱۳۱۶
خودشیدی است.

اَعْتَشَى قَيْسَ

اعشی الکبیر، ابوبصیر، میمون بن قیس بن جندل اسدی،
از مشاهیر شمرای دوره‌ی جاهلیت و از صاحبان و سرابندگان معلقات و از
اهالی شهر حیره بوده و چون خبر دعوت حضرت رسول اکرم را
شنید، قصیده‌ای سروده بمکه آمد تا بعرض برساند. اما مشرکین
با خبر گشته مانع گردیدند. ممانعت آنان بدین ترتیب بود که یک صد
شتر باو دادند و چون از عشاق شراب بود، گفتند که: اسلام شراب را
حرام میکند. این گفته در او اثر کرد و گفت: هنوز از نوشیدن شراب
سیر نشده‌ام و باز گشت.

مینویسند در بازگشت، بر اثر سقوط از روی شتر، گردنش شکست
و در نتیجه جان داد. برای دانستن ارزش یک صد شتر کافی است بدانیم
که در دوره‌ی جاهلیت و قبل از ظهور اسلام یک شتر خون بهای یکنفر
آدم بوده است.

» ریحانة الادب جلد اول صفحه ۹۴
و کتاب اغانی جزء هشتم صفحه ۷۷.



اعلیحضرت فقید، رضا شاه کبیر

سردار و مرد بزرگ تاریخ ایران، متولد روز چهارشنبه ۲۴ اسفند ماه ۱۲۵۵ خورشیدی در قریه‌ی الش سوادکوه مازندران است. این پادشاه سردودمان سلسله‌ی پهلوی و یکی از بزرگترین سلاطین تاریخ ایران میباشد که در شب سوم اسفند ماه ۱۲۹۹ خورشیدی بوسیله‌ی کودتا تهران را تسخیر کرد و پس از چندی ابتدا بوزارت جنگ و سپس به نخست‌وزیری و بعد بریاست حکومت موقتی و بالاخره در روز ۲۱ آذر ماه سال ۱۳۰۴ خورشیدی طبق تصویب مجلس مؤسسان به سلطنت ایران رسید و بزرگترین خدمات ممکن را باین مملکت انجام داد.

بنسبست وقوع جنگ دوم جهانی که از روز جمعه ۹ شهریور ماه ۱۳۱۸ خورشیدی مطابق با اول سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی شروع شد و تا روز شنبه ۲۰ مرداد ماه ۱۳۳۴ خورشیدی مطابق با ۱۴ اوت ۱۹۴۵ میلادی بطول انجامید، در تاریخ سوم شهریور ماه ۱۳۳۰ خورشیدی قوای روس «شوروی» و انگلیس از چند طرف بایران حمله کردند، اعلیحضرت فقید در ۲۵ شهریور ماه همان سال از سلطنت کناره‌گیری و زمامداری را بفرزند ارشد و ولیمهد خود، والا حضرت محمد رضا پهلوی تفویض کرده، عازم ممالک امریکای جنوبی شدند.

من استعفا نامه‌ی اعلیحضرت فقید که بقلم مرحوم محمدعلی

فروغی «ذکاءالملک» تخت و زهر وقت نگارش یافته، بقرار
زیر است:

نظر باینکه من همه‌ی قوای خود را در این چند ساله
مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس میکنم که
اینک وقت آن رسیده‌است که یک قوه و بنیه‌ی جوان‌تری بکارهای
کشور که مراقبت دائم لازم دارد پردازد و اسباب سعادت و
رفاه ملت را فراهم آورد. بنابراین امور سلطنت را به ولیعهد
و جانشین خود تفویض کردم و از کارکناره نمودم. از امروز
که بیست و پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ است، عموم ملت از
کشوری ولشکری ولیعهد و جانشین مرا باید بسلطنت بشناسند
و آنچه نسبت بمن از پیروی مصالح کشور میکردند نسبت
بایشان بکنند.

کاخ مرمر - تهران، تاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۲۰

(رضا)

اما دولت انگلستان، کشتی حامل اعلیحضرت فقید را از وسط
اقیانوس هند، بطرف جزیره‌ی موریس واقع در اقیانوس هند نزدیک
جزیره‌ی ماداگاسکار حرکت داد. اعلیحضرت فقید مدتی در آن
جزیره و چندی نیز در شهر ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی بسر
بردند تا اینکه روز چهارشنبه‌ی چهارم مرداد ماه ۱۳۲۳ خورشیدی
بس از دو سال و ده ماه و نه روز دوری از خاک وطن در همانجا
بعلت سکنه‌ی قلبی و یا مغزی جهان را بدرود گفتند.

آرامگاه این پادشاه بزرگ و اصلاح طلب، که ایران را بیش از
هر چیز دوست میداشت، در جوار حضرت عبدالعظیم در شهر ری

نزدیک تهران واقع است . این پادشاه مدت شصت و شش سال و چهار ماه و نه روز در این جهان زیسته و فاصله‌ی روز کودتا تا روز استعفا بیست سال و پنج ماه و بیست و پنج روز بوده است به ترتیب ذیل :
از چهاردهم اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ خورشیدی تا بیست و نهم مهر ماه ۱۳۰۲ خورشیدی وزیر جنگ ، بمدت دو سال و پنج ماه و شانزده روز .

از چهارم آبان ماه ۱۳۰۲ خورشیدی تا نهم آبان ماه ۱۳۰۴ خورشیدی نخست وزیر ، بمدت دو سال و پنج روز .
از نهم آبان ماه ۱۳۰۴ خورشیدی تا بیستم آذر ماه ۱۳۰۴ خورشیدی رئیس حکومت موقتی ، بمدت یک ماه و یازده روز .
و از بیستم آذر ماه ۱۳۰۴ خورشیدی تا بیست و پنج شهریور ماه ۱۳۲۰ خورشیدی سلطنت ، بمدت پانزده سال و نه ماه و پنج روز .

اعلیحضرت فقید در روز چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۵ خورشیدی در کاخ گلستان تاجگذاری کرد .



«تاجگذاری اعلیحضرت فقید در تالار موزه‌ی کاخ گلستان با مراسم مخصوصی بعمل آمد و تاجی را که طبق دستور شخص اعلیحضرت فقید توسط سراج الدین جواهری ساخته شده بود ، خود شاه فقید برسر گذاشت . این تاج بنام تاج پهلوی نامیده میشود و باید در نظر داشت غیر از آن تاجی است که سلاطین قاجار از آن استفاده میکردند و به تاج کیان مشهور است . تاج پهلوی همانطور که در بالا مذکور افتاد بامر اعلیحضرت فقید توسط عده‌ای از جواهرسازان زیر نظر سراج الدین جواهری ساخته شد .

سراج الدین جواهری از روسیه بایران مهاجرت کرده بود و هنگام اشغال ایران در جنگ دوم بین المللی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی بدست ناشناسی در محل کارش که در خیابان سعدی «دروزی ایران تور» واقع بود بوسیله ضربه تیر مقتول گردید . «عده ای معتقدند که قاتل فرستاده و مأمور دولت شوروی بوده است .» ارزش تاج پهلوی را نمیتوان بطور دقیق تعیین کرد . جواهراتی که در ساختمان این تاج بکار رفته بدین قرار است :

الماس ۲۳۸۰ قطعه ، زمرد ۱۰ قطعه ، یاقوت کبود ۲۰ قطعه ، مروارید ۳۶۸ حبه ، طلا و جواهر ۴۲۵ مثقال ، وزن مخمل سرخ تاج نیز ۱۹ مثقال است که جمع وزن آن رو به سه رفته ۴۴۴ مثقال ، یعنی در حدود دو کیلو و هشتاد گرم میگردد .



تاج پهلوی

«تاج کیان که سلاطین قاجار بر سر می نهادند و همچنین تاج پهلوی و سایر جواهرات سلطنتی ایران درموزه بانک ملی ایران نگهداری میشود .»

در خرداد ماه ۱۳۲۸ خورشیدی مجلس شورای ملی ایران پیاس خدمات گران بها و ارزنده سردار بزرگ تاریخ ایران قانونی باتفاق آراء تصویب کرد که بموجب آن عنوان رسمی سر سلسله دودمان پهلوی ، اعلیحضرت رضا شاه کبیر خواهد بود و لوحه طلایی به مضمون ذیل ، روی سنگ مزار اعلیحضرت فقید قرار دادند .

تاج سلاطین قاجار
مشهور به تاج کیان

نصمیم قانونی مجلس شورای ملی

پیاس حق شناسی ، ملت ایران تصویب میکند : عنوان رسمی سر سلسله دودمان عظیم الشان پهلوی ، اعلیحضرت رضا شاه کبیر خواهد بود .

سی و یکم خرداد ماه ۱۳۲۸ شمسی .



اقبال آشتیانی

استاد عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۷۷ خورشیدی در آشتیان متولدگشته و در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۴۴ خورشیدی در شهر رم «پایتخت ایتالیا» وفات یافته است .

وی از مورخین و دانشمندان معروف ایران و صاحب تألیفات و آثاری است که هریک یادگاری نفیس و قابل استفاده است . تألیفات وی به سه دسته تقسیم میشود ، دسته اول کتب کلاسیک ، دسته دوم چاپ متون قدیمی فارسی و عربی از قبیل :

دیوان معزی ، فرهنگ اسدی ، حدائق المحر ، بیان-الادیان ، تبصرةالعوام ، سیاست نامه ودسته سوم تألیفات شخصی اوست از قبیل : تاریخ مغول ، جزایر و بنادر خلیج فارس ، خاندان نوبختی ومقالات دیگر در دوره پنجاهای مجله یادگار که خود صاحب امتیاز ومدير آن بود .

این مجله هر سال ده شماره منتشر میشد وانتشار آن ازشهریورماه ۱۳۴۳ خورشیدی شروع شد و از بهترین مجلات تحقیقی و ادبی است که تاکنون درایران انتشار یافته است .

مرحوم اقبال متأهل نشده بود وفرزندى نداشت وتنها یادگار اودراین دنیا همان تألیفات ومقالات محققانهى اوست .

الب ارسلان سلجوقی

محمد بن داود چغری یک، برادر زاده ی طغرل سلجوقی،
پس از طغرل به سلطنت رسید.

الب ارسلان در سال ۴۶۵ هجری قمری بضرب کارد مردی
یوسف نام، که کوتوال یکی از قلاع آن طرف ماوراءالنهر بود،
مجروح شد و پس از چند روز درگذشت.

الله وردی خان

یکی از سرداران نامی و فداکار و کارداران شاه عباس کبیر
است. این سردار اصلاً ارمنی و از مردم گرجستان و عیسوی بود. در
جوانی بقلامی فروخته شد و سرانجام بخدمت شاه طهماسب اول داخل
شد و در حلقه ی غلامان وی درآمد و مسلمان شد. شاه عباس در سال
۱۰۰۴ هجری او را علیرغم سرداران قزلباش، به امیرالامرائی،
یا حکومت ایالت فارس و سیسالیاری ایران منصوب کرد. شاه
صفوی، الله وردی خان را از همه ی سرداران خود عزیزتر و
معترم تر میداشت و چون پیر بود همیشه او را پدر خطاب میکرد.
بالاخره الله وردی خان پس از يك عمر خدمتگذاری در
اوائل ماه ربیع الثانی سال ۱۰۲۳ هجری قمری بیمار شد و در روز
دوشنبه چهاردهی همان ماه درگذشت.
شاه عباس با تمام امرا و اعیان دولت جنازه ی سردار فداکار

خود را تشییع کرد و در تمام مراسم غسل و تکفین او شرکت جست و فرمان داد که جسدش را با احترام بسیار بمشهد فرستادند و در مقبره‌ای که آن سردار خود، در جوار آستانه‌ی امام رضا (ع) ساخته بود بخاک سپردند. بعد از مرگ الله وردیخان، شاه عباس امیرالامرائی فارس را به پسر بزرگش امام قلی خان، که حاکم لارستان و امیر دیوان بود، داد. پل معروف الله وردیخان که به سی و سه پل نیز مشهور است بدستور وی بر روی زاینده رود اصفهان ساخته شده است. «به امام قلی خان مراجعه شود.»

المقنع

هشام بن حکیم یا هاشم بن حکیم از ایرانیان مرو، که خود را جانشین ابومسلم خراسانی میدانست و متهم بدعوی الوهیت بود، در زمان خلافت المهدی ۱۵۸ - ۱۶۹ هجری قمری در خراسان قیام کرد و چون بعثت ابتلای بمرض آبله در کودکی واحدا لعین و مجدر «آبله‌رو» بود، نقابی از پارچه‌ی سبز و بقولی از طلا بصورت میگذاشت، و بهمین جهت او را المقنع میخواندند. گویند پیروانش را بآئین مزدک میخواند و مدت چهارده سال با تازیان مبارزه کرد و سرانجام چون تاب مقاومت در برابر سپاه خلیفه را نیاورد، خود و خانواده‌اش را در آتش و بقولی در تیزاب سلطانی $\text{HNO}_3 + \text{HCl}$ که مخلوطی است از اسید کلریدریک «جوهر نمک» و اسید نیتریک «جوهر شوره»، در حال در مایعی افکند که نسوج بدن در آن بکلی از بین برود تا پیروانش تصور کنند غیبت نموده است و یا بدست دشمن اسیر نشود.

بیرون وی چون لباس سفید می پوشیدند ، در خراسان به سپید جامگان و در میان اعراب به المبیضه مشهور شده اند . معجزه‌ی المقنع این بود که در محل اقامت خود یعنی شهر نخشب « از بلاد ماوراء النهر قدیم و ترکستان غربی کنونی » ماهی ساخته بود که از قعر چاهی بیرون می آمد و مثل ماه حقیقی مدتی در افق نخشب می ماند و سپس غایب میشد . و به همین علت بعضی از ایرانیان خراسان المقنع را ماه سازنده لقب داده اند و ماه نخشب نیز در اشعار و ادبیات فارسی مکرر ذکر شده است . تصور میرود که المقنع در علوم فیزیك و شیمی دست داشته و از خواص ادویه و محلولات و اسیدها مطلع بوده است .

امام قلی خان

پس از فوت پدرش الله وردی خان بسال ۱۰۲۳ هجری قمری ، از طرف شاه عباس کبیر ، امیرالامراء و حاکم فارس و بنادر شد و در روز اول جمادی الثانی سال ۱۵۴۲ هجری قمری در شهر قزوین بفرمان شاه صفی جانشین شاه عباس کبیر و بدست کلبعلی بیگ ایشیک آقاسی بقتل رسید و خانواده اش تارومار و منقرض گردید .

این شخص را شاید بتوان بزرگترین سردار دوران سلطنت سلسله‌ی صفویه دانست که خود و پدرش فوق العاده مورد توجه شاه عباس کبیر بوده اند . بل معروف الله وردی خان در شهر اصفهان که بر روی زاینده رود بسته اند یادگار پدر این شخص است . این همان پلی است که به سی و سه پل معروف است .

« به الله وردی خان مراجعه شود »

امرو القیس

امرو القیس، جندح یا سلیمان بن حجر بن حارث بن عمرو
 کندی که کنیه‌ی او ابو وهب بود، اشعر شعرای دوره‌ی جاهلیت است
 که بر تمام آنان برتری داشته و از صاحبان مملقات میباشد. پدرش حجر
 حکمران بنی اسد بود که با نیرنگ و حیل کشته شد. دشمنانش
 امرؤ القیس را به هجو کردن قیصر روم که پرستی نیانس نام داشت
 متهم ساختند. قیصر به تلافی پیراهن مسمومی برای او فرستاد که او
 ندانسته پس از پوشیدن آن پوست بدنش مجروح و ریش ریش شد و از اثر
 زهر بسال ۵۶۶ میلادی درگذشت. قبر او در آنقره است.

همچنین راجع به امرؤ القیس می‌نویسند که مادرش در شیر-
 خوارگی وی مرد و بعلت پیدا نشدن دایه، با شیرسگ او را بزرگ
 کردند. این بود که در موقع عرق کردن بوی سگ از وی استشام میشد.
 نیز در باره‌ی وی گویند بواسطه‌ی معاشقه با نامادری خود و غزلهایی که
 درباره‌ی او سروده بود بنزد پدر مطرود گشت. در مورد فرستادن پیراهن
 مسموم از جانب قیصر برای وی، این روایت نیز هست که او با دختر
 قیصر مغازله داشته و بعید نیست که این خود یکی از علل ارسال پیراهن
 مذکور باشد.

در بیانة الادب جلد اول صفحہ ۱۰۸

و جلد ۵ صفحہ ۴۰۶

امیر علی شیر نوائی

امیر علی شیر نوائی وزیر دانشمند سلطان حسین بایقرا و
 صاحب کتاب مجالس النفائس. متولد هفده رمضان ۸۴۴ هجری قمری
 و متوفی دوازده جمادی الثانی ۹۰۶ هجری قمری است.



امیر کبیر

امیر کبیر از بزرگترین و لایق‌ترین و مشهورترین وزرا و صدور ایران که سال ۱۲۲۲ هجری قمری تولد یافته است. پدرش استاد قربانعلی آشپز دستگاه قائم مقام فراهانی صدر اعظم محمد شاه قاجار بود. قائم مقام درباره‌ی میرزا تقی خان چنین نوشته است: «الحق یکاد زیتها یضیی در حق قوه‌ی مدركه‌اش صادق است.. خلاصه این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ پروگرام میگذارد. باش تا صبح دولتش بدمد.» وی در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بمقام صدارت عظمی نائل و به دامادی خاندان سلطنت مبامی و مفتخر شد، یعنی شاهزاده خانم عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین شاه را بزنی گرفت. تحولات بزرگی در زمان وی در تمام شئون سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی و اجتماعی مملکت حاصل شد، از جمله سنگ بنای مدرسه‌ی دارالفنون در اوایل سال ۱۲۶۶ هجری قمری بدست وی گذاشته شد و در روز یکشنبه‌ی پنج ربیع‌الاول سال ۱۲۶۸ هجری قمری «سبزه‌روز قبل از قتل امیر کبیر» یعنی در همان هنگامیکه وی آخرین روزهای زندگانی خود را در باغ فین کاشان میگذرانید، از طرف ناصرالدین شاه و رجال دولت کنایش یافت.

دارالفنون در بدو تأسیس به هفت شعبه‌ی ذیل تقسیم شده بود :

- ۱ - پیاده نظام .
- ۲ - سواره نظام .
- ۳ - توپخانه .
- ۴ - مهندسی .
- ۵ - طب و جراحی .
- ۶ - دوا سازی .
- ۷ - معدن شناسی .

معلمین اغلب قسمت‌ها از اروپا استخدام شده بودند و در شعب هفتگانه‌ی مزبور علاوه بر علوم اختصاصی ، دروس دیگری که مناسب با هر شعبه‌ای بود ، از قبیل : تاریخ ، جغرافیا ، طبیعیات ، ریاضیات ، زبانهای فارسی ، عربی و فرانسه مشترکاً آموخته‌میشد. برای شاگردان هر شعبه لباس مخصوص قرار داده بودند که از دیگران ممتاز باشند . ساعات کار دارالفنون از ساعت ۸ صبح تا ۳ بعداز ظهر بود و محصلین ناهار را در دارالفنون صرف میکردند . مدت تحصیل در سالهای اولیه‌ی تأسیس دقیقاً معلوم نیست ، ولی در سال ۱۳۰۷ هجری قمری دوره‌ی تحصیل ۶ یا ۷ سال بوده است و با این ترتیب که برای تدریس و تعلیم درمدرسه‌ی دارالفنون مقرر شده بود ، میتوان گفت که منظور اصلی امیر کبیر ایجاد دانشگاه بوده است ، که خود موفق به شرکت درمراسم افتتاح آن نگردید . اصلاحات بزرگ و مهمی که بدست این وزیر لایق شروع شده بود ، دشمنان سرسخت و با نفوذی در داخل و خارج برای وی فراهم کرد ، تا بجائی که نزد شاه جوان قاجار از وی به‌سمایت برداختند و باید دانست که بدگویی مهد علیا مادر ناصرالدین شاه در ایجاد سوء تفاهمات حاصله‌ی بین شاه و وزیر تأثیری بسزا داشته است .

دکتر فریدون آدمیت در صفحه‌ی ۴۷۱ کتاب امیر کبیر و ایران می‌نویسد:

«دشمن خارجی و سرسخت امیر کبیر انگلیسها و متنفذترین آلت فعل سیاست انگلستان در دربار ناصرالدین شاه، مهد علیا و میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله که رسماً تحت حمایت انگلستان بود و ورقه‌ی رسمی در دست داشت بودند.»

بالاخره امیر کبیر در روز پنجشنبه‌ی ۲۰ محرم سال ۱۳۶۸

هجری قمری از مقام صدارت عظمی و روز سه‌شنبه‌ی ۲۵ محرم همان سال از سایر مشاغل عزل و به کاشان تبعید گردید و پس از چهل روز که در کاشان بحال تبعید بسربرد، در روز دوشنبه‌ی ۱۸ ربیع‌الاول سال ۱۳۶۸ هجری قمری مطابق با ۱۹ دی ماه سال ۱۳۳۰ خورشیدی سن ۴۶ سالگی در حمام باغ فین کاشان بقتل رسید.

کسی که مأمور انجام این جنایت فجیع و فراموش نشدنی بود، حاجی علی خان مراغه‌ای اعتمادالسلطنه فراشبازی نام داشت. فاصله‌ی روز عزل از مقام صدارت تا روزی که امیر کبیر مقتول شد یکماه و بیست و هشت روز بوده است. در کتاب امیر کبیر و ایران راجع به قتل امیر کبیر چنین نوشته شده است:

«... فراشبازی «مقصود حاجی علی خان مراغه‌ای اعتمادالسلطنه فراشبازی دربار، پدر محمد حسن خان اعتمادالسلطنه وزیر علوم است» و لاینت خود را در انتخاب طرز اجراء فرمان شاه مختار می‌گذارد. امیر نیز بعبادت همیشه بعزت فشارخونی که داشت قصد مینمود، بغضه تراش خود داود دستور میدهد دست‌های او را هربك دو نشتر بزند. وقتی که خاصه تراش خواسته بود که جلو خون را بگیرد، امیر مانع گردیده و در آن حال که سخت عصبانی شده بود، می‌گویند طاسی که در نزدیکی بوده دور می‌افکند و بشاه لعنت می‌فرستد. بالاخره آنقدر خون از بازوان

امیر می‌آید که بی‌حال می‌افتد. حاجی‌علی‌خان برای اینکه زودتر «بهرام خسروانی مستظهر» شود به میرغضب امر می‌دهد که کار امیر را هر چه زودتر تمام کند، او هم با چکمه‌ای که در پای داشت، لگدی میان دو کتف امیر نواخت درحالی‌که میرزا تقی‌خان بخون خود درمی‌لغزد و جان می‌داد، دستمال، بالنگ حمام را در حلق وی فرو برده گلویش را سخت بشرد تا جان داد. امیر در خواب ابدی فرو رفت.

این واقعه روز دوشنبه هیجدهم ربیع الاول ۱۲۶۸ مطابق نهم ژانویه ۱۸۵۴ بوقوع پیوست. روز پس از قتل امیر جسد او را به پشت مشهد کاشان برده در جوار قبر حاج سید محمد تقی نامی مدفون ساختند چون عزت‌الدوله به طهران آمد، پس از چند ماه جسد شوهرش را از پشت مشهد به کربلا فرستاد. امیر در اطلاقی که در آن بسوی صحن امامزاده باز می‌شد، در آرامگاه ابدی جای گرفت. پس از امیر، پسر و برادرش را نیز در جوار او بخاک سپردند. «در زمان وزارت مختاری آقای باقر کاظمی «مذهب‌الدوله» در بغداد، مقبره‌ی امیر تعمیر شد و بصورت آبرومندی درآمد.» روی سنگ قبر امیر اشعاری حک شده که بیت آخر آن اینست:

سال وفات او ز غم، کلاک سرور زد رفم گفت که بی‌زیاد و کم «آه امیر اعظما»
سال مرگ امیر در روی سنگ ۱۲۶۹ ذکر گردیده. به حساب
ابجد عبارت «آه امیر اعظما» ۱۲۶۹ میشود.

مرحوم دکتر خلیل ثقفی «اعلم الدوله» در مقالات گوناگون می‌نویسد:

دستخط قتل امیر را نزد احتساب‌الملک نواده‌ی حاجی‌علی‌خان دیده و رونویس کرده و مضمون آن چنین است:

«چاکر آستان ملایک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاجی‌علی‌خان پیشخدمت خاصه، فراشباشی دربار سپهر اقتدار، مأموریت دارد که، به فین کاشان رفته، میرزا تقی‌خان

فراہانی را، راحت نماید و در انجام این مأموریت، بین الاقران،
مفتخر و به مراحم خسروانی مستظهر بوده باشد.»

پس از مرگ امیر، ناصرالدین شاه و مهد علیا، شاهزاده
خانم عزت الدوله را باجبار بقصد میرزا کاظم نظام الملک
خواجہ نوری سر میرزا نصر اللہ نوری معروف بہ میرزا آقاخان
و ملقب بہ اعتماد الدولہی نوری درآوردند.

«باغ لقانطہ کہ در میدان بہارستان واقع است متعلق بوی بوده است.»

ادبیر نصر سامانی

یکی از پادشاهان معروف سامانی است کہ در سال ۴۰۱ هجری
قمری بسلطنت رسید و در سال ۴۴۱ هجری قمری درگذشت.
رودکی شاعر معروف مورد لطف و محبت او بوده است.

امین احمد رازی

امین احمد رازی صاحب کتاب تذکرہی ہفت اقلیم است کہ
تألیف آن از سال ۱۰۴۲ هجری قمری تا سال ۱۰۴۸ هجری قمری
بطول انجامیدہ. در مقدمہی ہفت اقلیم کہ بقلم امین احمد رازی
تحریر یافتہ، دو بیت ذیل آمدہ است؛

این نسخہ کہ ہست ہمچو فردوس نکو تا مو نشوی در او بہ شکافی مو
گر از تو کسی سئوال تاریخ کند تصنیف امین احمد رازی کو
۱۰۲۸

انجوی شیرازی

سید ابوالقاسم انجوی شیرازی فرزند سید خلیل انجوی شیرازی «صدرالعلماء» از اولاد واحفاد ابواسحق اینجو، متولد سال ۱۴۰۰ خورشیدی و صاحب کتب سفینه‌ی غزل و مکتب شمس است.

«به دانشمندان و سخن‌سرایان فارس جلد اول صفحه ۴۴۰
تألیف محمدحسین رکن زاده‌ی آدمیت مراجعه شود.»

انوری ابیوردی

اوحدالدین محمد بن محمد، انوری ابیوردی، بگفته‌ی دولتشاه سمرقندی، ابتدا تخلصش خاوری، «منسوب بدشت خاوران که ابیورد در آن دشت واقع بود.» بوده است.
وی از شاعران بزرگ دربار سلطان سنجر سلجوقی بود.
مرگ ویرا بین سالهای ۵۴۷ تا ۵۸۷ هجری قمری نوشته‌اند.
یکی از مهمترین اتفاقات زندگی انوری، پیشگویی وی و بطلان آن است، چه وی باستناد اقتران سیارات ششگانه «هفت سیاره غیر از زهره» در برج میزان، پیشگویی کرد که در ۲۹ جمادی‌الآخر سال ۵۸۲ هجری قمری و یا ماه رجب همین سال، جهان در اثر طوفان و وزیدن بادهای سخت به نابودی و ویرانی کشیده خواهد شد. از بدی اتفاق در آنروز اثری از باد آشکار نشد و بطلان حکم وی آشکار گردید و شاعرانی چند به طعن و طنز اشعاری سرودند. از جمله شعر زیر است که به فرید کاتب و فتوحی مروزی دو نفر از شعرای همدوره‌ی انوری منسوب است.

سمت انوری که از اثر بادهای سخت	ویران شود سراچه و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد	یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

اما عده‌ای از مورخین را عقیده بر اینست که بیشکونی انوری تا حدی صحیح بوده، بدین ترتیب که در روز اقراران سبارات، تنوچین یعنی چنگیز مغول متولد شده است. دولتشاه مینویسد: قبر انوری در بلخ جنب مزار سلطان احمد خضرویه واقع است.

انوشیروان

انوشیروان، خسرو اول که اعراب او را کسری مینامند، بیست و یکمین شاه سلسله‌ی بزرگ ساسانی است. نام پدرش غباد بوده و مادرش نیوندخت نام داشته، از ۵۴۱ تا ۵۷۹ میلادی به مدت ۴۸ سال در ایران سلطنت کرده است. کتاب کلیله و دمنه و بازی شطرنج در زمان او از هندوستان بایران آورده شد.

بوزرجمهر یا بزرگمهر وزیر این پادشاه بوده است. کریمتسن مینویسد که وی همان پرزویه‌ی طیب است. انوشیروان در تیسفون بدرود زندگانی گفت. این تیسفون که مذکور افتاد پایتخت دولت شاهنشاهی و مقر شاهنشاه در عهد انوشیروان و نام بزرگترین شهر از چند آبادی بود که مجموع آنها را معمولاً شهرها میگفتند همین لفظ است که اعراب آنرا بصورت مدائن پذیرفته‌اند. در قرن آخر دولت ساسانیان، مدائن مشتمل بر هفت شهر بود. بنامهایی که ذیلا نوشته میشود:

۱ - تیسفون.

۲ - انطاکیه جدید یا رومیان.

۳ - سلوکیه یا وهاردشیر.

۴ - درزندان .

۵ - ولاش آباد .

۶ - اسپانبر .

۷ - ماحوزا .

تیسفون تا بغداد ۱۸ کیلومتر مسافت دارد و در سال ۱۴ هجری
تسخیر و بتصرف مسلمانان درآمد .

«ایران در زمان سامانیان (گریستن سن) صفحه‌ی ۴۰۶ تا ۴۱۱»
«و لفت نامه‌ی دهخدا» «ط» صفحه‌ی ۴۹۰»

ایاز

ابوالنجم ، ایاز بن ایماق ، از غلامان ترك دربار سلطان
محمود غزنوی ، که مورد عاطفت و محبت او بود و در زمان سلطنت
سلطان مسعود غزنوی امارت مکران یافت و در سال ۴۴۹ هجری
قمری وفات کرد .



ایرج میرزا

به صفحه‌ی ۱۵۲ مراجعه شود.

باب

سیدعلی محمد شیرازی ، فرزند سید محمد رضای بزاز ،
 پیشوای معروف بابیه ، در روز اول محرم سال ۱۲۴۵ و با ۱۲۴۶
 هجری قمری متولد شد و در ۲۷ شعبان سال ۱۲۶۶ هجری قمری ،
 مقادیر ظهر در نزدیکی ارگ تبریز بدار آویخته و تیر باران گردید .
 بهائیان معتقدند که وی مبشر ظهور میرزا حسینعلی نوری «بهاءالله»
 بوده است . قبر او در دامنه‌ی کوه کرمل حیفا است که بهائیان بآن
 مقام اعلی میگویند . عباس افندی «عبدالبهاء» نیز در مدخل همان
 بنائی که قبر سید باب است مدفون گردیده . بهائیان ، باب را
 نقطه‌ی اولی ، میرزا حسینعلی نوری را بهاءالله ، عباس افندی
 را عبدالبهاء و شوقی افندی را ولی امرالله لقب داده اند .

پارید

شمس قیس رازی در الههجم می نویسد : که باربد جهرمی بود
 و آهنگبائی را که میسرود چون بنام خسرو پرویز بود بنام آهنگ
 خسروانی مشهور میگشت و هم اوست که خبر مرگ شبدیز ، اسب محبوب
 خسرو پرویز را بوی داد . اما این شبدیز که اسب خصوصی و مورد
 علاقه‌ی بی اندازه‌ی خسرو پرویز بود ، اسبی بود بهتر و قوی جثه‌تر و
 با تعلیم‌تر و زیرک‌تر از جمیع اسبهای دنیا و سیاه رنگ و چهار وجب

بلندتر از سایر اسبها، که آنرا پادشاه هند برای خسرو پرویز برسم هدیه فرستاده بود و یا بقولی از روم آورده بودند. پس از اینکه این اسب ناخوش شد، خسرو پرویز گفت: اگر شبدیز بمیرد، کسی که این خبر را بمن آورد خواهم کشت. اتفاقاً شبدیز مرد و امیر آخور او بیمناک شد و نمیدانست این خبر را چگونه به خسرو برساند. تدبیری اندیشید و نزد پهلبد که همان باربد مطرب خسرو باشد رفت و صورت حال بدو گفت و باربد در ضمن نغمات، اشعاری خواند که مرگ شبدیز را به خسرو فهمانید. خسرو گفت: وای بر تو شبدیز مرد؟! باربد جواب داد: اولین کسی که مرگ شبدیز را اظهار کرد پادشاه است.

خسرو پرویز دستور داد تا قنطوس بن سنمار معمار که سازندهی بنای معروف خورنق در کوفه بود صورت شبدیز را در قریبى خاتان کرمانشاه مرسم سازد. می‌نویسند باربد ۳۶۰ لحن، بتعداد روزهای سال، برای خسرو پرویز می‌نواخت تا يك آهنگ در يك سال تکرار نگردد.

دانت‌نامه‌ی دهخدا طاق بستان، صفحه‌ی ۴۹

و برهان قاطع، جلد ۲ صفحه‌ی ۱۲۴۴

با یقرا

سلطان حسین میرزا، نواده‌ی امیر تیمور گورگانی، متولد محرم ۸۴۲ هجری قمری و متوفی در ماه ذی‌الحجه ۹۱۱ هجری قمری است. میرعلیشیرنوائی وزیر این پادشاه بوده است.



براون

Edward Browne

پروفیسور ادوارد گرانڈیل براون، فرزند بنیامین براون،
خاورشناس معروف انگلیسی است که در ۷ فوریه ۱۸۶۳ میلادی در
شهر نیوکاسل انگلستان متولد شد و در ۷ ژانویه ۱۹۳۶ میلادی در گذشت.
وی زبانهای ترکی، عربی و فارسی را بخوبی میدانست و بیش از صد
جلد کتاب و رساله بزبان انگلیسی که همی آنها مربوط به شئون ایرانی
و ادبیات ایران است نگاشته. ادوارد براون استاد السنی شرقیه در
دانشگاه کمبریج بود.

برزویه طیب

برزویه طیب، رئیس طبای شاهی در زمان انوشیروان بود.
ابن مقفع شرح حال او را که خودش نوشته بوده در مقدمه
کلیله و دمنه‌ی عربی قرار داده است. برزویه مینویسد: «پدر من
از لشکریان بود و مادر از خاندان علمای دین زرتشت و چون سال عمرم
به هفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریم نمودند.»
برزویه همان است که بفرمان انوشیروان به هندوستان رفت و

کتاب **کلّیله و دمنه** «که میگویند نویسنده‌اش حکیم بیدپای هندی نام داشت» و بعضی کتب دیگر را بایران آورد و از زبان سانسکریت بزبان پهلوی که زبان ادبی ایران در آن زمان بود ترجمه کرد. در اول کتاب **کلّیله** نوشته شده است که: «برزویه از **انوشیروان** درخواست کرد تا بابی مفرد در این کتاب بنام او نگارش یابد و این جایزه‌ی او برای بدست آوردن این کتاب باشد. **انوشیروان** پذیرفت و به **بوزرجمهر** فرمان داد تا چنان کند، **بوزرجمهر** این باب بر آن ترتیب که فرمان رفته بود پرداخت.»

«ایران در زمان ساسانیان کریستن سن صفحه‌ی ۴۴۵»

«و کتاب **کلّیله و دمنه** مصحح قریب، مقدمه»

چون نام کتاب **کلّیله و دمنه** برده شد، بجا خواهد بود اگر چند سطری راجع به تاریخچه‌ی این کتاب نوشته شود. سالها پس از این «یعنی در حدود ۱۸۰ سال» **عبدالله بن مقفع** کتاب **کلّیله و دمنه** را که توسط **برزویه‌ی طبیب** به پهلوی ترجمه شده بود به ربی ترجمه کرد. نخستین کسی که ترجمه‌ی ابن مقفع را بفارسی منظوم درآورده، **رودکی** استاد سخن سرایان ایران است. اما متأسفانه از **کلّیله و دمنه‌ی** منظوم **رودکی** نسخه‌ای در دست نیست و اشعار پراکنده‌ای در فرهنگهای فارسی متفرق است که به **کلّیله و دمنه‌ی** منظوم **رودکی** منسوب میدارند. کتاب مزبور در بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف بوده و چنانکه بعضی نوشته‌اند بیت اول آن بیت ذیل است:

هر که نامخت از مدّشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

اما کتاب **کلّیله و دمنه‌ی** که اکنون در دست است ترجمه و نگارش **ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی** است که در عهد بهرامشاه غزنوی میزیسته. این کتاب را به تشویق

بهرامشاه از عربی بفارسی برگردانده و برشته‌ی تحریر کشیده است و بهمین جهت به کتاب **کلیله بهرامشاهی** مشهور است.

ابوالمعالی بمقام وزارت نیز رسیده ولی بواسطه‌ی سعایت حسودان و بداندیشان، پادشاه حق فضل و خدمت وی را نشناخته او را به بند کشیده سپس بقتل رسانید.

تاریخ نگارش کتاب را میتوان بین سالهای ۵۳۶ تا ۵۴۹ هجری قمری دانست.

نکته‌ای را که نباید فراموش کرد و ناگفته گذاشت، اینست که استاد **عبدالعظیم قریب** هم در تصحیح و تحشیه‌ی این کتاب زحمات فراوان متقبل شده است و چاپ مجدد کتاب **کلیله و دهنه** در این عصر، مرهون زحمات این استاد بی نظیر و دانشمند است.

برقعی

سید علی اکبر برقعی قمی، صاحب کتاب راهنمای دانشوران، متولد سال ۱۲۸۷ خورشیدی و متوفی در دهی سوم آبان ماه سال ۱۳۴۷ خورشیدی است.

برقعی

سید محمد باقر برقعی، فرزند سید علی اکبر برقعی و صاحب کتاب سخنوران نامی معاصر است که در سه جلد انتشار یافته.

بزرگمهر

مغرب آن بوزرجمهر یا بزرجمهر است و مرحوم علامه‌ی قزوینی معتقد است که باید حتماً با «زاء» معجمه نوشته شود. «برهان قاطع» باختمام دکتر محمد معین ذیل صفحه‌ی ۴۷۴ وی در ابتدا معلم هرمز پسر انوشیروان بود و چون شاه داناتی و لیاقت او را مشاهده کرد وی را بوزارت برگزید. می‌نویسند بوزرجمهر در زمان سلطنت خسرو پرویز و بامر او بقتل رسید. «ایران باستانی تألیف مشیرالدوله پیرنیا صفحه‌ی ۴۴۳ با ایران باستان تألیف هدین مؤلف اشتباه نشود.»

ابداع بازی نرد را باین شخص نسبت می‌دهند و در رساله‌ی قدیمی مازیگان شترنگ با شرح بازی شترنج که بزبان پهلوی در دست است نوشته‌اند که :

دیپ سرم یا دابشلم، رای هند، در زمان انوشیروان عادل، یکی از خدمتگزاران خود بنام تخت ریتوس را بایکدستگاه شترنج و مقداری هدایای گوناگون، از هندوستان بایران فرستاد و نامه‌ای بشاهنشاه ساسانی نوشت بدین مضمون :

«همچنان که شما بر ما شاهشاهید، دانشمندان شما نیز باید در عقل و دانش بر دانشمندان ما برتری داشته باشند و اگر چنین باشد در یافتن چگونگی بازی شترنگ برایشان دشوار نخواهد بود. اگر دانشمندان شما نتوانند راز این بازی را پیدا کنند، شاهنشاه ایران باید باجگزار ما گردد.»

پس از سه روز بزرگمهر بختگان «پسر بختک» در مجلس شاه بر پای خاست و گفت : شاهنشاه جاودان باد ! من راز و قاعده‌ی این بازی را باآسانی پیدا کردم و از این گذشته بازی دیگری ساختم که

هیچکس راز آنرا نخواهد یافت و گمت چیزی ساخته‌ام بنام اردشیر
 بزرگ و آنرا وینرد شیر نام نهاده‌ام «این همان است که امروز بآن
 فرد می‌گوئیم، تحتی آن، نشان زمین و سی مهری آن، نشان سی روز
 و شبان، پانزده مهری سپید، نشان روز و پانزده مهری سیاه، نشان
 شب. گردانه «طاس» هایش، نشان گردش اختران و سپهر، يك خال، بر
 هر گردانه، نشان هر مزد خدای بزرگ، که یکناست. دو خال، نشان
 آسمان و زمین، سه خال، نشان «اندیشه‌ی نیک و گفتار نیک و کردار
 نیک» چهار خال، نشان چهار آمیزش «چهار آخشیجان» و چهار سوی گیتی
 «مشرق و مغرب و شمال و جنوب» پنج خال، نشان پنج روشنی «خورشید
 و ماه و ستاره و آتش و برق». شش خال، نشان شش جشن بزرگ و
 نیایش شش گاهنبار. «این شش جشن بزرگ را ایرانیان قدیم،
 بشکرانی آفرینش جهان می‌گرفته‌اند».

انوشیروان، بزرگمهر را با مقداری تحف و هدایا و
 وینرد شیر به هندوستان فرستاد، اما هیچیک از دانشمندان هند از عهده‌ی
 کشف راز این بازی بر نیامدند، ناچار دیپ سرم، دو برابر آنچه را که
 خسرو به هندوستان فرستاده بود، برسم باج برای شاهنشاه ایران
 روانه کرد.

«ترجمه‌ی ماذیکان شترنک مرحوم ملک الشعرا بهار

شماره‌ی هفتم، مجله‌ی مهر، سال اول»

بلعمی «ابوالفضل»

ابوالفضل بلعمی، وزیر اسماعیل بن احمد سامانی (۲۷۹ تا ۲۹۵ هجری قمری) و اوایل سلطنت نصر بن احمد سامانی است، که در شب دهم صفر سال ۳۲۹ هجری قمری درگذشت. رودکی در زمان وی میزیست و وی را مدح گفته است.

بلعمی «ابوعلی محمد بن ابوالفضل»

فرزند ابوالفضل بلعمی است که وزیر امیر منصور بن نوح سامانی بوده و تا سال ۳۲۹ هجری قمری وزارت داشته و بسال ۳۶۳ هجری قمری وفات کرده است.
این شخص مترجم تاریخ طبری از عربی بفارسی است.
«به طبری رجوع شود.»

بزرگوار

اباذر غفاری، جنذب بن جناده، از بزرگان معابة حضرت رسول اکرم، گویند پنجمین کسی است که به حضرت ایمان آورده. در زمان خلافت عثمان بر اثر سعایت معاویه به ربذه که در سه منزلی مدینه است تبعید شد و بسال ۴۴ هجری در همانجا عمرش بسر رسید. می نویسند نام مادرش رمله و خود مردی دراز بالا ولاغر اندام بوده است.

بهاءالدین، زکریا ملتانی

بهاءالدین، زکریا ملتانی، از معروفترین مشایخ تصوف هند و مؤسس طریقه‌ی سهروردی در آن دیار است که سال ۵۶۵ هجری قمری تولد یافته و بعد از ظهر پنجشنبه‌ی هفتم صفر سال ۶۶۶ هجری قمری در گذشته است.



بهار، ملک‌الشعرا

به صفحه‌ی ۱۸ مراجعه شود.

بهرام گور

بسر از فوت یزدگرد اول، پسرش شاپور که حکمرانی ارمستان را داشت خواست بر جای پدر بنشیند ولی بزرگان ایران او را کشتند و خسرو نامی را که قرابت دوری با یزدگرد داشت به سلطنت برداشتند. دلی طولی نکشد که بهرام پسر یزدگرد که نزد یکی از پادشاهان حیره تربیت یافته بود و بهمین دلیل بزبان و ادبیات عرب تسلط داشت

«در تاریخ طبری ترجمه‌ی بله‌می مینویسد: که بهرام گور در بیش منذر بن امرؤ القیس کندی که جد نعمان بن منذر بود تربیت شده بود.» با لشکر کثیری بسوی تیسفون آمد و تاج و تخت را بدست آورد. این بهرام بی‌نهایت مایل بصد گورخر بود و از این جهت او را بهرام گور میگویند. راجع بقوت او چنین نقل شده که هنگام شکار در باطلاق بین شیراز و اصفهان فرو رفت و دیگرانری از او پیدا نشد.

اما شمس قیس رازی در المعجم فی معانی اشعارالعجم، صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ راجع بوی چنین مینویسد:

«درقصص ملوک عجم آورده‌اند که یزدگرد، شاپور را که بدر بهرام بود، هر فرزند که می‌آمد هم در مبادی طفولیت درمیگذشت، چون بهرام چهار ساله شد و امید به بقاء او پدید آمد منجمان زایچه‌ی طالع او بنهادند و چنان یافتند که نشوونمای او درغربت باشد و مؤدب و مردانه خیزد و وارث ملک شود. پس یزدگرد، منذر بن عمرو بن عدی لخمی را که از دست او بر حیره پادشاه بود بخواند و بهرام را بدو سپرد و چند بزرگ را از ارکان دولت با وی به حیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه برخاست. بعضی گویند ملک حیره در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی بود و یزدگرد بفرمود تا برای بهرام مسکنی جداگانه سازند.

پس معماران خورنق را ساختند، که درعجم خورنق‌گاه نام نهادند یعنی جای خوردن و نشستن پادشاه زاده و عرب آنرا خورنق کردند.»
«نام آن معمار سنقار بوده است، به سنقار مراجعه شود.»

در کتب تاریخ ادبیات چند نفر را نام میبرند و میگویند اولین کسانی هستند که به پارسی شعر سروده‌اند. از جمله‌ی آنها بهرام گور است و شعری که بدو منسوب است اینست:

منم آن شیر ماله	منم آن پیل بله
نام من بهرام گور	کنیتم بوجله



بهزاد

استاد حسین بهزاد ، استاد مشهور و بزرگ مینیاتور معاصر ، متولد سال ۱۲۷۳ خورشیدی ، فرزند فضل‌الله اصفهانی است . پدرش نقاش و قلمدان ساز بود و بیمار و با درگذشت . استاد بهزاد ، پس از کمال‌الدین بهزاد هراتی ، بزرگترین استاد مینیاتورست ، اما عده‌ای اعتقاد و احترام خود را باو و به هنر بی نظیر و ارزنده‌اش تا بدان پایه می‌رسانند که میگویند باید وی را به پاره‌ای از جهات برتر از بهزاد هراتی دانست .

ملک الشعراى بهار ، قطعه‌ای در وصف هنر بی نظیر استاد حسین بهزاد سروده و گوید :

حسین داد ، کش ، بهزاد ، نامست
کمال‌الدین بهزادش ، غلامست

بهزاد هراتی

کمال‌الدین بهزاد هراتی ، نقاش معروف قرن دهم مجری قمری است که معاصر با سلطان حسین بایقرا و شاه اسماعیل اول صفوی بود و اوائل سلطنت شاه طهماسب اول صفوی را نیز درک کرده . از شاگردان مشهور او میتوان ، استاد میرک اصفهانی با آقا میرک اصفهانی را نام برد .

یلقانی

مجیرالدین یلقانی، از شاعران دربار اتابکان آذربایجان است که با خاقانی و جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی هم عصر بوده و مینویسند که وی شاگرد خاقانی بوده است.

مرگ او بسال ۵۸۶ هجری قمری اتفاق افتاده. هرمان اته در تاریخ ادبیات فارسی صفحه‌ی ۱۲۱ مینویسد: مردم خشمگین اصفهان بسال ۵۹۴ هجری او را در گرمابه کشتند. قبر وی را در مقبرة الشمرای تبریز نوشته‌اند. دیوان او در حدود پنج هزار بیت است.

«تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا

جلد ۲ صفحه‌ی ۷۲۱ تا ۷۲۹»

بیله‌تی

ابوالفضل محمد بن حسین، از مشهورترین مورخین فارسی‌زبان است که بسال ۴۸۶ هجری قمری در بیلق «سبزوار فعلی» متولد و بسال ۴۷۰ هجری قمری وفات یافته. کتاب تاریخ او از صحیح‌ترین و معتبرترین منابع تاریخ ایران راجع به اواخر سامانیان و اوایل غزنویان است و به تاریخ مسعودی معروف شده است.

پرویز

خرو پرویز، بیست و سومین شاه سلسله‌ی ساسانی که از ۵۹۰ تا ۶۲۸ میلادی سلطنت کرده است. مرگ او بدینصورت بوده که عده‌ای از سرداران و اعیان تیسفون، خرو را بگرفتند و در انبار گنج خانه نگهداشتند تا ببرد، ولی چون دیدند پس از پنج روز هنوز زنده است او را بضرب تیر از پای درآوردند. ولی قبل از مرگ، مردانشاه و شهریار دوپسر او را که از شیرین داشت در حضور او بقتل رسانیدند. پس از اینکه یزدگرد سوم در جنگ با اعراب شکست خورد، تاج خرو پرویز و قبای او که از پارچه‌ی زربفت مرصع بجواهر و مزین به مروارید بود، همچنین زره و کلاه خود و دانه‌بند و بازوبند و ششپوی که همه از طلا بود بدست اعراب افتاد، آنها را نزد عمر بردند و وی دستور داد تا تاج را در کعبه آویختند.

«ایران در زمان ساسانیان کریستن سن صفحه‌ی ۴۶۰»



پروین اعظمی

به صفحه‌ی ۲۲ مراجعه شود.

پیر کتمان

مقصود حضرت یعقوب است که از دوری فرزندش حضرت یوسف،
کور شد و بالاخره با قوم بنی اسرائیل فرمان حضرت یوسف به مصر
رفت و در ۱۴۷ سالگی مرد. اهل مصر جسدش را برسم خود حنوط
«مومیائی» کردند و در مغاره‌ی مکفیله دفن نمودند .
«قاموس کتاب مقدس»

ثعالبی

ابومنصور، عبدالملک بن محمد ثعالبی نیشابوری، صاحب
کتاب معروف یتیمۃ الدهر فی محاسن اهل العصر د راجع
به تذکره‌ی شعرای عصر خود « متولد سال ۴۵۰ هجری قمری در
نیشابور و متوفی بسال ۴۴۹ هجری قمری است .

جهانبانی

سرتیپ محمد حمین میرزا جهانبانی ، گردآورنده‌ی کتاب
گلچین جهانبانی است که به وزارت رسید و بالاخره در اردیبهشت ماه
سال ۱۳۴۴ خورشیدی در تصادف اتومبیل ، در گرندهی اسدآباد
همدان ، بدرود حیات گفت .



جهانگیر خان شیرازی

میرزا جهانگیر خان شیرازی، فرزند آقا رجیبعلی، مدیر روزنامه‌ی صور اسرافیل است که بغاطر نام روزنامه‌اش به صور اسرافیل ملقب و مشهور گردید. وی بسال ۱۲۹۴ هجری قمری در شیراز متولد شده بود. صور اسرافیل یکی از مبارزان و طرفداران سرسخت مشروطه و یکی از ارکان عمده‌ی مشروطیت بشمار می‌رود. پس از اشغال مجلس شورای ملی توسط قزاقان، وی نیز با جمعی دیگر دستگیر شد، او را به باغشاه بردند و روز چهارشنبه‌ی سوم تیرماه ۱۳۲۶ هجری قمری طناب انداختند «خفه کردند» باید متذکر شد که محمدعلی شاه قاجار دستور قتل آزادبخواهان و مشروطه طلبان را داده بود.

حسان

ابوالولید، حسان بن ثابت بن منذر، از انصار و اهل یثرب «مدینه» بود و در دوره‌ی جاهلیت پادشاهان غسان و حیره را مدح می‌کرد. صدویست سال عمر کرده، شصت سال در دوره‌ی جاهلیت و شصت سال در دوره‌ی اسلام، از شرای مخصوص حضرت محمد (ص) و مرد

ترسوئی بوده که هیچوقت شمشیر نمیگرفته است . مخالفین پیغمبر اکرم را هجو میکردند و داستان غدیرخیم را نیز بنظم درآورده است . پس از رحلت حضرت رسول اکرم از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام روی گردانده و به معاویه پیوست و از طرفداران عثمان گردید و در آخر عمر نیز کور شد و بسال ۵۴ هجری درگذشت . خود و پدر و پدر بزرگش هر يك صد و بیست سال عمر کرده و در جهان زیسته اند . حضرت محمد فرمود : بار خدا یا حسان را بروح القدس مدد کن .

حسن

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ، متولد در شعبان یا رمضان سال ۳ هجری و متوفی در سال ۵۰ هجری .

و ترتیب شهادت آن حضرت را چنین می نویسند که معاویه بن ابی سفیان برای همسر آن حضرت که نامش اسماء و دختر اشعث بن قیس بود ، زهری فرستاد و پیغام داد که اگر بتوانی امام حسن علیه السلام را با این زهر مقتول سازی ترا برای پسر می یزید بزنی خواهم گرفت و ده هزار درهم نیز بتو خواهم داد . اسماء قبول کرد و با آن زهر حضرت امام حسن مجتبی را مسموم نمود .

پس از وفات آن حضرت ، معاویه ده هزار درهم را فرستاد و به پسرش یزید نیز تکلیف کرد تا با اسماء ازدواج کند ، لیکن یزید از این امر سر ، باز زد و گفت این زن با دختر زاده ی پیغمبر رحم نکرد ، من چگونه از او ایمن باشم .

بعضی نیز گفته اند که نام این زن جعهده بوده است . مؤلف حبیب السیر مینویسد : آنچه که حضرت را هلاک کرد ، الماس سوده ی مغلوط با آب بوده است .

«تاریخ کزیده جلد اول صفحه ی ۲۰۱»

حسنی صباح

حسن صباح ، پیشوای معروف اسماعیلیه ، فرزند علی بن محمد حمیری کوفی است . وی در روز چهارشنبه شش رجب سال ۴۸۳ هجری قمری وارد الموت شد و علوی مهدی، نمایندهی ملکشاه سلجوقی را اخراج کرد و خود در آن قلعه مستقر گردید . حمدالله مستوفی ، در نزهة القلوب ، راجع به الموت می نویسد : «در سنه ۴۴۶ در عهد المتوکل خلیفه عباسی بدست الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری بنا شده است»

حسن صباح سی و پنج سال در قلعهی الموت ساکن بود و مینویستند : فقط دو بار از اطاش بیرون آمد و آنها فقط به پشت بام قلعه رفت . حسن در تمام مدت ، در اطاق خود به مطالعه کتب و تمشیت امور مشغول بود ، تا در شب چهارشنبه بیست و شش ربیع الآخر سال ۵۱۸ هجری همانجا درگذشت .

حسن صباح مردی زاهد و دیندار بود و دود و پسر خود را بیهانه های کوچک مذهبی مانند شرابخوارگی گشت .

حسین

حضرت امام حسین علیه السلام، بسال چهارم هجری متولد و در دهم محرم سال ۶۱ هجری در مکه ای کربلا شهید گردید . شهر بانو، دختر یزدگرد سوم، آخرین پادشاه سلسلهی ساسانی، همسر حضرت امام حسین بوده است ، که ما او را بی بی شهر بانو

می‌نامیم و مزار وی تقریباً در سه کیلومتری شهر ری بر سر جاده‌ی
ورامین بر روی صخره‌های کوه کوتاهی است و زیارتگاه اغلب زنان
است .

اعراب پس از فتوحات خود در ایران ، شهر بانو را باتفاق
دو خواهر دیگرش که نام یکی از آنان مروارید بود بدین بردند .
مورخین مینویسند : روزی قرار بود شهر بانو، یکی از بزرگان عرب
را برای شوهری انتخاب کند ، سلمان فارسی در کنار او بود و شیوخ
و مشاهیر عرب را یکایک معرفی میکرد . شهر بانو، عمر بن الخطاب
را بواسطه‌ی پیری ، حضرت علی را بعلت احترامی که به حضرت
فاطمه‌ی زهرا داشت «نیخواست رقیب وی باشد» و حضرت امام
حسن مجتبی را بجهت اینکه زنان زیادی در عقد خود داشت ، رد کرد
و حضرت امام حسین را برای همسری خویش برگزید . ابن‌خانم
را در تاریخ ، بنامهای مختلفی از قبیل : شاه زنان ، شاه جهان ،
شهربانویه و جهان بانویه واسامی مذهبی و عربی فاطمه ، مریم و
غزاله و غیره خوانده‌اند .

سه شاهزاده خانم ایرانی یکی به حضرت حسین بن علی
دیگری به محمد بن ابی بکر و سومین به عبدالله بن عمر شوهر
کردند . یعنی سه شاهزاده خانم ایرانی بازدواج سه پسر از سه خلیفه‌ی
بزرگ اسلامی در آمدند .

محمد بن ابی بکر، مودم بخت حضرت علی بود و او را بسبب
زهد فراوان بحکومت مصر فرستاد و وی در آن مملکت مصادف شد با
شورش طرفداران معاویه و در این حوادث به فجیع ترین وضعی گشته
شد . حضرت زین العابدین (امام چهارم شیعیان) از وصلت بین
حضرت امام حسین علیه السلام و شهر بانو بجهان پای گذارده است
و خود همیشه باین شرافت نسب افتخار میکرده است و استناد باین
فرمایش حضرت امیر میفرمود که گفته بود شریف ترین قوم عرب

قریش است و شریف ترین عجم یعنی غیر عرب ایرانیانند.

بایان زندگانی بی بی شهر بانو را بطرق مختلف نوشته اند.
 بحار الانوار می نویسد: در حین ولادت حضرت زین العابدین فوت
 کرده است. اما در سایر کتب تاریخ نوشته اند: که پس از واقعه
 کربلا نیز سالها حیات داشته است. دو علت دیگر برای مرگ آن
 بانو مینویسند: یکی اینکه پس از واقعه عاشورا خود را در فرات غرق
 کرده است و قول دیگر اینکه بر ذوالجناح که اسب مخصوص حضرت
 امام حسین بود سوار شده از آن مهر که گریخت. اما بنظر نمیرسد که
 این دو نظر صحیح باشد.

«ولیات الاعیان - ابن خلکان در شرح زندگانی سید سجاد حضرت زین العابدین»



حکمت

علی اصغر حکمت، متولد سال ۱۲۷۱ خورشیدی فرزند مرحوم
 احمد علی معظم الدوله شیرازی و از بنیان و خادمین فرهنگ جدید
 ایران و دانشگاه تهران است که تحول فرهنگی این کشور در زمان
 وزارت وی شروع شده است. حکمت ازادبا و فضایی معروف معاصر
 می باشد.

خلخالى

سید عبدالحمید خلخالى، صاحب تذکره‌ی شعرای معاصر
است .

خلخالى

سید عبدالرحیم خلخالى، از مردان صاحب ذوق و دانشمند
بود . يك جلد دیوان حافظ، در سال ۱۳۰۶ خورشیدی، بسمی و
اهتمام او بچاپ رسیده که بی نظیر است .
وفات خلخالى در روز سی خرداد ماه ۱۳۴۰ خورشیدی بسن
هفتاد سالگی در تهران اتفاق افتاده است .

خلف تبریزی

محمد حمین برهان، مؤلف کتاب معروف برهان قاطع، که
بسال ۱۰۶۴ هجری قمری در حیدرآباد دکن بنام سلطان عبدالله
قطب شاه، پادشاه شیعی مذهب گلکنده، نگارش یافته است .

خلیلی

عباس خلیلی، مدیر و صاحب امتیاز روزنامه‌ی اقدام، متولد
سال ۱۳۱۴ هجری قمری و فرزند حاجی شیخ اسدالله خلیلی است.
شاعره‌ی معروف بانوسیمین بهبهانی فرزند عباس خلیلی می باشد.

سخن خوانساری

سید محمدباقر خوانساری، محمد بن سلیمان، مؤلف کتاب
روضات الجنات، فی احوال علماء و السادات است که در نیمه
قرن دهم هجری برشته تحریر در آمده و شرح حال عده‌ی کثیری از
علماء و دانشمندان است.

خوانساری، متولد ۲۲ صفر ۱۲۳۶ هجری در خوانسار و
متوفی ۸ جمادی الاول ۱۳۱۳ هجری قمری در اصفهان است و در تخت
پولاد مدفون گردیده.

دارا

داریوش سوم، پسر آرسان و نوه‌ی داریوش دوم است.
ابتدا از چابراهای بود که احکام شاه را به ولات و رؤسای قشون
ولایات می‌رسانیدند، داریوش در ۴۴۶ قبل از میلاد مسیح به تخت
نشست و در ۴۳۰ قبل از میلاد مسیح وفات کرد «بقتل رسید» وی
آخرین پادشاه سلسله‌ی بزرگ هخامنشی است.
«تاریخ ایران باستان تألیف مهیرالدوله پیرنیا جلد ۲ صفحه‌ی ۱۱۹۰»



دشتی

علی دشتی، بسال ۱۲۷۴ خورشیدی در کربلا متولد شده . وی بی تردید از نویسندگان بزرگ و مشهور معاصر است . ابتداء روزنامه‌ی شفق سرخ را منتشر میکرد که پس از چندی در محاق تعطیل افتاد ، داستانهای نیز در مجلات و روزنامه‌ها بامضای مستعار نویسنده‌ی مجهول می‌نوشت که بیشتر آنها بصورت کتاب درآمده است . کتابهایی که دشتی تألیف کرده و یا نوشته ، همه از بهترین و پر خواننده ترین کتابهای قرن اخیر بشمار میرود که از میان آنها میتوان : در قلمرو سعدی ، نقشی از حافظ ، سیری در دیوان شمس ، ایام محبسی ، اعتماد بنفس ، راز تفوق آنگلو ساکسون ، فتنه ، جادو و هندو را نام برد .

دشتی گذشته از نویسندگی سیاستمدار پخته و ورزیده است و سالها نماینده‌ی مجلس شورای ملی بود و یکبار نیز به وزارت رسید و چند سالی هم مقام سفارت کبرای ایران را در قاهره ، پایتخت مصر بعهده داشت و اکنون از سناتور ها و ناطقین مبرز و زبردست مجلس شیوخ است .

دولتشاه سمرقندی

امیر دولتشاه ، بر علاءالدوله بختیشاه غازی سمرقندی ، مؤلف تذکره‌ی دولتشاه است .

میرعلیشیر نوائی ، که معاصر او بوده فوت او را بسال ۸۹۶ هجری قمری ذکر کرده ولی بمضی سال ۹۰۰ هجری قمری را ، سال فوت او دانسته اند .



دهخدا

به صفحه‌ی ۲۲ مراجعه شود.

دهقان

احمد دهقان، متولد سال ۱۲۸۷ خورشیدی و مدیر و صاحب امتیاز مجله‌ی تهران مصور و نماینده‌ی مجلس شورای ملی، از شهر خلخال آذربایجان، که مبارزه‌ی شدیدی با کمونیسم و حزب غیرقانونی توده بعمل آورد. تا بالاخره در روز شش خرداد ماه سال ۱۳۲۹ خورشیدی توسط یک نفر بنام حسن جعفری، که اقرار کرده بود عضو حزب توده است، در پشت میز اداری مجله‌ی تهران مصور، ترور و شهید راه عقاید وطن پرستانه‌ی خود گردید. قاتل محاکمه و اعدام شد.

رازی

دکتر عبدالله همدانی، متولد سال ۱۲۷۳ خورشیدی در تهران است. وی در شب ۲۳ اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۴ خورشیدی در او شان بعلت سکنی قلبی درگذشت. کتاب تاریخ مفصل ایران، مشهورترین اثر اوست و امتیاز روزنامه‌ی آزادی شرق متعلق بوی بوده است.



راشدی

شیخ ابراهیم راشدی، نام پدرش کاظم و مولدش املش، از توابع لنگرود کیلان میباشد. در حدود سال ۱۳۷۱ خورشیدی متولد شده است. از استادان دانشمند و از خدمتگزاران ارجمند فرهنگ ایران است. وی از یازده دی ماه سال ۱۳۹۹ خورشیدی، بخد مت وزارت فرهنگ در آمده و در دبیرستانهای ثروت، علمیه، شرف و معرفت بتدریس ادبیات فارسی و عربی و فقه اشتغال داشته است.

چند سالی است که باز نشته است و در حدود شش سال است که کتابی بنام جنی الجنات، در دست تألیف دارد. مطالب این کتاب منحصراً مربوط است به شرح زندگانی علما، فضلا، مفسرین، روات ارباب حدیث، خلاصه آلهانی که بهر اسم و رسم در کتب تفاسیر ذکرشان رفته است و عده ای دیگر که بمناسبتی نامشان آورده شده است.

«این کلامی شیخ که در اول نام صاحب ترجمه آورده شده،

به کسی اطلاق میشود که سنین عمرش از پنجاه سال متجاوز و به هشتاد بالان رسیده باشد و گاهی نیز بمنوان تعظیم و تجلیل، باشخاص اطلاق میکرد.»

«قاموس» به نقل سید نعمت الله جزایری، در حاشیه ی کتاب جامی،

که تألیف عبدالرحمن جامی است و در نحو نگارش یافته.

راشیدی

راشیدی از شاعران بزرگ دربار سلطان ابراهیم غزنوی بوده و در آن دستگاه شغل نقابت داشته و مدتی هم به حبس افتاده است. برش، راشد، در مدت زندان پدر در گذشت. این همان کسی است که مرحوم رشید یاسمی در مقدمه‌ی دیوان مسعود سعد نوشته است که رقیب مسعود سعد سلمان بوده و باعث تیره‌روزی وی گردیده است.

رستم

رستم، بهلوان نامدار و باستانی است. پدرش زال نام داشت و مادرش رودابه، دختر مهراب، امیر کابل، از اخلاف ضحاک ماردوش بود. مرگ رستم را بدین ترتیب نوشته‌اند که: بر اثر خیانت برادرش شغاد که از مادر دیگر بود در خندقی پر از زوبین و شمشیر افتاده بهلاکت رسید، اما قبل از اینکه جان دهد به شغاد که ناظر حالش بود گفت: اکنون که با توطئه‌ی تو در این خندق پر از تیغ و تیر افتاده‌ام، کمان مرا بدستم ده تا بتوانم در مقابل حیوانات و وحوش از خود دفاع کنم. شغاد فریب گفته‌ی رستم را خورد و بخواست او عمل کرد اما زود دریافت که ممکن است فریب خورده باشد، ناچار از بیم به پشت درخت تنومندی پناه برد تا از تیر رستم در امان باشد. لیکن رستم، شغاد و درخت را با یک تیر بهم دوخت و خود، جان بجان آفرین تسلیم کرد.

اسب رستم، نیز که رخش نام داشت، مینویسند که: «سه چشم بود و رنگش زرد و خالهای قرمز داشت» با او در چاه پر از تیغ و تیر افتاد و مرد.

فردوسی در مورد رخش میگوید:

برش چون بر شیر و کوتاه لنگ	یکی مادیان نیز بگذشت خنگ
بر و بال فربه، میانش فرار	دو گوشش چو، دو خنجر آبدار
سرین و برش هم، به پهنای او	یکی کره از پس، بیالای او
سیه خایه و تند و پولاد سم	سیه چشم و بور ابرش و سار و دم
چو بر سر گل سرخ، بر زعفران	تنش پرنگار، از کران تا کران

برهان قاطع جلد دوم باهتمام دکتر محمد معین ذیل صفحه‌ی ۴۴۲

راجع به رخش مینویسد:

«چنانکه مشهور است رخش رسع مرکب بود از رنگ قرمز و زردی تخم مرغ و سفیدی و کلهای بسیار کوچک میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر دم و از زیر چشم تا دهن سفید بود که او را بور ابرش بیضه سفید میگفتند.»

رشید و طواط

امیر امام رشیدالدین، سعدالملک، محمدبن، محمدبن عبدالجلیل عمری، معروف به خواجه رشید و طواط است که نسب او با یازده واسطه بخلیفه‌ی دوم عمر بن خطاب میرسد. ولادت او در شهر بلخ بین سالهای ۴۸۰ تا ۴۸۷ هجری قمری اتفاق افتاده، وی بیشتر عمر خود را بخدمت دردستگاه آتمزخوارزمشاهی گذراند و سمت صاحب دیوانی رسائل داشت.

تخلص رشید، به وطواط از بابت کوچکی جنی او بود، چه
وطواط نام مرغی است از جنس پرستو. «زلفت نامی دهخدا. پ. نام، پلانه
منتهی ۲۱۴ مینویسد: پرستو وطواط است و آن خطای کوهی است.»
رشید وطواط، از ادبا و نویسندگان و شاعران بزرگ و مشهور
عهد خود بود و یاقوت حموی وی را در نثر عربی از مشاهیر بلغا
دانسته و معتقد است که، منشأش در ردیف آثار برگزیده آن زبان
است. از دیوان شعر او که هفت هزار بیت دارد نسخی در دست است.
از تألیفات مهم وی میتوان حدائق المحرفی دقائق الشعر را نام برد،
که در اواسط قرن ششم هجری قمری در بدیع و صنایع شعری نگارش
یافته. وفات رشید وطواط را یاقوت حموی در معجم الادبا
سال ۵۷۳ هجری قمری نوشته و صاحب روضات الجنات و
کشف الظنون نیز، همین عقیده را قبول کرده اند، اما دولتشاه و
تقی الدین کاشی سال ۵۷۸ هجری قمری را سال مرگ رشید
میدانند. وی درخوارزم وفات کرده است.

رشیدی سمرقندی

ابو محمد بن محمد، رشیدی سمرقندی، از شعرای قرن ششم
و از استادان نام آور ماوراء النهر است. میان وی با مسعود سعد
سلمان مکاتبه و مشاعره بوده. از خصائص اشعار رشیدی اشتغال آن
بر صنایع مختلف و مهارت شاعر در بکار بردن انواع آنهاست.
رشیدی ستایشگر پادشاهان آل افراسیاب بوده و علاوه بر این،
سلطان سنجر سلجوقی را نیز مدح گفته است.

رضا عباسی «نقاش»

رضامصور عباسی، از نقاشان چیره دست عهد شاه عباس کبیر بوده است. طبق نوشته‌ی شاگردش، معین مصور یزدی، وفات رضا مصور عباسی، بسال ۱۰۴۴ هجری قمری اتفاق افتاده است. ولی از این نقاش آثاری باقی است که تاریخ ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ دارد. «نباید وی را با علیرضای عباسی تبریزی خوشنویس مشهور عهد شاه عباس کبیر، اشتباه کرد.»

«به علیرضای عباسی خوشنویس مراجعه شود.»

رضا کرمانی «میرزا»

میرزا رضا کرمانی، فرزند ملاحسین عقدائی، «عقدا دمی» است از توابع یزد، قاتل ناصرالدین شاه قاجار است که روز پنجشنبه‌ی دوم ماه ربیع‌الاول سال ۱۳۱۴ هجری قمری در میدان مشق «باغ وزارت امور خارجه‌ی فعلی» بدار آویخته شد.

زرین خط

حسن زرین خط، متولد سال ۱۳۱۲ هجری قمری، شاگرد عمادالکتاب و از خوشنویسان مشهور معاصر است.

زُهِیر

زُهِیر بن ابی سلمیٰ مزی، از شعرای دوره‌ی جاهلیت و فرزندان
ابی سلمی ربيعة و یکی از سه نفر شاعریست که مقدم بر همه‌ی شعرای
عرب هستند «آن سه شاعر عبارتند از: زُهِیر، امرؤ القیس و نابغه»
و از صاحبان معلقات است.

«آغانی جزء ۹ صفحه‌ی ۱۴۶»

زینت النساء

زینت النساء، خواهر زیب النساء «مخفی» و دختر اورنگ
زیب عالمگیر بادشاه هندوستان است که در نیمه‌ی دوم سده‌ی یازدهم
هجری قمری میزیسته، وی نیز مانند خواهرش طبع شعر داشته و حافظ
کلام الله مجید بوده است.

«به تذکری صحیح کلشن و تذکرة الغواتین مراجعه شود.»

سام میرزا

سام میرزا، فرزند شاه اسماعیل اول و صاحب کتاب تذکرة
تحفه‌ی سامی، در شرح حال شعرای قرن نهم و دهم هجری است
که بسال ۹۸۴ هجری قمری مقبول گردید. این شاهزاده سالها در

خراسان و گیلان حکمرانی داشته ، شاهزاده ای دانشمند و فاضل و شاعر بوده است .

بیت ذیل از اوست :

حاصل عمر ، خار ره باری کردم شادم از زندگی خویش ، که ، کاری کردم

سمنر همد

« مربوط به صفحه ۶۲ »

سید صادق سرمد ، شاعر معروف متولد سال ۱۳۸۶ خورشیدی است . وی در ساعت شش بعد از ظهر روز سه شنبه ی بیست و هشت تیرماه ۱۳۳۹ خورشیدی ، بر اثر بیماری سرطان ، در پنجاه و سه سالگی درگذشت .

سعد بن زنگی

ابوبکر ، سعد بن زنگی ، از اتابکان فارس ، که بسال ۶۴۲ هجری قمری بجای پدر نشست و در سال ۶۵۸ هجری قمری درگذشت . سعدی شیرازی ، در زمان وی زندگی میکرده و میگویند تخلص خود ، یعنی سعدی را از نام او گرفته است .

سلمان فارسی

سلمان فارسی ، از اهالی جی اصفهان بود و کیش زرتشتی داشت . در جوانی به عیسویت گروید و بالاخره مسلمان شد . مسلمین

او را نسبت بکشورش داده فارسی گفتند . سلمان جزء اصحاب صفه «سکو» بود و باین جهت بآنها اصحاب صفه میگفتند که چون جزء مهاجرین بودند و در شهر مدینه جا و مکانی برای زندگی نداشتند در سکوهائی که اطراف مسجد مدینه بود زندگی میکردند و اینها اغلب مردم بی چیز و فقیری بودند .

حضرت محمد میفرمود : سلمان یکی از افراد خاندان ما بشمار میرود . سلمان فارسی همان کسی است که در جنگ خندق پیشنهاد کرد تا دور شهر مدینه را خندق حفر کنند و تا آن موقع این نظریه در عربستان بی سابقه بود و همچنین در بعضی از تواریخ ذکر شده که سلمان فارسی در جنگ طایف برای سپاه اسلام منجنیق ساخته است . سلمان در زمان عمر خلیفه دوم ، حکومت مدائن یافت و در همانجا وفات کرد . قبر او مسافت کمی با ایوان مدائن دارد . مینویسند موقع وفات صد و بیست سال از عمرش میگذشت .

سلیمان بن صرد خزائی

سلیمان بن صرد خزائی ، در اصل نامش یسار بود و چون از باران خاص حضرت رسول اکرم گردید به اشاره ی ایشان نام خود را سلیمان نهاد و کنیه ی او ابوالمطرف بوده دکنیه لقبی بوده است که اعراب برای احترام بروی کسی میگذاشتند ، باین ترتیب که وی را بنام فرزندش می نامیدند ، مثل : ابوالقاسم یعنی پدر قاسم و این کنیه ی حضرت محمد بن عبدالله (ص) است که چون نام یکی از فرزندان آن حضرت قاسم بود ، اعراب برای احترام ، ایشان را پدر قاسم ،

ابوالقاسم مینامیدند ، و از یاران حضرت علی بن ایطالب علیه السلام و حضرت امام حسن مجتبی نیز بشمار میرفته است . این شخص رئیس شیعیان کوفه بود چندانکه در خانی او جمع شدند و به حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشتند و او را بآمدن کوفه خواندند . لیکن از یاری کردن بآن حضرت خودداری کردند . سلیمان در سال ۶۵ هجری رئیس توابعین گردید و از کوفه با توبه کنندگان بیرون رفت و در عین الوردیه با عبیدالله بن زیاد که با سپاهی انبوه ، بسوی کوفه میرفت ، جنگید و در نتیجه خود و یارانش همگی کشته شدند . در این موقع نود و سه سال از سن او میگذشت .

سنجر

سلطان سنجر سلجوقی ، متولد سال ۴۷۹ هجری قمری در شهر سنجر ، در آسیای صغیر است ، که قریب شصت و دو سال سلطنت نمود و بالاخره با سارت غزها در آمد و پس از استخلاص به مرو رفت و در سال ۵۵۲ هجری قمری به سن هفتاد و سه سالگی فوت کرد .

هدایت صاحب مجمع الفصحا وی را شاعر دانسته و دو بیت

ذیل را بنام او ضبط کرده است .

بررمان و خداوندان معنی	یکی پند ، از من سرمست گیرند
بغاه آتکه ، دوات یار باشد	ز پا افتادمان را ، دست گیرند

سنمار

سنمار، معماریست که قصور خورنق و سدیر را برای اقامت بهرام گور در حیره ساخت و مورخین عجایی برای قصر خورنق ذکر کرده اند که جا دارد اگر وجود این قصر و عجایی که برای آن شمرده اند ثابت شود آنرا در ردیف عجایب سبعه «هفتگانه» دنیای قدیم بدانیم. بطوریکه مینویسند این قصر دارای خصائصی بوده که آنرا از سایر قصور مشابه ممتاز میکرده و شاید بتوان گفت در آن دورانی که بر پا بوده جزو عجایب آن عهد بوده است.

محمد بله می، در ترجمه‌ی تاریخ طبری صفحه‌ی ۱۱۱ تا ۱۱۲ می نویسد: «سنمار اهل روم بود و همان کسی است که قصر معروف خورنق را در حیره بدستور نعمان ملک حیره برای سکونت بهرام گور ساخت.» مدت ساختمان خورنق را بین پنج تا بیست سال نوشته اند و میگویند خورنق بنای بلندی بود که ارتفاع آن به دو بیست ارش میرسید. سنمار دستور داد تا کج لازم برای ساختمان خورنق را با شیر مخلوط کردند و گویا بهمین مناسبت در شب چون ماه میدرخشیده است. وقتی ساختمان آن بیابان رسید نعمان به سنمار گفت: چیزی بیاوردی که من از تو نتوانستمی خواستن، سنمار جواب داد: اگر میدانستم که حق مرا خواهی شناخت و رنج من ضایع نمیشود، بنائی میکردم که با آفتاب بهر گونه که بودی، اگر آفتاب سرخ بودی، سرخ بودی، اگر آفتاب زرد بودی، زرد بودی و چون ماه بر آمدی هم بر گونه‌ی ماه بودی. نعمان گفت تو از این بهتر توانی کردن؟ سنمار گفت من بهتر از اینها توانم. نعمان پرسید چرا برای من نساختی؟ کدام پادشاه از

من بزرگ تر و خوب تر است و او را خشم آمد و برای اینکه بهتر از
اینها را برای کسی نسازد، دستور داد تا سمنار را از خورنق بزیر
انداختند تا بمیرد.

راجع به «ارش که در بالا ذکر گردیده و ارتفاع خورنق با
آن سنجیده شده» برهان قاطع جلد ۱ صفحه ۱۰۴ می نویسد:
ارش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار مقداری باشد معین
و آن از سر انگشت میانین دست راست است تا سر انگشت میانین دست
چپ، چون دستها را ازهم گشاده دارند و بعضی گویند از سر انگشت میانین
دست باشد تا مرفق که بندگان ساعد و بازو است و این اصح است و سکون
ثانی از سر انگشتان باشد تا آرنج.

در بالا نامی از عجایب هفتگانه ی دنیای قدیم بردیم، بد نیست
توضیح مختصری نیز راجع بهر يك از آنها بدهیم.
در دنیای قدیم هفت بنای عظیم را که هر يك بمناسبتی شاهکار
معماری و مجسمه سازی شمرده میشدند عجایب هفتگانه لقب داده بودند
که متأسفانه فقط یکی از این بناهای شگفت انگیز تا عصر حاضر پابرجا
مانده و آنهم هرم خثوپس یا کثوپس، در مصر است.
یک نقاش فرانسوی با مراجعه ی باستان و مدارک تاریخی و حتی
مسافرت به نقاط مورد نظر سعی کرده است عجایب هفتگانه را واقعاً،
همانطور که در روزگار آبادانی خود بوده، روی صفحه ی کاغذ
تجسم بخشد.

عجایب هفتگانه ی عالم عبارت بودند از:

اول - مجسمه ی ژوپتر

ژئوس، خدای خدایان، در یونان باستان. این مجسمه ۱۸/۵۸
متر ارتفاع داشته و توسط يك هنرمند مجسمه ساز بنام فیدياس در ظرف



مجسمه ی زوپیتر

مدت ۹ سال از ۴۵۶ تا ۴۴۷ قبل از میلاد مسیح ساخته شده بود و در معبد معروف المپ جای داشت . این شاهکار هنری هنگام حمله ی ترکان عثمانی بارو پا و سقراط امپراطوری بیزانس توسط ایشان منهدم و جواهراتش به یغما برده شد .

دوم - برج و چراغ دریائی بندر اسکندریه



برج و چراغ دریائی بندر اسکندریه

که در سال ۴۷۹ قبل از میلاد مسیح بامر بطلمیوس ساخته شد . این برج از مرمر سفید و با ارتفاع ۱۱۵ یا ۱۵۰ متر در ساحل جزیره ی کوچک فاروس واقع در نزدیکی بندر اسکندریه بنا شده بود . از این برج اکنون اثری نیست ولی بیاد آن ، فانوسهای دریائی و برج های راهنما را ، در زبانهای اروپائی فار میگویند .

شمار ۳ - باغهای معلق بابل



باغهای معلق بابل

که در کرانه‌ی رود فرات و در
نزدیکی شهر بابل ساخته شده و
بافتخار ملکه سمیرامیس توسط
شوهرش بخت‌النصر پادشاه معروف
بابل و آشور احداث گشته بود.

شمار ۴ - مجسمه‌ی آپولون

فیوس، رب‌النوع موسیقی و هنر و شبانی که در
مدخل بندر رودس، یکی از جزایر یونانی مدیترانه‌ی
شرقی قرار داشت. ارتفاع این مجسمه به شصت متر
میرسید و پاهای آن در روی دو دماغه‌ای که مدخل
بندر را تشکیل میدادند قرار گرفته بود، بطوریکه
کشتیهائی که میخواستند داخل بندر شوند، میبایست
از میان دو پای این مجسمه‌ی غول بیکر عبور کنند.
مجسمه‌ی مزبور از بولاد ساخته شده بود. ساختمان
این مجسمه دوازده سال از ۴۰۰ تا ۴۸۸ قبل از
میلاد مسیح بطول انجامید و سازنده‌ی آن شخصی
بنام شاروس دولیندوس بود. این مجسمه
پنجاه و شش سال بعد از اینکه ساخته و بر پا گردید
بر اثر یک زلزله‌ی شدید با عماق دریا فرو رفت.



مجسمه‌ی آپولون

پنجم - معبد دیان

رَبِّه النوع شکار ، واقع در
ساحل دریای اژه که بامر
کروزوس پادشاه لیدی
ساختن آن شروع شد و ۱۲
سال طول کشید تا بانجام رسید.
این معبد عظیم که ۱۳۸ متر
طول و ۲۰ متر ارتفاع داشت
دارای ۱۲۷ ستون بلند مرمرین
بود . در سال ۶۴۴ میلادی



آلاریک پادشاه ویزیگتها

معبد دیان

بسرbazان خود امر کرد تا آنرا ویران سازند و عجب آنکه سه هزار
سرباز مدت یک سال برای تخریب آن بنا مشغول کار بودند ، معذالک
هنوز آثار بی‌های آن باقی است .

ششم - مقبره ی موزوله

در هالی کارناس ، باهتام آرتمیس دوم
ملکه ی گاری ، بیاد بود شوهرش احداث شد .
مقبره ی مزبور ۴۲ متر ارتفاع داشت و در بالای
آن ارابه ای قرار داده بودند که مجسمه های
موزوله و آرتمیس در آن بنظر میرسید . از
عجایب اینکه این زن و شوهر در عین حال خواهر و
برادر هم بودند . تاریخ ساختمان این مقبره سال
۴۹۴ قبل از میلاد مسیح بود . اما در سال ۱۴۰۲
میلادی ویران شد . بقایای آن اکنون در بریتیش
میوزیوم انگلستان است .



مقبره ی موزوله

هشتم - هرم خنوپس



با کثوپس، در مصر است که مقبره‌ی فرعون مصر خنوپس یا کثوپس میباشد و یکی از اهرام ثلاثهٔ «سه گانه» مصر است که هنوز بریاست. در میان فراغته‌ی دولت قدیم مصر مشهورترین آنها، سه پادشاه از سلسله‌ی چهارم بوده‌اند، موسوم به کثوپس و کفرن و می‌کرنوس که در حدود ۴۸۰۰ تا ۴۷۰۰ قبل از میلاد می‌ج می‌زیسته‌اند. اهرام سه گانه‌ی مصر آرامگاه ابدی این سه پادشاه است که به فاصله‌ی ده هزار ذرع از شمال منفیس نزدیک قریه‌ی جیزه برپای ایستاده.

هرم خنوپس و مجسمه‌ی ابوالهول

از این اهرام آنکه بلندتر است هرم خنوپس

است که، ۱۴۶ ذرع ارتفاع داشته «ارتفاع امروزی آن ۱۳۷ ذرع است» و طول ضلع مورب آن به ۲۷۷ ذرع میرسیده. این هرم عظیم‌ترین بنای سنگی است که در جهان وجود دارد. هرم کفرن کمی از آن کوچکتر میباشد و ۱۳۶ ذرع بلندی دارد. هرم می‌کرنوس خیلی کوچکتر و ارتفاعش به ۶۶ ذرع میرسد. سطح خارجی اهرام پوششی از سنگ آهک دارد که بر روی هم سوار شده و صیقلی نیز بوده. برای تکمیل این مجموعه، بامر کفرن تخته سنگ جیمی را حجاری کردند و در جلگه‌ی جنب دالان معبد گذاشتند. این سنگ شکل ابوالهول داشت، یعنی شیری با سر انسان که بر روی دو پا نشسته بود. ابوالهول جیزه، که تانصف تنه زیر ریگ رفته بود و بعد بیرون آمد، مجسمه‌ی عظیمی است دارای ۲۰ ذرع بلندی و ۵۷ ذرع طول و محققاً مظهر خود کفرن میباشد.

برای بنای هرم خثوپس، که قریب سه هزار سال پیش ساخته شده، صد هزار برده مدت سی سال کار کرده‌اند.

داین خثوپس همان فرعونى است که مورخین می‌نویسند: مسابقه‌ی پرواز کبوتر برای اولین مرتبه در زمان وی بین تربیت‌کنندگان کبوتر انجام گردید و مربی کبوتران معبد ممفیس برنده شد و یک کبوتر طلائی بعنوان جایزه و همچنین تعف و هدایای زیادی دریافت کرد، اما چون این شخص با یکی دیگر از کبوتر بازان شرط بندی کرده بود، فرعون این امر را اهانت به مقام خویش تلقی کرد و دستور داد او را اعدام کردند. پس از این جریان، در مسابقاتی که انجام میگرفت فقط جوایزی که فراغه و بزرگان تعیین میکردند به برنده داده میشد و کبوتر بازان از شرط بندی خودداری میکردند. تا اینکه بعدها چون عده‌ی مربیان کبوتر فزونی یافت کنترل مسابقات از دست فراغه و اشراف خارج گشته و کم‌کم رسم شرط بندی در بین مردم عادى متداول شد.» در لغت نامی دهخدا راجع به ابوالهول چنین نوشته است:

بفاصله‌ی کمی از هنف در مصر مجسمه‌ی ابوالهول قرار گرفته که آنرا اسفنکس نیز مینامند و از زمان فراغه باقی مانده است. این مجسمه تراشیده از سنگ است بصورت شیرى خفته و روی آن شبیه دختری است و در بین دو هرم از اهرام معروف ثلاثه واقع است. ارتفاع آنرا از ۱۷ تا ۲۷ ذرع و درازای آنرا ۳۹ ذرع نوشته‌اند و چون دائماً ریگ روان آنرا میپوشاند تا بحال چندین بار ناچار شده‌اند که آنرا از زیر ریگ بیرون آورند. میگویند ادیپ با ادیپوس بر لائیوس پادشاه شهر تیس در دروازه‌ی شهر تیس با ابوالهول مصادف شد. ابوالهول از کسانی که عزم ورود بشهر را داشتند معمائی میبرسید و هر کس را که از جواب عاجز مینامد میخورد. از ادیپوس پرسید: کدام جانور است که بامدادان با چهارپا و درمیانه‌ی روز با دوبا و شامگاهان با سه پا راه میرود؟ ادیپوس گفت: انسان است که در

کودکی با دو دست و دو پا و در جوانی با دو پا و در پیری با سه پایمندی
با دو پا و یک عصا حرکت میکند. پس اسفنجی را کشت و بشهر وارد
شد و به سلطنت رسید. روایت دیگری نیز هست که میگویند اسفنجی را
نکشت بلکه اسفنجی خود را از بالای تخته سنگی بدریا افکند و از
نظرها ناپدید گردید.»

لغت نامه‌ی دهخدا : ابوسعید - اثبات ، صفحه‌ی ۹۴۱

لغت نامه‌ی دهخدا : اختیار - ازدها ، صفحه‌ی ۱۵۸۸

لغت نامه‌ی دهخدا : اسحاق - اسکندر ، صفحه‌ی ۲۴۴۰

شاپور اول

شاپور اول ، فرزند اردشیر اول و دومین پادشاه سلسله‌ی
ساسانی است که به سال ۲۴۱ میلادی به سلطنت رسید و به سال ۲۷۲ میلادی
وفات کرد. وی از پادشاهان بزرگ ساسانی است.
شکست والریین امپراطور معروف روم و ظهور مانی نقاش ،
پیغمبر باستانی ، در زمان وی اتفاق افتاده است.

شاه اسماعیل صفوی ، «اول»

شاه اسماعیل صفوی ، مشهور به بهادر ، کوچکترین پسر
سلطان حیدر صفوی است که به سال ۸۹۲ هجری قمری متولد شد
و پس از جنگهای بسیار که با مخالفان و مدعیان سلطنت ایران کرد ،
به سال ۹۰۷ هجری قمری در شهر تبریز به تخت سلطنت ایران نشست



و تاج شاهی بر سر نهاد . این پادشاه مذهب شیعه‌ی جعفری
اثنی عشری را مذهب رسمی ایران قرار داد . مدت سلطنت وی ۲۴
سال بود و بسال ۹۴۰ هجری قمری در ۳۸ سالگی وفات یافت .
مانی شیرازی ، که از نقاشان چیره دست زمان بود ، از آغاز
پادشاهی شاه اسماعیل ، هنگامی که او سیزده سال بیشتر نداشت ،
در خدمت وی بود .

قاضی احمد قمی در تذکره‌ی نگارستان سخن مینویسد :

«این مرد هنرمند به شاه اسماعیل عشق می‌ورزید . روزی شاه
او را بخدمت طلبید و مهربانی کرد و بخواهش وی اجازه داد که بایش
را بوسه زند ، ولی مانی بجای پا ، بر ساق شاه بوسه زد . ندیمان و
نزدیکان شاه ، که بر وی حمله می‌بردند . این کار را به بی‌ادبی و کستناخی
تعبیر کردند و روز دیگر شاه را بکشتن او برانگیختند . شاه اسماعیل یکی
از قورچیان را بکشتن نقاش دلباخته مأمور کرد ، ولی دوستان او پیش
شاه شفاعت کردند و بخشیده شد ، اما حکم عفو زمانی رسید که قورچی ،
آن عاشق تیره روز را کشته بود .»

کمال‌الدین بهزاد هراتی نقاش معروف نیز ، زمان سلطنت
شاه اسماعیل صفوی را درک کرده است .

شاه اسماعیل گاهی شعر میسروده و خطاطی تخلص میکرده
است . این مطلع در تحفه‌ی سامی بنام او نوشته شده است :

بیستون ، ناله‌ی زارم چو شنید ، از جا شد
کرد فریاد ، که فرهاد دهر ، پیدا شد



شاه سلطان حسین صفوی

پس از شاه سلیمان صفوی سلطنت رسید و با هجوم افغانه
بایران ، سلطنت صفویه ، در زمان ابن پادشاه منقرض گشت . شاه
سلطان حسین بفرمان اشرف افغان ، «قاتل و جانشین محمود افغان»
کشته شد . ۱۱۰۶ - ۱۱۳۵ هجری قمری .



شاه سلیمان صفوی

صفی میرزا، فرزند شاه عباس دوم است که پس از مرگ پدر، بنام شاه صفی دوم به سلطنت رسید و چون بیمار شد بتوصیه ستاره شناسان و منجمین دربار، دوباره تاجگذاری کرد و نام خود را، شاه سلیمان نهاد. وی از ۱۰۷۷ تا ۱۱۰۶ هجری قمری سلطنت کرد. پس از وی یکی از فرزندان او، بنام شاه سلطان حسین صفوی، به سلطنت رسید. دوره سلطنت شاه سلیمان، به علت وجود وزیر لایقش، شیخ علیخان زنگنه و سردار متهوری نظیر علی قلیخان، ملقب به، شیر ایران، قدری قابل ملاحظه بوده است.



شاه صفی صفوی

سام میرزا، نوهی شاه عباس کبیر است که بنام شاه صفی پس از شاه عباس کبیر، بسال ۱۰۴۸ هجری قمری درحالی که بیش از هفده سال نداشت به تخت نشست و در ۱۲ صفر سال ۱۰۵۴ هجری قمری درکاشان درگذشت و جسد او را به قم برده دفن کردند. وی یکی از خونخوارترین شاهان صفوی بوده است.

شاه طهماسب صفوی

شاه طهماسب صفوی ، فرزند شاه اسماعیل اول است که مدت پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست و شش روز سلطنت کرده است. الیزابت اول ملکه‌ی نامدار انگلستان در زمان این پادشاه سلطنت داشته و سفیری نیز بدربار وی فرستاده است . تولد وی بسال ۹۱۹ هجری قمری در قریه‌ی شاه‌آباد نزدیک اصفهان و فوتش در روز ۱۵ صفر سال ۹۸۴ هجری قمری اتفاق افتاده است .

نصرالله فلسفی راجع به مرگ وی در کتاب زندگانی شاه عباس اول ، جلد اول صفحه‌ی ۱۶ چنین مینویسد :

« در باره‌ی مرگ او دو روایت است : دسته‌ای از مورخان نوشته‌اند که بسبب استعمال نوره درحمام قسمتی ازاسافل اعضای او مجروح شد و این جراحت شدت یافت و مایه‌ی ضعف و مرگ وی گردید . دسته‌ی دیگر معتقدند که یکی از پزشکان خاص شاه ، بنام حکیم ابونصر میلانی باشاره‌ی مادر حیدر میرزا و هوا خواهان وی ، سی « یا بقول دیگر الماس سوده » با نوره مخلوط کرد و بدان وسیله شاه را مسموم و یا مجروح ساخت . بهمین سبب نیز طرفداران اسماعیل میرزا ، پس از کشتن حیدر میرزا ، این طبیب را نیز هلاک کردند .

یکی از مورخان اومنی و یکی از مورخان کرجی نیز نوشته‌اند که او را ملازمانش درحمام خفه کردند . ولی این روایت درهیچ تاریخ فارسی که نگارنده بآن دسترس یافته دیده نمیشود . مدت زندگانی شاه طهماسب شصت و چهار سال و یکماه و بیست و پنج روز و مدت سلطنتش پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست و شش روز بود . مردی بود بلند بالا و کشیده قد ، با دستهای دراز و ریشی متمایل به زردی . »



شاه عباس صفوی «اول»

به صفحه‌ی ۸۲ مراجعه شود.



شاه عباس صفوی «دوم»

شاه عباس دوم ، فرزند شاه صفی است که سال ۱۰۵۲

هجری قمری به سلطنت رسید و سال ۱۰۷۷ یا ۱۰۷۸ هجری قمری وفات کرد .

وی ذوق سرودن شعر داشت و این مطلع از اوست :

بیاد قامتی . در پای سروی ، گریه سر کردم

چو گلبن ، بر آینه بر آبی را ، ز آب دیده، تر کردم

شاه نواز خان صفری

گر گین خان گرجی ، ملقب به شاه نوازخان ، پدر بزرگ
مادری زیب النساء بیگم ، متخلص به مخفی ، شاعری معروف که عیوی
کیش بود و از طرف شاه سلطان حسین صفوی به حکومت قندهار
فرستاده شده بود و در اثر اعمال نابجای او بود که افغانه علم‌طفیان
برافراشته و به ضد سلسله صفویه قیام کردند و بالاخره در یکی از همین
جنگها بسال ۱۱۴۲ هجری قمری بدست شخصی بنام مرادخان افغان
به قتل رسید .



شش

دکتر صادق رضا زاده شفق ، بسال ۱۳۷۳ خورشیدی در
تبریز متولد شده ، دارای درجهی دکتری در فلسفه از دانشگاه برلن
است . شفق از اساتید و ادبای مشهور زبان فارسی است و از سال
۱۳۰۸ خورشیدی با سمت استادی در دانشگاه تهران تدریس میکند .
وی زبانهای : فارسی ، عربی ، انگلیسی ، آلمانی ، فرانسه ، روسی ،
ترکی عثمانی و ترکی آذربایجانی را بخوبی میداند و بادیات این
زبانها نیز آشنائی کامل دارد . از تألیفات عمده وی میتوان کتابهای :

تاریخ ادبیات ایران، تاریخ مختصر ایران، فرهنگ شاهنامه،
و ترجمه‌ی تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته را نام برد.
دکتر شفیق در ادوار چهاردهم و پانزدهم به نمایندگی مجلس شورای ملی
انتخاب گردیده و در دوره‌ی اول مجلس سنا نیز انتخاب شده است.

شمس تبریزی

شمس الدین، محمد بن ملکداد، کسی است که مولانا
جلال الدین مولوی، غزلیات معروف خود را بنام او سروده است و
خود شمس نیز از اصحاب رکن الدین سجالمی بوده. شمس تبریزی
در روز شنبه‌ی ششم ربیع‌الآخر سال ۶۴۳ هجری قمری بشهر قونیه
وارد و با مولوی ملاقات کرده و در سال ۶۴۵ هجری قمری چون از
اعمال اطرافیان مولانا ناراضی بود ناپدید گردید.

شمس قیس رازی

شمس الدین، محمد بن قیس رازی، مؤلف کتاب مشهور
المعجم فی معانی اشعار العجم است که از اهالی ری بوده. تألیف
این کتاب را در سال ۶۱۴ هجری قمری بخواهش یکی از فضلا در
خراسان شروع و در سال ۶۳۰ هجری قمری «موقعی که در فارس در خدمت
اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بود بنام او» تمام کرده است. اصل
کتاب المعجم درباره‌ی عروض و قافیه‌ی عربی و فارسی بوده و بزبان

عربی نگارش یافته بود. لیکن شمس قیس، در سال ۶۳۰ هجری قمری، بخواهش فضلی فارسی، از آن کتاب مطول، آنچه را بزبان فارسی و اشعار دری مربوط بود، انتخاب کرد و کتاب کوتاه تری بزبان فارسی نوشت که همین المعجم فی معانی اشعار العجم است و ظاهراً آنچه را که مربوط باشعار عربی بود، در کتابی دیگر بنام المعرب فی معانی اشعار العرب تنظیم کرده است. متأسفانه از احوال شمس قیس اطلاعات کافی در دست نیست.

شهاب‌الدین سهروردی

ابوحفص، عمر بن عبدالله، شهاب‌الدین سهروردی، از معروفترین مشایخ تصوف ایران است که بین سالهای ۵۴۹ تا ۵۴۴ هجری قمری تولد یافته و بین سالهای ۶۲۳ تا ۶۳۴ هجری قمری در بغداد وفات یافته و در مقبره‌ی وردیه مدفون گردیده است. وی بیشتر ساکن بغداد بوده و در دربار خلیفه احترام بسزائی داشته است. می‌نویسند که نسب وی با نه یا دوازده و یا سیزده و یا چهارده واسطه به ابوبکر صدیق، خلیفه‌ی اول میرسد.

نکته‌ی قابل ذکر این است که ویرا نباید با شیخ شهاب‌الدین سهروردی، یحیی بن حبش، که به شیخ اشراقی مقتول، مشهور است اشتباه کرد.

شیخ اشراقی، در حلب، بفرمان صلاح‌الدین ایوبی و بدست ملک ظاهر، بین سالهای ۵۸۱ تا ۵۸۸ هجری قمری، درسی و شش سالگی، بزندان افتاد و در همانجا از کرسنگی درگذشت. « بعضی

نوشته‌اند که ویرا خفه کردند « بهمین جهت به شهاب مقتول و یا
 شیخ مقتول ، نیز موصوف است .
 سعدی شیرازی و کمال الدین اسماعیل اصفهانی ، از مریدان
 ابوحنفص ، عمر بن عبدالله ، شهاب الدین سهروردی بوده‌اند .

شَیْخ

دکتر محمد شیخ ، «احیاء الملک» ، فرزند مرحوم حاجی
 میرزا علینقی ، «صنیع الممالک» ، سال ۱۲۴۲ خورشیدی، در تهران
 تولد یافت . تحصیلات مقدماتی را در تهران آموخت و در دارالفنون
 نیز مدتی به تحصیل گذرانید و سپس برای ادامه‌ی تحصیلات بفرانسه رفت
 و پس از بازگشت بایران مدتی طبیب ناصرالدین شاه قاجار و
 پس از آن مدتی نیز طبیب شخصی میرزا علی اصغر خان اتابک
 «امین السلطان» ، بود .

در روز وقوع قتل ناصرالدین شاه قاجار ، دکتر شیخ جزء
 همراهان شاه بود ، همینکه گلوله بشاه اصابت مینماید ، دکتر شیخ
 بر بالین او حاضر میشود و پس از معاینه و پیدا نمودن محل گلوله که
 درست در وسط قلب بود ، دستمالی از جیب خود بیرون آورده خون آن
 ناحیه را پاک میکند . آن دستمال خونین باضافه‌ی نیم تنه‌ی ترمه‌ی
 کشمیری ناصرالدین شاه ، که در آن روز به تن داشت ، هم‌اکنون در
 موزه‌ی مردم شناسی تهران موجود است که ، مرحوم دکتر شیخ، روی
 آن دستمال یادداشتی نیز بخط خود نوشته است .
 حسین شیخ که از شاگردان بنام مرحوم کمال الملک غفاری

بوده خواهر زاده‌ی مرحوم «احیاء الملک» است. «د» حسین شیخ در همین بخش مراجعه شود. «مرحوم دکتر شیخ» در بهار سال ۱۳۱۷ خورشیدی، بر اثر سکته‌ی قلبی، در هفتاد و چهار سالگی وفات کرد. قبرش در امامزاده عبدالله واقع است.



شیخ

حسین شیخ، خواهر زاده‌ی مرحوم دکتر محمد شیخ، «احیاء الملک»، است. وی استاد مسلم و بزرگ نقاشی نیمه‌ی قرن اخیر و معاصر و از شاگردان بی‌نظیر مرحوم کمال‌الملک غفاری است که فعلاً رئیس هنرستان کمال‌الملک می‌باشد. وی در قدیم بنام حسین احیاء معروف بود.

حسین شیخ را میتوان بزرگترین و مشهورترین نقاش ایران دانست. بیشتر تابلوهایی را که این استاد کشیده، در کاخ مرمر و سایر کاخ‌های شاهی ضبط است.

تولد استاد حسین شیخ، بین سالهای ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۹ خورشیدی اتفاق افتاده است.

شیرین

نظامی گنجوی، اورا شمیر خوانده . وی عیسوی کیش و همسر خسرو پرویز بادشاه ساسانی بود و از خسرو پرویز دوفرزند داشت بنامهای : مردانشاه و شهریار، که هر دو فرزندش را سرداران طرفدار شیرویه ، در سال ۶۲۸ میلادی جلوی چشم خسرو پرویز کشتند . فرهاد سنگ تراش که داستان عشق او زبانزد عموم است عاشق و خواستار این زن بوده است . شیرین اسبی داشت بنام گلگون که ظاهراً با شبدیز اسب مخصوص خسرو پرویز از يك مادیان زائیده شده بودند . این زن همسر دیگر خسرو پرویز را که نامش مریم و دختر موریسی امپراطور روم بود مسموم کرده و بکشت ، این مریم مادر شیرویه بود که بعد از خسرو پرویز به سلطنت رسید . چون شیرین عیسوی بود ، بعضی از مورخین غربی و شرقی او را از یونانیان دانسته‌اند ، اما اسم او ایرانی است . بعضی نیز مینویسند ، از مردم خوزستان بوده است .

«ایران در زمان ساسانیان گریستن من»

صبا

ابوالحسن صبا ، بزرگترین و مشهورترین نوازنده‌ی ویلن ، متولد سال ۱۲۸۱ خورشیدی است، که در شب جمعه‌ی ۲۹ آذرماه ۱۳۳۶ خورشیدی وفات یافت .

صبر

دکتر داریوش صبور، صاحب کتاب ساعتی با شاعر «صدف»،
متولد سال ۱۳۰۵ خورشیدی است.

صدرا

ملاصدرا، با صدرالدین محمد شیرازی، فیلسوف و حکیم
مشهور دوره صفویه و در حکمت شاگرد و پیرو عقاید میرداماد بوده
و تألیف او در حکمت بنام اسفار، یکی از کتب مشکل علمی است.
وفات ملاصدرا بسال ۱۰۵۰ هجری قمری اتفاق افتاده است.

صدر اصفهانی

حاجی محمد حسین خان «نظام الدوله»، فرزند حاجی
محمد علی است که از متمولین اصفهان بود. پس از فوت کریم خان
زند، آقا محمد خان قاجار، که با چند سوار فراراً از شیراز حرکت
کرده و چند روزه با صفهان رسیده بود، در منزل حاجی محمد حسین خان
وارد شد و بعد از رفع خستگی، هنگام عزیمت به استرآباد، از مرحوم
صدر تقاضای کمک کرد، مرحوم صدر یکمدهزار تومان به آقا محمد خان
پرداخت. وی با این پول سوار و قشون تهیه کرده به سلطنت رسید.

از همین لحاظ همیشه به مرحوم صدر، احترام میکرد. مرحوم صدر در سال اول تاجگذاری آقا محمد خان، «سال ۱۲۱۰ هجری قمری» بحکومت اصفهان منصوب شد و لقب امین الدوله یافت. در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار منصب استیفا باو واگذار شد که فرمان واگذاری این منصب بقلم مهتم الدوله، نشاط اصفهانی است. امین الدوله که در این زمان به نظام الدوله تغییر لقب یافته بود، تا سال ۱۲۴۴ هجری قمری سمت مستوفی الممالکی داشت و هم در این سال به مقام صدارت عظمی رسید و حکومت اصفهان را به فرزند ارشدش عبدالله خان که بعدها ملقب به امین الدوله شد واگذار کرد. مرحوم صدر پس از بیست و نه سال حکومت و مستوفی گری و صدارت در ماه صفر سال ۱۲۴۹ هجری قمری، در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار در تهران به مرض یرقان درگذشت. مدفن وی در نجف اشرف است. از مرحوم صدر هشت فرزند باقی ماند که ارشد ایشان عبدالله خان امین الدوله است که در دوره فتحعلیشاه دو بار به مقام صدارت عظمی منصوب گشت. وی جد بزرگ خاندان صدری اصفهان است.

«مجله یادگار سال ۴ شماره ۸ صفحه ۴۱ تا ۵۷»

«و شماره ۱۰ صفحه ۵۸ تا ۶۴»

صدر اصفهانی

عبدالله خان «امین الدوله»، فرزند ارشد حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی، نظام الدوله است، که دو بار در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار به صدارت رسید و پس از مرگ فتحعلیشاه، در اصفهان، چون محمد شاه را نالایق میدانست و با سلطنت او مخالف بود، از راه بغتاری به عتبات رفت تا بدست محمد شاه گرفتار نشود.

«مجله یادگار سال ۴ شماره ۸ صفحه ۴۱ تا ۵۷»

«و شماره ۱۰ صفحه ۵۸ تا ۶۴»

صمصه بن صوحان عبیدی

صمصه بن صوحان عبیدی ، از صحابه‌ی خاص حضرت علی علیه السلام بوده که با امر معاویه ویرا از کوفه به بحرین تبعید کردند و در حدود سال ۶۰ هجری در همانجا وفات کرد .



صفا

دکتر ذبیح‌الله صفا ، بسال ۱۳۹۰ خورشیدی در شهر میرزاد ، از قراء سمنان تولد یافته و پس از تحصیلات مقدماتی ، در سال ۱۳۲۳ خورشیدی بمقام دکتری ادبیات فارسی نایل آمده و اکنون استاد دانشگاه تهران است . از تألیفات عمده وی میتوان تاریخ ادبیات در ایران را نام برد .

صور اسرافیل

میرزا قاسم خان صور اسرافیل ، از نویسندگان روزنامه‌ی معروف صور اسرافیل و از همکاران مرحومین میرزا جهانگیر خان شیرازی و علامه‌ی دهخدا ، در موق انتشار روزنامه بوده است .



طاهر «سراگ» حقیق

نمونه‌ی کار
آقا محمد طاهر،
مهریت بنام،
عبدالوهاب بن محمد

آقا محمد طاهر، مشهورترین حکاک روی عقیق است. کارهای این هنرمند، تا آن اندازه ارزنده و گران قدر و نایاب است که، اگر یافت شود متجاوز از ده هزار ریال ارزش دارد. کار وی بیشتر حکاک‌های مهر نام اشخاص و گاهی حکاک‌های ادعیه‌ی مختلف بر روی عقیق بوده است.

آقا محمد طاهر حکاک، در اواخر سلطنت محمدشاه قاجار و اوایل سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، میزیست و بطوریکه مرحوم عبدالله مستوفی، در کتاب تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجاریه می نویسد:

«میرزا نصرالله، نواده‌ی آقا محمد طاهر، که به شغل اجدادی خویش، یعنی حکاک‌ی، مشغول بود، در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، شاگرد میرزا رضای کاهر خوشنویس، بوده و از او تعلیم خط می‌گرفته است.» متأسفانه اطلاع بیشتری از زندگی این هنرمند بدست نیامد.

طبری

ابی جعفر، محمد بن جریر طبری، از مشاهیر مودخان است که بسال ۲۴۴ هجری قمری در شهر آمل طبرستان «مازندران» تولد یافته و بسال ۳۱۰ هجری قمری در بغداد درگذشته است. وی مشیره زاده‌ی ابوبکر خوارزمی معروف بوده و مؤلف کتابی است بزبان عربی در تاریخ، که موسوم است به اخبار الرسل والملوک یا تاریخ الامم والملوک که وقایع عمومی عالم را از بدو خلقت تا سال ۳۰۲ یا ۳۰۹ هجری قمری شرح داده است. این کتاب را ابوعلی، محمد بن ابوالفضل بلعمی، وزیر امیر منصور بن نوح سامانی، بفارسی ترجمه کرده است. تفسیر معروف طبری نیز،

که توسط چند نفر از دانشمندان، در زمان سامانیان، فارسی ترجمه شده، تألیف همین محمدان جریبر طبری است.

«انت نامه‌ی دهخدا (ط) صفحه‌ی ۱۴۴
و رباعیة الادب جلد ۴ صفحه‌ی ۴۴»

طوس

طوس، پسر نوذر ونوهی منوچهر است. نوذر پادشاه بود و هفت سال سلطنت کرد و افراسیاب در جنگی او را اسیر کرده بکشت. اما طوس در دربار کیکاوس و کیقباد و کیخسرو، مقام اسپهبدی داشته است.

ظهرالدوله

علی ظاهرالدوله، متخلص به صفا، فرزند محمد ناصر قاجار، بسال ۱۲۸۱ هجری قمری در جمال آباد شیران متولد گشته. وی از مریدان خاص مرحوم حاجی میرزا حسن صفیعلیشاه بود و پس از فوت صفیعلیشاه بجانشینی او برگزیده شد و در سال ۱۳۴۲ هجری قمری بدروود حیات گفت. «مقبره‌ی ظهرالدوله بن تجریش و در بند، مقبره‌ی این شخص است.»

ظهر السلطان

محمد حسین والا، «ظهر السلطان»، متولد سال ۱۲۴۸ خورشیدی و متوفی بسال ۱۳۱۰ خورشیدی است. وی از نواده های عباس میرزا نایب السلطنه است. مهندس عبدالله والا، صاحب امتیاز مجله‌ی تهران مصور و بانو لعبت والا، شاعره‌ی معاصر فرزندان این شخص هستند.



عارف قزوینی

به صفحه‌ی ۸۱ مراجعه شود.



عباس میرزا

عباس میرزا نایب السلطنه، فرزند برومند و ولیمهد فتحعلیشاه قاجار است که سال ۱۳۴۹ هجری قمری در مشهد مقدس، بمرض کلیه، که سالها بآن مبتلا بود درگذشت.

عسجدی

ابونظر، عبدالعزیز بن منصور العسجدی المروزی، از شاعران معاصر سلطان محمود غزنوی و مداح او بوده. وفات او بعد از سال ۴۳۲ هجری قمری اتفاق افتاده است.

عصمت‌الله بخارانی

میر علیشیر نوائی، در مجالس النفائس، می‌نویسد: «خواجه عصمت‌الله بخارانی، از بزرگ زاده‌های ماوراءالنهر است. علوم ظاهریه را تحصیل نموده بود و تکمیل هر قسم آن فرموده، ولیکن خود را بشاعری و انشاء مشهور و مستور گردانیده، و مداح سلطان خلیل بوده و قصاید خوب در مدح او دارد.»

علم

امیر اسدالله علم، فرزند مرحوم امیر شوکت الملک علم، که در حدود سال ۱۳۰۰ خورشیدی متولد شده، تحصیلات خود را در کشور انگلستان بیابان رسانیده. علم یکبار در سال ۱۳۲۸ خورشیدی به نمایندگی مجلس مؤسسان انتخاب شده و سه بار نیز بوزارت رسیده و مدتی نیز استاندار بلوچستان بوده است. نام خانوادگی علم از نام سردار علم خان عرب گرفته شده که در رکاب نادر شاه افشار، برای فتح هندوستان جنگید.

علم

امیر شوکت الملک علم، از بزرگان و اشراف قاضات و بیرجند و در زمان اعلیحضرت فقید، رضا شاه کبیر، مدتی مقام وزارت پست و تلگراف و تلفن را عهده دار بود، وی پدر امیر اسدالله علم است.

علی

شهسوار اسلام ، شاه مردان ، امیر المؤمنین ، علی -
 علیه السلام ، برعمو ، داماد و جانشین حضرت محمد (ص)، ۲۳-سال
 قبل از هجرت ، در شهر مکه تولد یافت و دومین کسی است که بعد از
 خدیجه به حضرت رسول ایمان آورده . در روز هجده ذی الحجه سال
 دهم هجرت از طرف حضرت محمد در اجتماع غدیر خم در حضور
 هفتاد تا یکصد و بیست و چهار هزار نفر که از حجة الوداع باز می‌گشتند ،
 بخلاف و جانشینی آن حضرت معین گردید > غدیر خم در ۸۲ میلی
 مکه واقع است > مینویسد : حضرت امیر نخستین کسی است که
 دستور زبان عرب را تدریس کرده و تعلیم داده است و شخصی که حضرت
 باو تعلیم میداده‌اند ابوالاسود دثلی نام داشته و از نزدیکان آنحضرت
 بشمار میرفته است .

علامه دهخدا در لغت نامه‌ی خود آ - ابوسعید صفحه‌ی ۳۷۰
 راجع باین شخص چنین مینویسد :

« در کتاب وفيات الاعیان آمده است که او از سادات تابعین
 واعیان آنان است و در رأی و عقل اشد و اکمل رجال است و بصری است .
 ابوالاسود واضح علم نحو بود و خود گفته است که حضرت امیر باو
 فرمود ، کلام بر سه گونه است : اسم و فعل و حرف و فرمود آنرا کامل
 کن . وفات او را بین سالهای ۶۹ تا ۱۰۱ هجری به سن ۸۵ سالگی
 نوشته‌اند . شهادت حضرت امیر المؤمنین در نوزده رمضان سال ۴۰
 هجرت هنگام نماز صبح ، موقعی که حضرت در حال سجود بوده در مسجد
 کوفه اتفاق افتاده و قاتل که از خوارج متمصب بود عبد الرحمن بن ملجم
 مراد حمیری نام داشت ، که برای همین کار بکوفه آمده بود و پس از

ملافات با زن زیبایی بنام قطامه که چند نفر از بستگانش در جنگ نهران کشته شده بودند، تصمیم راسخ بقتل حضرت امیر گرفت و در حالی که حضرت در حال سجده بود از پشت، شمشیر زهر آلود را بر سر آن حضرت فرود آورد. حضرت امام حسن دستور داد نعمان جراح را برای معاینه آوردند و نعمان اظهار نظر کرد که چون تیغه زهر آلود شمشیر به مغز سر رسیده، بنابراین چاره‌ای نیست و حضرت امیر، از این درد جان بدر نخواهد برد.

بالاخره در روز ۲۱ ماه رمضان حضرت امیر وفات فرمود و بنا بر وصیت آن حضرت، جسدش را مخفیانه، در محلی که اکنون بنام نجف اشرف مشهور است مدفون ساختند و مرقد مطهر آن حضرت تا زمان خلافت هرون الرشید مخفی بود.

باید معتقد بود که زیبایی قطامه و قول و قراری که با عبدالرحمن بن ملجم، گذاشته بود در تسجیل تصمیم و نظریه قبلی وی دائر به قتل حضرت علی علیه السلام، مؤثر بوده است. قاتل را بنا بر وصیت حضرت امیر فقط با یک ضربت هلاک ساختند، چه آنحضرت فرموده بود که باو هیچگونه آزار و شکنجه‌ای وارد نسازند.

در آخر این بحث بجا خواهد بود اگر توضیحی راجع به شمشیر حضرت امیر که این همه نزد شیعیان مشهور و گرامی است داده شود. احترام و اعزاز این شمشیر تا بدان پایه است که بزرگترین نشان نظامی ایران که در زمان اعلیحضرت فقید، رضا شاه کبیر، ایجاد شد، بنام ذوالفقار نام گذاری شده است.

اما شمشیر ذوالفقار، در اصل متعلق به منبه ابن الحجاج بود که در روز جنگ بدر کشته شد و آن شمشیر را حضرت رسول اکرم برای خویش برگزید و در روز جنگ احد چون شمشیر حضرت علی شکست، حضرت محمد، ذوالفقار را به حضرت علی عطا فرمود.

و علت اینکه آنرا ذوالفقار مینامند اینست که چون بر پشت شمشیر
خراشهای پست و هموار بود از این رو آنرا ذوالفقار گفته‌اند و اینکه
گمان برند که ذوالفقار دارای دو تیغه یا دو زبانه بوده است ،
مسلم نیست .

« لغت‌نامه‌ی دهخدا (ذ) صفحه‌ی ۸۶ »

علیرضا عباسی تبریزی

علیرضا عباسی تبریزی ، خوشنویس معروف عهد صفوی، که در
نوشتن هفت قلم استاد بوده و شعر هم می‌روده است . در روز اول
شوال سال ۱۰۰۱ هجری قمری بخدمت شاه عباس کبیر درآمده و
بمنصب کتابداری مخصوص شاه رسیده و شاه عباس او را بلقب
شاهنواز ملقب ساخته . گرانبهارین اثری که از او در دست است
قرآن بزرگ کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی است .

علیرضای عباسی تبریزی ، خوشنویس را نباید با رضای
عباسی نقاش اشتباه کرد زیرا نه علیرضای عباسی نقاشی میدانست
و نه رضای عباسی خوشنویس بوده . جهت این اشتباه که برای بعضی
از مورخین قدیم و جدید پیدا شده اینست که ، علیرضای تبریزی
کتابدارشاه عباس بوده و هر تصویری که نقاشان، به‌شاه تقدیم میکردند،
باو سپرده میشد و او بر آن مینوشت « کتبه علیرضا العباسی ،
تاریخ فلان » البته باید دانست که کتبه غیر از صوره است . او کاتب
تاریخ و رود آن تصویر، بکتابخانه و ضامن حفظ آن بوده ، نه مصور

آن . و تصویبرهائی که عبارت مذکور از علیرضا را دارد معلوم نیست از کبست و نمیشود ، همه را از رضای عباسی دانست ، مگر آنهایی که رضا عباسی امضاء کرده باشد ، که بسیار کم است . مینویسند : علیرضای عباسی تبریزی خوشنویس ، یکصد و بیست و پنج سال عمر کرده است .

مجله روزگار نو چاپ لندن جلد ۴ شماره ۵ سال ۱۹۴۵ میلادی صفحه ۶۸ تا صفحه ۷۱ بقلم بانو زهرا داعی زاده دختر مرحوم داعی الاسلام و مجله یادگار سال ۲ شماره ۱۰ صفحه ۳۷ تا ۵۷ بقلم عباس اقبال آشتیانی و دکتر بهرامی»



عماد الكتاب

به صفحه ۲۲۴ مراجعه شود.

عمرو بن عبدود

عمرو بن عبدود ، از قبیله عامر و از اشراف و بزرگان و متولین و شجاعان قریش و بت پرست و از مشرکین و دشمنان پیغمبر اسلام

بود که در سال پنجم هجری در جنگ احزاب، که بخندق نیز معروف است، بدست حضرت علی، شهسوار اسلام کشته شد. این جنگ را باین دلیل جنگ احزاب میگویند که از قبایل و طوایف متعددی از مشرکین و دشمنان اسلام تشکیل یافته بود.

عمو عبداللہ

منارجنبان اصفهان، که در قریه‌ی کارلادان «کلاهدان» در جاده‌ی نجف آباد اصفهان واقع است، مقبره‌ی این شخص است. عمو عبداللہ، نام پیر مرشدی است که مورد توجه امیران شبانکاره بوده و در هفتم ذی الحجه سال ۷۱۶ هجری قمری در اصفهان وفات کرده و در این محل بخاک رفته است. امیر نظام الدین شبانکاره‌ای، مقبره‌ای برای او ساخته که اینک به منارجنبان مشهور است.

عنتره

عنتره، پسر شداد، از شعرای دوره جاهلیت است و پدرش بگمان اینکه این فرزند از او نیست، او را از خود طرد نمود. اما بعداً دو باره الحاق کرد. حضرت رسول اکرم، گاهی با شمار او استشهاد میفرموده‌اند. بعضی گویند که حضرت میفرمودند: «دلم میخواست عنتره زنده بود تا او را میدیدم».

چون مادر عنتره سیه چهره بود، ناچار عنتره نیز رنگ مادر خویش داشت. وفات عنتره هفت سال قبل از ظهور اسلام اتفاق افتاده است.

«اغانی جزء هفتم صفحه‌ی ۱۴۸»

و کتاب راهنمای دانشوران جلد دوم صفحه‌ی ۲۰۰»

عن عُفَى

سدیدالدین یا نورالدین، از مشاهیر دانشمندان و نویسندگان، در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. وی از اعقاب عبدالرحمن بن عوف، از صحابه‌ی حضرت رسول، بوده و به‌یمن سبب خاندان او، به عوفی شهرت داشته‌اند. ولادتش در بخارا در اواسط نیمه‌ی دوم قرن ششم هجری اتفاق افتاده است. از تألیفات مهم وی میتوان لب‌الالباب و جوامع الحکایات را نام برد. عوفی در سال ۶۴۰ هجری قمری تألیف کتاب جوامع الحکایات را بیابان رسانید و بعد از این تاریخ از زندگی او اطلاعی در دست نیست.

«تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا

جلد ۴ صفحه‌ی ۱۰۴۶ تا ۱۰۴۰

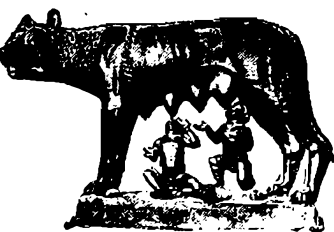
و ریحانة الادب جلد ۴ صفحه‌ی ۱۴۰

عیسی «نسیج»

فضیه‌ی تولد حضرت عیسی و داستان او، مشروحاً در تفاسیر آمده است «به سوره‌ی مبارکه‌ی مریم مراجعه شود» اما شرح مختصر تولد وی اینست که: «جبرئیل بشکل یک مرد زیبا وارد شد و بر مریم که مشغول شستشوی بدن خود بود روح القدس دمید و در نتیجه مریم، عیسی را حامله شد.» «تفسیر شیخ ابوالفتح رازی جلد ۴ از دوری هجلی

سوده‌ی مریم صفحه‌ی ۴۵۸ « اما بنی اسرائیل معتقدند که پدرش یوسف نجار و مادرش مریم عذرا دختر عمران بوده اند . بهرحال وی پیغمبر و راهبر مسیحیان جهان بود که بسال ۸۴۹ بعد از بنای شهر رم در دوره‌ی سلطنت اوگوست « اکتاویوس » و مقادن با سلطنت فرهاد پنجم اشکانی « اشک پانزدهم که به فرهادك مشهور است و از موزان ، زن رومی فرهاد چهارم ، اشک چهاردهم ، متولد شده بود . در ناصره که در شمال فلسطین واقع بود متولد شد . ولی یکی از علمای مسیحی حدوث این واقعه را بسال ۷۵۴ نوشته و این حساب غلط مبنای تاریخ عیسویان گردیده است . کتاب وی انجیل نامداشت که یونانی معنای خبر خوش میدهد .

عصر يك روز پنجشنبه بسال ۴۴ میلادی که مقدمات عید یهود فراهم میشد ، عیسی را در مقابل شورای عالی یهود حاضر کردند و بجرم اینکه خود را پسر خدا خوانده بود ، او را محکوم بقتل نمودند ، و در روی تبه‌ی گران « جمجمه » مصلوب کردند . عیسی پس از تحمل سه ساعت رنج و عذاب بدرود زندگی گفت . بنوشته‌ی کتب مذهبی کلمه‌ی مریم که نام مادر حضرت عیسی است یعنی خادمه ، و مادرش چون میخواست که او خادمه‌ی بیت‌المقدس باشد ، این نام را بر وی گذاشت . مریم ، ۶۳ سال عمر کرد . و چون در دوشیزگی حامله شد و عیسی را بدنیا آورد مورد اتهام و آزار سخت بنی اسرائیل قرار گرفت .



مجسمه‌ی گرگ ماده که رمولوس و رموس را شیر میدهد و نشانه‌ی شهر رم است و در آن شهر قرار دارد .

در بالا نامی از بنای شهر رم برده شد ، بی‌مناسبت نیست اگر توضیح مختصری راجع به تاریخ این شهر داده شود . طرح و بنیاد شهر رم در نیمه‌ی روز ۲۱ آوریل ۷۵۳ و شاید ۸۴۹ قبل از میلاد مسیح توسط دو برادر توآمان موسوم به رهولوس و رموس که از شیر ماده گرگ پرورده شده بودند ریخته شده ، اما برخی از دانشمندان معتقدند که از هزار سال قبل از میلاد مسیح در رم زندگی وجود داشته است . بنابراین

میتوان گفت ، ازاحداث شهررم ، ۲۷۱۳ تا ۲۴۰۷ سال میگگذرد .

«تاریخ ده تالیف آثر ماه و زول ایراک
جلد ۴ صفحهی ۱۹ و صفحهی ۴۰۶ تا ۴۰۸
و تاریخ مفضل ایران
تألیف دکتر عبدالله رازی ، صفحهی ۴۷»



غنی

دکتر قاسم غنی ، دکتر در طب ، اهل خراسان ، علاوه بر طبابت ، در ادبیات فارسی و فرانسه دست داشته . چند دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده و بوزارت بهداشت و فرهنگ نیز رسیده است . مدتی نیز سفیر کبیر ایران در ممالک مصر و ترکیه بوده . و در فروردین ماه ۱۳۳۱ خورشیدی بدرود حیات گفته است .



فتحعلیشاه قاجار

بابا خان ، فرزند حسینعلیخان و برادرزادهی آغا محمدخان

قاجار ، پس از کشته شدن آغا محمد خان بسال ۱۲۱۲ هجری قمری ، به سلطنت رسید و در سال ۱۲۵۰ هجری قمری وفات کرد . فتحعلشاه شعر میسرود و تنها پادشاهی است که ، دیوانی از او بیادگار مانده . وی در شعر خاقان تخلص میکرده است .
بیت ذیل از اوست :

مذری جانب حرمت نغری ، نیست ترا
حرمت این است که ، بره‌امذری نیست ترا !



فروغی

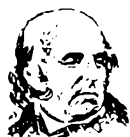
محمد علی فروغی ، «ذکاء المملک» ، نخست وزیر ایران ، در ایام تاریک سال ۱۳۲۰ خورشیدی ، پس از هجوم وحشیانه‌ی دول روس و انگلیس بایران و کسبیکه قرارداد سه جانبه را با دول مزبور منعقد کرد . تولد او بسال ۱۲۵۷ خورشیدی و فوتش در اواخر آبان ماه ۱۳۲۱ خورشیدی ، بعلمت سکنه‌ی قلمی اتفاق افتاده است . فروغی از دانشمندان و محققین مشهور ایران است .



فلسفی

نصر الله فلسفی ، فرزند نصر الله خان مستوفی سوادکوهی ،

در سال ۱۴۸۰ خورشیدی در تهران متولد شده ، از مورخین دانشمند ایران است . کتاب معروف زندگانی شاه عباس اول «کبیر» اثر ارزنده ی نصرالله فلسفی است .



فیتز جرالد

Edward Fitzgerald

ادوارد فیتز جرالد ، از اهالی انگلستان ، مترجم رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری است بزبان انگلیسی ، وی بسال ۱۸۰۹ میلادی متولد و بسال ۱۸۸۴ میلادی وفات یافته است .

فیروز آبادی

ابوطاهر ، محمدبن سراج الدین یعقوب ، مجدالدین فیروزآبادی ، صاحب کتاب قاموس ، دولت ، بزبان عربی ، درروز شنبه ی ۲۰ جمادی الاول سال ۷۴۹ هجری قمری در کارزین فیروزآباد فارس متولد شده و مولد او را بعضی باشتباه کازرون نوشته اند : «فیروزآباد در ۲۱ فرسنگی شهر شیراز است و نام اولش گور و محل بیلاقی امیر عضدالدوله دیلمی بوده است . می نویسند چون امیر دیلمی به بیلاق میرفت ، اهالی شیراز به مزاح میگفتند که ملک

به گور رفته است ، باین مناسبت عضدالدوله ، نام گور را به
فیروزآباد تغییر داد .

پس از مسافرت‌های زیاد به یمن رفت و در آنجا به منصب قاضی القضائی
رسید . ابن حجر عسقلانی ، که او را ملاقات کرده و از او کسب دانش
نموده است ، نوشته است که قبلاً نسب خود را به شیخ ابواسحاق شیرازی
میرسانید ، اما بعدها پایهی ادعا را بالاتر برد و بیکباره مدعی شد که
از ذریه‌ی ابوبکر صدیق ، خلیفه‌ی اول است . نوشته‌اند وی در مکه
لباس عربی در بر میکرد و چون در آنجا به عجم «غیر عرب» دختری
به زنی نمیدادند ، خود را عرب معرفی مینمود ، تا اینکه دختری را
به عقد خویش درآورد ، اما این ازدواج دیری نپایید و علت آنکه ، چون
شبی خواست بگوید چراغ را خاموش کن ، بجای اینکه بعبادت اعراب
و طبق دستور زبان آنها بگوید اطفئ السراج ، یعنی چراغ را
خاموش کن ، برسم وقاعده‌ی ایرانیان گفت : اقبل السراج ، یعنی چراغ
را بکش و چون همسرش دانست که عجم است و عرب نیست فریاد کرد :
عجمی ، «عَجَمِیُّونَ» یعنی غیر عرب است و بعد اوضاعی در اثر این
اشتباه لفظی بوجود آمد که منجر به تفریق و متارکه‌ی بین آنها گردید .

فیروزآبادی در شب سه‌شنبه‌ی ۲۰ شوال سال ۸۱۷ هجری قمری
در زبید یمن وفات کرد و او را در تربت شیخ اسماعیل حیرتی و با
جرتی بغاک سپردند . کتاب لغت او بنام قاموس از بهترین کتب ،
در نوع خود میباشد .



قائمی شیرازی

میرزا حبیب، متخلص به قائمی، در حدود سال ۱۲۲۲ هجری قمری در شیراز تولد یافته و از شعرای معروف دوره قاجاریه است. بدش میرزا محمد علی، نیز شاعر بوده و گلشن تخلص میکرده است. قائمی، دارای تالیفی است شبیه به گلستان سهدی، که پریشان نام دارد. وفات قائمی بسال ۱۲۷۰ هجری قمری در تهران اتفاق افتاده، گویا وی زبانهای فرانسه، عربی و ترکی را میدانسته و کتابی هم در علوم طبیعی از فرانسه بفارسی ترجمه کرده است. مقبره‌ی او در حضرت عبدالعظیم «شهرری» واقع است.

قائمی در مدح مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه قاجار، مخمس سروده که در نوع خود، در زبان فارسی بی نظیر است و با ابیات ذیل آغاز میشود:

بنفشه رسته از زمین، بطرف جویبارها
و یا، گسته حورعین، ز زلف خویش، تارها
بسنگ امر ندیده‌ای، چسان جهد شرارها
بر گهای لاله بین، میان لاله‌زارها
که چون شراره میجهد، ز سنگ کوهسارها



قائم مقام فراهانی

به صفحه‌ی ۲۷۸ مراجعه شود.

قاضی احمد قمی

قاضی احمد قمی، که بدرش، حسین قمی، ملقب به میرمنشی، و در سلک درباریان شاه طهماسب صفوی، شغل وزارت داشته، یکی از درباریان شاه عباس کبیر بود. تذکره‌ی گلستان هنر، که در شرح حال و آثار هنری عده‌ای از خوشنویسان و نقاشان دوره‌ی صفویه است، تألیف اوست. تولد وی بین سالهای ۹۴۹ تا ۹۵۰ هجری قمری اتفاق افتاده، اما از سال فوت او اطلاع صحیحی در دست نیست.



قریب

میرزا عبدالعظیم خان قریب، فرزند مرحوم میرزا علی سر رشته دار، در سال ۱۲۵۶ خورشیدی در قریه‌ی گرکان، از توابع اراک متولد شده و از سال ۱۳۱۷ هجری قمری بتدریس در آموزشگاههای ایران اشتغال داشته. قریب در شمار اساتید بزرگ و مسلم ادبیات فارسی است که بسیاری از رجال و دانشمندان و معارف فعلی کشور، افتخار این را دارند که روزی شاگرد او بوده‌اند.

استاد قریب، مدتی در دبستان نظام سمت معلمی اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی را نیز داشته است. از تألیفات استاد قریب میتوان دوره‌ی دستور زبان فارسی و تصحیح و تحشیه‌ی کتاب کلیه و - دمنه‌ی بهرامشاهی را نام برد.



قزوینی

علامه ، شیخ محمد بن عبدالوهاب قزوینی ، بسال ۱۳۵۴ خورشیدی متولد شده و از ادبا و محققین و متنبین بزرگ قرن معاصر و استاد مسلم، در زبان و ادبیات فارسی است .

علامه قزوینی سالها در انگلستان و فرانسه و آلمان ، عمر خود را صرف مطالعه و تحقیق و تتبع در کتب و نسخ خطی اسلامی نمود . بالاخره بسال ۱۳۲۸ خورشیدی کسالتی عارض او شد و محتاج به عمل جراحی در پرستات گردید . در نتیجهی این عمل ، در پشت وی قرحه‌ای پیدا شد که به قانقرا یا منتهی شد و همان قرحه او را پس از سه ماه از پای در آورد . وی را باید از بزرگترین محققین و خدمتگزاران زبان و ادبیات فارسی دانست .

قمر

بانو قمر الملوک وزیری ، بزرگترین و معروفترین خوانندهی آوازهای ایرانی ، متولد سال ۱۳۸۴ خورشیدی و متوفی در روز ۱۴ مرداد ماه ۱۳۳۸ خورشیدی است .



قرام السلطنه

به صفحه‌ی ۱۰۶ مراجعه شود.

فیس سبحان

سبحان بن زفر بن ایاس بن عبد شمس بن وائل ، افصح
فصحای عرب و معاصر معاویة بن ابی سفیان بوده است .
میکوبند صد و هشتاد سال عمر کرده و اولین کسی است که ، در
خطبه ، اما بعد گفته است .
«در بچانه الادب جلد ۲ صفحه‌ی ۱۷۱»





کاوه

علی اکبر کاوه، فرزند مرحوم میرزا علی محمدخان شیرازی، متولد سال ۱۳۱۲ هجری قمری و یکی از شاگردان مرحوم عمادالکتاب، سیفی قزوینی و بزرگترین و مشهورترین خوشنویس معاصر است. استاد کاوه، پس از پایان تحصیلات، از سال ۱۳۹۸ خورشیدی، وارد خدمت وزارت دارائی گردید و تا سال ۱۳۱۰ خورشیدی بخدمت خود در آن وزارتخانه ادامه داد، اما در همین سال بدعوت مرحوم اعتمادالدوله قره‌گوزلو، که در آن زمان وزیر فرهنگ بود، بوزارت فرهنگ منتقل شد و درمدارس: دارالفنون، ثروت و سیروس که مدرسه‌ی اخیر، ریاستش بامرحوم سعیدالعلماء شمس‌ی و درمحل‌فعالی دبیرستان شاهدخت دختران، در خیابان شاه‌آباد، واقع بود، به تعلیم مشغول گردید.

نگارنده نیز، درمدرسه‌ی سیروس، سالی‌چند، افتخارشاگردی ابن استاد بی‌نظیر را داشته است.

هنر استاد کاوه، تا بدان درجه حائز اهمیت و مقامش در خوشنویسی، ارجمند است که، مرحوم ملک‌الشعراى بهار، درمراسله‌ای که هم اکنون نزد استاد کاوه، ضبط است، نوشته است که: «آقای کاوه، از خطاطین معاصر و پیرمیراد عصر است.» «مراسله‌ای که در فوق ذکر گردید، بخط و امضای مرحوم بهار،

موجود و نزد استاد علی‌اکبر کاوه، مضبوط است.»

بنابر این میتوان گفت که مرحوم بهار، استاد کاوه را، میرعماد عصر، لقب داده است .
 نمونه‌ی خط استاد کاوه، در صفحه‌ی هفتم همین کتاب،
 بنظر میرسد .
 لازم است تذکار داده شود که، عده‌ای از خوشنویسان مشهور
 معاصر، از شاگردان استاد علی اکبر کاوه، میباشند .

گریستن سن

Christensen

پرفسور، آرتور کریستن سن، از اهالی دانمارک و از
 خاورشناسان معروف جهان است، که استاد علم لغت ایرانی، در
 دانشگاه کپنهاک «پایتخت دانمارک»، بوده است .
 از تألیفات مهم وی میتوان، کتاب ایران در زمان ساسانیان
 را نام برد که ادیب فقید رشید یاسمی، آنرا بفارسی ترجمه کرده
 است . کریستن سن، بسال ۱۸۷۵ میلادی متولد و بسال ۱۹۴۵ میلادی
 بدرود حیات گفت .



کریم خان زند

کریم خان زند، فرزند بوداق خان یا ایناق خان، پادشاه
 عادل و سراسله‌ی خاندان زندیه، معروف به وکیل الرعایا، از
 سال ۱۱۶۲ تا ۱۱۹۳ هجری قمری بمدت سی و پنج سال، با کمال
 قدرت و در نهایت مهربانی و خدمتگذاری، سلطنت کرده است . وی بمرض
 سل ربوی مبتلا بود، در اوایل صفر سال ۱۱۹۳ هجری قمری مرضش
 شدت کرد و در روز سیزده صفر همان سال درگذشت .



کسروی

سید احمد کسروی تبریزی، روز چهارشنبه هفتم مهرماه سال ۱۳۶۹ خورشیدی، در خانه‌ای واقع در محله‌ی حکماوار یا «حکم‌آباد» تبریز چشم بدنیا گشوده، نام پدرش حاجی میرقاسم و تا چند پست همه اهل علم و مورد توجه اهالی شهر تبریز بوده‌اند. کسروی، از دانشمندان متبع ایران و ادیب و نویسنده‌ای فعال و اهل مطالعه و تحقیق، در رشته‌های: تاریخ، لغت و زبان بود.

وی عقاید خاصی در مسائل اجتماعی داشت. تعداد تألیفات کسروی از هفتاد جلد متجاوز است که میتوان دوره‌ی کامل تاریخ مشروطه‌ی ایران و تاریخ هیجده ساله‌ی آذربایجان را بعنوان نمونه نام برد. نوشتجات مرحوم کسروی باندازه‌ای قابل استناد و اعتماد است که مرحوم علامه، علی‌اکبر دهخدا، صاحب لغت‌نامه‌ی معروف، اغلب به نوشتجات و تألیفات آن مرحوم استناد کرده است. چون مرحوم کسروی، دارای عقاید خاصی در امور دینی بود، دشمنانی، بخصوص از طبقه‌ی روحانی داشت.

مرحوم کسروی روزنامه‌ای بنام پرچم و مجله‌ای بنام پیمان نیز منتشر میکرد که حاوی عقاید مخصوص او و طرفدارانش، که بنام پاک دینان خوانده میشدند، بود. دادسرای تهران مرحوم کسروی را برای ادای باره‌ای توضیحات در خصوص نوشتجات و کتابهایش احضار

کرد و در ساعت یازده صبح روز دوشنبه بیستم اسفندماه ۱۳۴۰ خورشیدی مشارالیه، درحالی که منشی مخصوصش، حدادپور با او بود و بستوالات بلیغ، بازپرس شعبه‌ی هفت دادسرای تهران پاسخ میداد، دو برادر، بنام برادران امامی، وارد اطاق بازپرسی شده و با خنجر و اسلحه‌ی کمری، مرحوم کسروی و حدادپور را با شلیک گلوله‌های متعدد و ضربه‌های خنجر بقتل رسانیدند. بعداً معلوم شد که اینها جزء دسته‌ای بنام فدائیان اسلام هستند.

چون نام فدائیان اسلام بمیان آمد، بدنیست شمه‌ای از عملیات بعدی آنان و نتیجه‌ی کارشان برای ضبط در تاریخ نوشته شود.



عبدالحسین آزاری

پس از این جنایت فجیع، یکی از این اشخاص بنام سید حسین امامی، عبدالحسین هژیر، وزیر دربار را دو روز سیزده آبان ماه ۱۳۴۸ خورشیدی که مصادف با یازدهم محرم بود، در مسجد سه‌پهسالار بقتل رسانید. که فوراً دستگیر و پس از محاکمه اعدام گردید.



-پهبد حاجی علی رزم آرا-

پس از چندی، مردی بنام خلیل طهماسبی، نجار، سه‌پهبد حاجی علی رزم آرا، نخست وزیر وقت را، در روز شانزده اسفند ماه ۱۳۴۹ خورشیدی، در مسجد شاه، مقتول ساخت.

جوانی نیز از همین دسته در روز بیست و پنج بهمن ماه ۱۳۴۰ خورشیدی بنام محمد مهدی عبدخدائی، دکتر حسین فاطمی، مدیر روزنامه‌ی باختر امروز را در سر قبر محمد مسعود، مدیر روزنامه‌ی مرد امروز، هدف قرارداد، لیکن گلوله مؤثر واقع نشد.



حسین علاء

تا اینکه شخصی بنام مظفر علی ذوالقدر، که جزء همین دسته فدائیان اسلام بود، در روز بیست و پنج آبان ماه ۱۳۴۴ خورشیدی، حسین علاء را که مقام نخست وزیری داشت دره-سجد شاه هدف قرار داد، لیکن این نیز به نتیجه نرسید.

در اثر این اعمال بی‌رویه، دولت تصمیم به قلع و قمع این دسته‌ی آدم‌کش گرفت و رؤسای آنان را که بنام‌های: سید مجتبی نواب صفوی، متولد سال ۱۳۰۳ خورشیدی، سید عبدالحمین واحدی، سید محمد واحدی، خلیل طهماسبی و مظفرعلی ذوالقدر بودند دستگیر ساخت. سید عبدالحمین واحدی، در حال فرار از دست نگهبانانش، در راه کرج مورد اصابت گلوله قرار گرفت و جان سپرد، اما بقیه در محکمه‌ی نظامی محکوم باعدام شده و در ساعت شش صبح روز چهارشنبه بیست و هفت دی ماه سال ۱۳۴۴ خورشیدی تیر باران شدند و بساط دسته‌ی فدائیان اسلام برچیده شد.

اما در آن موقع که مرحوم کسروی و حداد پور، جان سپردند، طرفدارانش برای اینکه نشی وی از دستبرد مخالفین درامان باشد، جنازه را بعمل مرتفعی در مشرق امامزاده قاسم شیران بنام آلیک برده، در یک حفره‌ای که دو متر عمق داشته نزدیک یک درخت قرار داده و از روی جسد بی‌الا بدون سنگ اعد و غیره سیمان ریخته‌اند و قبروی هم هیچگونه نشان و علامتی ندارد.

اسناد و نوشته‌های خطی مرحوم کسروی که از نقطه‌ی نظر تاریخی و ادبی ارزش فوق‌العاده دارد، برای مصون بودن از هر نوع بلبه‌ای توسط فرزند ارشد آن مرحوم جلال کسروی، تحویل کتابخانه‌ی مهجاس شورای ملی، گردیده و هم اکنون در کتابخانه‌ی مزبور نگهداری می‌شود.

«عده‌ای معتقدند که قاتل مرحوم کسروی، شخص دیگری غیر از

سید حمین امامی بوده که شناخته نشده است. « باید دانست که کسروی بدون تردید، یکی از بزرگترین متبعین و محققین بعد از اسلام ایران است.

مرحوم کسروی، عضو انجمن سلطنتی آسیائی لندن بود، وی زبانهای: پهلوی، انگلیسی، عربی، فرانسه، آلمانی، اسپرانتو و روسی را میدانست و با ادبیات اغلب آنها آشنائی کامل داشت.

از نوشته‌ها و تألیفات عمده‌ی مرحوم کسروی، میتوان: شهریاران گمنام، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، پیدایش آمریکا، در پیرامون ادبیات، نامهای شهرها و دیه‌های ایران، تاریخچه‌ی شیر و خورشید، زندگانی من، ده سال در عدلیه، ورجاوند بنیاد، شیخ صفی و تبارش، صوفیگری، بهائیگری، دین و جهان، در پیرامون اسلام و شیعیگری را که بمدا بنام بخوانند و داوری کنند، منتشر گردید، نام برد و تصور میرود که نگارش و انتشار کتاب اخیر، یکی از علل مهم قتل مرحوم کسروی، بوده است.

کله‌ر

میرزا رضای کله‌ر، فرزند محمد رضا یک کله‌ر، متولد بین سالهای ۱۲۴۰ تا ۱۲۵۰ هجری قمری، مشهورترین، خوشنویس دوره‌ی قاجاریه است.

مرحوم عبداللهمستوفی، «مدیر السلطنه»، در کتاب، تاریخ

اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجاریه ، جلد اول صفحه‌ی ۳۲۳ راجع

به وی چنین می‌نویسد :

«میرزا ، لباس راسته و بر روی لباس عبائی می‌پوشید ، یکی چشمش پیچیدگی کمی داشت ، گوشه‌هایش سنگین و قدش متوسط بود ، باریش نوک دار قرمز ، سر را تماماً می‌تراشید ...

کتابهایی که با مرکب چاپ نوشته است ، یکی ، مخزولانضاء است و دیگری ، سفرنامه‌های دویم مشهد ناصرالدین شاه است میرزا زین‌العابدین شریفی قزوینی «ملک الخطاطین» ، یکی از شاگردهای میرزا بود . دیگر از شاگردهای مشاق و خطاط او ، سید محمود ، معروف به صدرالکتاب بود ...

یکی از شاگردان مشق میرزای کهر ، میرزا نصرالله ، نواده ، آقا محمد طاهر حکاک بود که بشغل اجدادی خود مشغول و تازه نزد میرزا آمده ، از او تعلیم خط میگرفت .

بعضی از شاگردهای میرزا مهرهائی ، باو سفارش میدادند . میرزا در مهرهای سفارشی به میرزا نصرالله و ترکیب کلمات آن سلیقه و اسلوب خود را بکار میبرد .

اکثر شاگردهای میرزا ، مهرهای کار میرزا نصرالله ، را داشتند ، بطوریکه شیوه‌ی خطی میرزا ، باین وسیله ، در حکاکی هم وارد شد . ولی عمر میرزا نصرالله ، دوامی نیاورد و بعد از چهار ، پنج سال ، در سن متوسط ، دار فانی را بدرود گفت ...»

میرزا رضای کهر ، روزجمعه‌ی بیست و پنج محرم سال ۱۳۱۰ هجری قمری ، در وبای عام ، در سنی بین شصت و هفتاد سال ، فوت کرد . مقبره‌ی وی در محلی است واقع در چهار راه حسن آباد تهران ، که اکنون ، محل اداره‌ی آتش نشانی است .

» به طاهر ، حکاک عقیق ، مراجعه شود .



کمال‌الملک

محمد غفاری، ملقب به کمال‌الملک، فرزند میرزا بزرگ غفاری، بسال ۱۲۶۴ هجری قمری در کاشان تولد یافت. وی از بزرگترین استادان و هنرمندان در نقاشی و مؤسس اولین هنرستان نقاشی در ایران است.

کمال‌الملک، پس از سالی چند که شاگردان هنرمند و زبردستی در رشته‌های مختلف هنری، نظیر: حمین شیخ، علیمحمد حیدریان و اسماعیل آشتیانی، در نقاشی و ابوالحسن صدیقی، در مجسمه‌سازی و جمشید امینی در قالی‌بافی «قوئلن» تربیت نمود، در بیست و دوم اردیبهشت ماه، سال ۱۳۰۷ خورشیدی، بعلک شخصی خود، در حسین آباد نیشابور رفت و گوشه‌ای عزلت اختیار کرد. در طی اقامت در آنجا، حادثه‌ای فجعی برای او اتفاق افتاد و آن اینکه روزی سردار معتمد گنج‌آه‌ای، که از ارادتمندان استاد بود، سنگی بقصد مستخدم خود پرتاب کرد و تصادفاً سنگ بچشم استاد اصابت کرد و یک چشم وی را نابینا ساخت. اما وی هیچوقت حقیقت موضوع را بر زبان نیاورد و همیشه اصابت میخ چادر را بچشم، علت نابینائی خویش بیان میکرد و تنها رفقای خیلی نزدیک او، از اصل داستان اطلاع داشتند.

کمال‌الملک، در روز یکشنبه‌ی بیست و هفت مردادماه، سال

۱۴۱۹ خورشیدی ، دو ساعت بعد از ظهر به مرض حبس البول ، بدرود
حیات گفت و در مقبره‌ی شیخ عطار ، در نیشابور ، بخاک سپرده شد .

گلشاه

گلشاه ، به «کسرکاف» ، بمعنای پادشاه خاک ، ملک التین
است که لقب کیومرث ، نخستین پادشاه پیشدادی است ، اما در اینجا
نام معشوق ورقه است که عیوقی ، شاعر دوره‌ی سلطان محمود
غزنوی ، داستان عشق آنان را ، به شعر درآورده است .

گنججه

مهندس رضا گنججه ، متولد سال ۱۴۸۸ خورشیدی است .
بدرش علینقی گنججه‌ای از زعمای مشروطیت بود و چند دوره
نماینده‌ی مجلس شورای ملی از خطه‌ی آذربایجان انتخاب شده بود .
مهندس گنججه‌ای ، صاحب امتیاز و مدیر روزنامه‌ی هفتگی
بابا شمل است که انتشار آن از پنجشنبه‌ی بیست و پنج فروردین ماه
۱۴۴۲ خورشیدی تا پنجشنبه‌ی بیست اسفندماه ۱۴۴۶ خورشیدی بطول
انجامید و در این مدت صد و پنجاه شماره منتشر شد .
مهندس گنججه‌ای استاد دانشگاه تهران است و یکبارهم بسال
۱۴۴۵ خورشیدی به وزارت صنایع و معادن منصوب گشت .

لیلی

لیلی عامریه ، دختر مهدی بن سعد عامری ، از قبیله‌ی
 بنی عامر بن صعصعه و دختر عمو و معشوق قیس بن ملوح عامری ،
 مشهور به مجنون است . پدر و مادرش پس از اطلاع از عشق آنان ،
 مانع ملاقات آن دو گردیدند و لیلی را اجباراً بازدواج مرد زشت‌روئی
 بنام ابن‌سلام ، که از قبیله‌ی بنی‌اسد بود ، درآوردند . لیلی ازدودی
 معشوق و سوز و گداز عشق بیمار شد و بیش از مجنون مرد . وفات
 مجنون بین سالهای ۶۵ یا ۶۸ و یا ۸۰ هجری واقع شده .

« به مجنون مراجعه شود »

« ریحانة الادب جلد ۶ صفحه‌ی ۲۴۹ »

ساده‌قانی

حاجی شیخ عبدالله ماه‌قانی ، در ماه ربیع الاول سال ۱۴۹۰
 هجری قمری در نجف اشرف تولد یافته و در پانزده شعبان سال ۱۳۵۱
 هجری قمری در همانجا . بدروم حیات گفته است . وی صاحب کتاب
 تنقیح المقال است .

« ریحانة الادب جلد ۳ صفحه‌ی ۴۳۰ »

دانی

مانی، پیغمبر باستانی ایران، نام پدرش پتنگ و یا فوتق بابک بن ابوبهرام و نام مادرش مریم بود. بسال ۲۱۶ میلادی «سال چهارم سلطنت اردوان پادشاه اشکانی» درقریه ماردیش، نزدیک بابل «شهر باستانی» متولد شده است.

مانی، مثل مسیح، بطب روحانی نیز ممارست داشته و یکی از خویشان پادشاه را که گرفتار مرضی بوده وعده‌ی شفا داده و کامیاب نشده و علت کدورت خاطر و غضب بهرام، پادشاه ساسانی ناشی از آن بوده است. وی در زمان شاپور اول و چند پادشاه دیگر میزیسته، بالاخره او را بزندان افکندند و مدت بیست و شش روز در زندان با او بسیار سخت و وحشیانه رفتار کردند و دست و پای او را بازنجیرها بسته و بعد زنجیرها را این قدر تنگتر نمودند تا مرد. مرگ وی در ساعت یازده صبح روز دوشنبه‌ی بیست و شش فوریه سال ۲۷۷ میلادی در شهر جندی شاپور اتفاق افتاده است. پس از مرگ، سر مانی را بریده و از دروازه‌ی شهر آویختند و جسدش را مثله کردند و پا پوست او را کنده و از گاه انباشته و آنرا نیز، از دروازه پیاویختند، که در عهد اسلامی هم همان دروازه، بدروازه‌ی مانی معروف بوده و بنا بر روایات تاریخی، پای مانی کج بوده است. مانویون را زنداقه می‌گفتند و ابن مقفع را هم به‌مین بهانه، یعنی زندیق بودن کشتند. «به این‌منفع مراجعه شود» ارژنگ یا ارئنگ و یا ارئنگ نام کتاب اوست که حاوی دستورات او و مشحون از نقاشیهای زیبا و دل بسند بوده است.

«مانی ودین او تالیف سید حسن نفی زاده»

مجلسی

ملا محمد باقر مجلسی، فرزند ملا محمد تقی مجلسی، از بزرگان علمای شیعه است، که بسال ۱۰۳۷ هجری قمری «بک سال قبل از مرگ شاه عباس کبیر» متولد و در روز بیست و هفت رمضان سال ۱۱۱۰ یا ۱۱۱۱ هجری قمری وفات یافته و در جامع عتیق اصفهان مدفون است.

از تالیفات عمده وی، میتوان بحار الانوار فی اخبار الائمة الاطهار را نام برد که در بیست و شش جلد و متضمن اخبار و احادیث متنوع است.

مجلسی

ملا محمد تقی مجلسی، از متبحرین علمای شیعی اثنی عشری است که احادیث و اخبار شیعی امامیه را جمع آوری کرده است.

وی از شاگردان شیخ بهائی بوده و وفاتش بسال ۱۰۷۰ هجری قمری اتفاق افتاده و در جامع عتیق اصفهان مدفون است.

این دانشمند در زمان شاه عباس کبیر، میزیسته و پدر ملا محمد باقر مجلسی فوق الذکر است.

در مجنون

قیس بن ملوح عامری ، که شیخ بهائی ، در اوایل کشتول ،
نام او را احمد و لقبش را قیس دانسته ، از ایام طفولیت بدختر عموی
خود لیلی ، محبت و عشق جنون آمیزی داشته و چون پدر و مادر لیلی از
ملاقات آن دو ممانعت میکردند ، قیس ، دچار جنون شد و سر به بیابان
گذاشته با حیوانات معشور گردید .

لیلی ، از دوری مجنون ، بیمار گشته و جان داد . وقتی خبر مرگ
لیلی را به مجنون دادند ، به سر قبر معشوق رفت و آنقدر شمری را
که دوست میداشت ، خواند و ندبه و زاری کرد تا همانجا جان بجان
آفرین تسلیم کرد و به معشوقه پیوست . جسد او را در همانجا ، کنار قبر
لیلی ، دفن کردند .

مرگ مجنون را بین سالهای ۶۵ یا ۶۸ و یا ۸۰ هجری ، بن
چهل و پنج سالگی نوشته اند . « به لیلی مراجعه شود . »

« ریحانة الادب جلد ۴ صفحه ۴۷۱ »

محمد حامد بن فضل الله جمالی

محمد حامد بن فضل الله جمالی ، مؤلف کتاب سیر العارفین ،
متوفی در دهم ذی القعدة ، سال ۹۴۴ هجری قمری است .



محمد شاه قاجار

محمد شاه ، فرزند عباس میرزا و نوهی فتحعلیشاه قاجار
است که پس از او بسال ۱۲۵۰ هجری قمری سلطنت رسید و بسال
۱۲۶۴ هجری قمری برض نقرس «سیاتیک» بدرود حیات گفت .

محمد علی غزنوی

یمین الدوله محمود غزنوی ، بزرگترین پادشاه سلسلهی
غزنوی است . فردوسی طوسی در زمان این پادشاه میزیسته .
سلطان محمود غزنوی، فاتح هندوستان و شکنندهی بنهای بتکدهی
سومنات است و همان کسی است که با فردوسی، شاعر نامدار ایرانی
قرار گذاشت که در مقابل هریک بیت شاهنامه ، یک مثقال زر سرخ صله
بشاعر بدهد، اما پس از اینکه فردوسی شاهنامه را بانجام رسانید و
تقدیم حضور او کرد، وی از تعهد قبلی سر باز زد و بجای شصت هزار
مثقال طلا، شصت هزار مثقال نقره فرستاد که فردوسی ، نپذیرفت .
وفات سلطان محمود ، بسال ۴۲۱ هجری قمری اتفاق افتاده

است. « ۴۸۷ تا ۴۲۱ هجری قمری » می‌نویسند که سلطان محمود ،
بمرض سل در گذشته است

محمد عوفی ، می‌نویسد که وی تفنناً شعر میسرود و این قطعه
را در وقت نزع سروده است .

برخم آیف جهانگیر و مرز قلعه مشای
جهان ، مسخر من شد ، چو من ، مسخر رای
مگوی بغز و بدولت ، همی نشستم شاد
مهی ز حرص ، همی رفتمی ، ز جای ، بجای
هزار قلعه مشادم ، یک اشارت دست
بی مضاف شکستم ، یک فشردن پای
چو مرص ناخن آورد ، هیچ سود نکرد
بقا ، بقای خدای است و ملک ، ملک خدای

«محیط طباطبائی»

سید محمد محیط طباطبائی ، فرزند مرحوم سید ابراهیم
طباطبائی ، متولد سال ۱۲۸۱ خورشیدی و از ادبا و محققین مشهور
زبان فارسی است . وی صاحب امتیاز و مدیر مجله‌ی محیط است .

«مدرس تبریزی»

محمد علی تبریزی «مدرس» ، صاحب کتاب ریحانة الادب ،
متولد سال ۱۲۹۶ هجری قمری و متوفی در اول شعبان سال ۱۳۷۳
هجری قمری ، در تبریز است .

مزدک

مزدک ، نام خود و پدرش باهمداد بود . مولد او را استخر یا نیشابور و یا تبریز می نویسند .

اولین کسی است درجهان ، که عقاید کمونیستی داشته و نتیجهی مذهب او این بود که باید زنها و اموال اشتراکی باشند .

وی در زمان غباد ، بدر انوشیروان عادل ، ظهور وعده ای را بدور خود جمع کرد ، بالاخره غباد ، بکمک برش ، خسرو انوشیروان ، ریشهی آنها را کند و تار و مارشان کرد و این کار بدین ترتیب صورت گرفت که دولتیان انجمنی از روحانیان فراهم کردند و مزدک را با سایر رؤسای فرقه بآنجا خواندند و گروهی عظیم از آن طایفه را دعوت نمودند تا درمجلس مباحثه ای رسمی حاضر باشند .

«عده ای معتقدند آنها را به مجلس مهمانی دعوت کردند» غباد ، شخصاً مجلس را اداره میکرد . طبعاً مدافعین دین مزدکی مجاب و مغلوب شدند و دراین اثنا ، سپاهیان مسلحی که پاسبان میدان مخصوص مزدکیان بودند ، تیغ در کف بر سر آن طایفه ریختند ، مزدک ، که او را اندرزگر مینامیدند بهلاکت رسید . واقعه ای قلع و قمع مزدکیان در آخر سال ۵۲۸ یا اوایل سال ۵۲۹ میلادی رخ داده است .



مستوفیان

حسینقلی مستعان ، متولد سال ۱۲۸۳ خورشیدی است .
تعمیلات عالی وی در ادبیات ایران و عرب است . زبانهای : عربی ،
فرانسه و انگلیسی را بخوبی میداند و با زبانهای : آلمانی ، روسی ،
ایتالیائی و ترکی نیز آشنائی کافی دارد .

داستانهای خود را در مجلات و روزنامه‌ها با امضاهای مستعار :
ح - ۴ - حمید ، حمید ، حبیب ، انوشه و یکی از نویسندگان
انتشار داده است . رمانها و کتب اخلاقی و اجتماعی او به دوست جلد
میرسد و متجاوز از یک هزار داستان کوتاه نوشته است . شاهکار او
ترجمه یینوایان و یکتور هوگو است .

وی در سالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ خورشیدی مجله‌ای بنام
راهنمای زندگی انتشار میداد که خود ، صاحب امتیاز و مدیر آن
بود . مستعان را بحق باید بزرگترین داستان نویس معاصر ایران
دانست .



مستوفی الممالک

حسن مستوفی ، «مستوفی الممالک» ، فرزند میرزا یوسف

مستوفی الممالک آشتیانی، صدر اعظم ناصرالدین شاه قاجار است که در ماه رمضان سال ۱۲۹۱ هجری قمری متولد و در بیست و پنج ربیع الثانی سال ۱۳۵۱ هجری قمری مطابق با شش شهر یورماه ۱۳۱۱ خورشیدی به سکنه‌ی قلبی وفات یافت.

وی از مشهورترین مردان سیاسی ایران در قرن اخیر است. مستوفی، از شریف‌ترین و قدیمی‌ترین خانواده‌های ایران و بآزادبخواهی و درستی و وطن‌دوستی معروف بود.

در سن ده سالگی بمقام مستوفی الممالکی رسیده و همواره شاه و مردم او را مورد احترام و عزت قرار داده و آقا خطابش میکردند. وی بارها به نمایندگی مجلس شورای ملی و وزارت و نخست‌وزیری رسید. یکبار که در مقام نخست‌وزیری بود از طرف مرحوم سید حسن مدرس، دولتش استیضاح گردید، وی پس از نطق مفصلی که کرد گفت:

«موقع بره‌کشی فرا رسیده است و معده‌ی من برای بره خوردن مستعد نیست، من نه آجیل میدهم و نه آجیل میخورم.»

در این جلسه، که ابن نطق ایراد گردید، مرحوم حسین پیرنیا «مؤتمن الملک» ریاست مجلس شورای ملی را بعهده داشت و اعلیحضرت فقید نیز بالقب سردار سپه، سمت وزارت جنگ کابینه‌ی مرحوم مستوفی الممالک را داشت.

هستی‌نئی

عبدالله مستوفی، «مدیر السلطنه»، متولد روز سوم آذرماه سال ۱۲۵۵ خورشیدی و متوفی در روز چهارشنبه‌ی بیست و چهار آذرماه

سال ۱۳۳۹ خورشیدی است. وی صاحب یکدوره کتاب تاریخ است بنام «شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجاریه» در چهار جلد و بالغ بر ۲۳۳۸ صفحه که از زمان آغا محمد خان قاجار شروع و به روز تاجگذاری اعلیحضرت فقید، رضا شاه کبیر، ختم می‌گردد.

این کتاب تاریخ را میتوان از جامع‌ترین و مفیدترین کتب، در نوع خود دانست. مرحوم مستوفی، در زمان حیات، شاغل مقامات مهمی از قبیل استانداری و غیره بوده و از شاگردان دوره‌ی اول مدرسه‌ی سیاسی قدیم «دانشکده‌ی حقوق فعلی» بوده است.

مستوفی

هوشنگ مستوفی، فرزند مرحوم مصطفی مستوفی، متولد تیرماه ۱۳۰۲ خورشیدی و مؤلف کتاب شعرای بزرگ ایران است. اخیراً نیز ترجمه و تحقیقی بنام داستانهای پوشکین انتشار داده است. مستوفی، دارای تألیفات و ترجمه‌های دیگری نیز هست که از میان آنها میتوان: آخرین برگ و سقوط قهرمان را نام برد.



دستور و احکامات

حسین سخنیار

به صفحه‌ی ۳۳۴ مراجعه شود.

درتتمه مننن غزنوی

شهاب الدوله مسعود غزنوی ، پس از پدرش یمین الدوله
محمود غزنوی ، در سال ۴۴۱ هجری قمری بسلطنت رسید و در سال
۴۴۲ هجری قمری مقتول گردید .



مشیرالدوله

حسن پیرنیا ، «مشیرالدوله» متولد سال ۱۲۵۲ خورشیدی و
متوفی در روز بیست و نه آبان ماه ۱۳۱۴ خورشیدی ، از رجال دانشمند
و آزادیخواه ایران است که بارها بمقام وزارت و نخست وزیری رسید.
مشیرالدوله ، مؤلف کتاب تاریخ ایران باستان است در سه جلد ، از
قدیم ترین زمان تا انقراض اشکانیان که متأسفانه موفق به نگارش جلد
چهارم آن که ساسانیان تا انقراض آن سلسله است نشد . این کتاب از
شاهکارهای تاریخ نویسی جهان است . بعلاوه تألیفات دیگری نیز بنامهای
ایران باستانی و داستانهای ایران قدیم دارد ، که هر يك در جای
خود ، از کتب بی نظیر و گرانبهای فارسی است .

دشیر سلیمی

علی اکبر مشیر سلیمی ، فرزند علی اصغر « مشیر دربار » ،
 سال ۱۲۷۹ خورشیدی در تهران متولد شده .

مهمترین خدمت ادبی و فرهنگی وی ، انتشار يك دوره گلهای
 رنگارنگ است، در هشتاد و نه جلد و همچنین تألیف کتابی است ، بنام ،
 زنان سخنور ، در سه جلد .

مشیر سلیمی مجله‌ای نیز ، بنام ، مربی ، انتشار داده و کلیات
 اشعار میرزاده عشقی را هم ، تدوین و منتشر نموده است .
 وی اخیراً دست بتألیف کتابی زده است بنام مردان سخنور ،
 « از یکصد سال پیش تا امروز » ، که حاوی اطلاعاتی است ، درخصوص
 کسانی که در صد ساله‌ی اخیر ، بفارسی شعر سروده اند .

دشیر

مُضَر، الیاس بن نزار بن مُعَد ، جد پانزدهم حضرت محمد (ص) است .

« تاریخ الکامل ابن اثیر و الاصابة فی تمیز الصحابه »



مظفرالدین شاه قاجار

مظفرالدین شاه قاجار ، فرزند ناصرالدین شاه قاجار ، متولد سال ۱۲۶۹ هجری قمری است . پس از قتل ناصرالدین شاه ، در هفده ذی‌القعدة سال ۱۳۱۳ هجری قمری ، از تبریز به تهران آمده و به سلطنت رسید و در بیست و پنج ذی‌القعدة ، سال ۱۳۲۴ هجری قمری وفات یافت .

مظفرالدین شاه ، آزادی و مشروطیت را به ملت ایران اعطا کرده است . « به تاریخ مشروطه ی کسروی رجوع شود . »

« فرمان مشروطیت ایران ، بقلم مرحوم احمد قوام » « قوام السلطنه » نگارش یافته است . اما اینک برای ضبط در تاریخ ، رو نوشتی از آن ، که اخیراً ، توسط استاد علی اکبر کاوه ، خوشنویس مشهور معاصر ، تحریر شده است ، برای ملاحظه ی علاقمندان و ضبط در تاریخ ، در اینجا بنظر میرسد . پس از مظفرالدین شاه ، فرزندش محمد علی میرزا ، به سلطنت رسید و با مشروطیت مخالفت آغاز کرد ، بالاخره پس از



محمد علی شاه قاجار



احمد شاه قاجار

جنگ‌هایی که بین مشروطه‌طلبان و مستبدین در گرفت ، وی به سماعت روسیه‌ی تزاری پناهنده و از ایران خارج شد و سلطنت به پسرش احمد میرزا واگذار گردید که وی آخرین شاه سلسله‌ی قاجار بود .
 «متولد سال ۱۲۷۶ خورشیدی و متوفی دره‌یجدهم اسفندماه ۱۳۰۸ خورشیدی در بیمارستان آمریکائی پاریس . وی به مرض ورم کلیه درگذشت و جسدش را به عتبات عالیات حمل کردند .»

مرحوم کمروی در تاریخ مشروطه‌ی ایران صفحه‌ی ۲۰۲ زیر عکس محمد علی شاه قاجار ، که با تاج سلطنت برداشته شده نوشته است که : «محمد علی میرزا با تاج شاهی که به سر او بزرگ بود و سنگینی مینمود .»





دفتر فرمان مشروطیت ایران

اعطای مظفرالدین شاه قاجار

چهاردهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری قمری

در صفحه‌ی ۴۸۳ «مقابل»

بخط استاد علی اکبر کاوه

کلمه‌ی عدل مظفر ، در حساب ابجد ، مطابق است با عدد ۱۳۲۴
که سال اعطای مشروطیت است و به ترتیب ذیل ، محاسبه و تطبیق میشود:

ع - ۷۰ د - ۴ ل - ۳۰ م - ۴۰

ظ - ۹۰۰ ف - ۸۰ ر - ۲۰۰

جمع : ۱۳۲۴



جناب شرف کده عظم

از آنجا که حضرت باری تعالی جل شانہ سرشته ترقی و سعادت ملک محروسه ایران را بکفایت آید و
شخص نمایان را حافظ و حقوق قاطبه االی ایران رعایای صید خودمان است و او دهنده این نوع کربا
و اراده نمایونی مبادان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه االی ایران تیشید و یاسه
مبانی دولت اصلاحات متعصبه برود و او اردو و ملی مملکتی موقع ابر الکرده شود و چنان مضمیم
که مجلس شورای ملی از نخستین شایر و کاندیدان علمای و قاجاریه و اعیان اشراف و ملاکین و تجار و اصناف
با شتاب طبقات مرقومه در اصلاحات تهران شکل تنظیم شود که مامور امور دولتی و مملکتی مصالح عامه
مشاوره و نهاده لازم را بعمل آورده و بهینست و زراعی و دولتی و مادی اصلاحاتی که برای سعادت و خوشحالی
ایران خواهد شد اعانت ملک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت
و ملت مصالح عامه و احتیاجات قاطبه االی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض رساند که
بصحه نمایونی متوجه و موقع ابر الکرده شود. و قصر صا جعفرانیه تاج چهاردهم شهبادی الشانی
علی اکبر کادو

۔۔۔
هجری

مُعد ، جد مقدم حضرت محمد «س» است .
« تاریخ ابن اثیر والاصابة فی تمیز الصحابه . »

معین

دکتر محمد معین ، فرزند ابوالقاسم معین و نوادهی مرحوم
معین العلما ، بسال ۱۳۹۳ خورشیدی ، در شهر رشت تولد یافته .

وی دکتر در ادبیات فارسی ازدانشکدهی ادبیات دانشگاه تهران ،
استاد کرسی تحقیق در متون ادبی دانشکدهی ادبیات و عضو پیوسته‌ی
فرهنگستان ایران است .

مقام ادبی دکتر معین ، تا بدان پایه است که ، مرحوم علامه‌ی
دهخدا ، ویرا بموجب وصیت نامه ، برای نظارت در امر چاپ و انتشار
لفت نامه‌ی خود برگزید و اکنون ، لغت نامه‌ی دهخدا ، زیر نظر
دکتر محمد معین ، چاپ و منتشر میشود .

از تألیفات مهم وی میتوان : حافظ شیرین سخن ، مزدیسنا ،
تصحیح چهارمقاله با تعلیقات ، تصحیح دوره‌ی برهان قاطع ،
عبرالعاشقین ، جامع الحکمتین و یکدوره دستور زبان فارسی
را نام برد .

دکتر محمد معین ، اولین کسی است که ، موفق باخذ درجه‌ی
دکترای ادبیات فارسی ، از دانشگاه تهران گردیده است .

متن وصیت نامه‌های مرحوم دهخدا، که یکی بعنوان ورنه‌ی آن مرحوم، و دیگری به عنوان دکتر محمد معین است، از مقدمه‌ی لغت نامه‌ی دهخدا، استخراج و نقل میگردد:

وصیت نامه من راجع به فیشهای باقی مانده ازت نامه :
 بورئه خود وصیت می کنم که تمام فیشهای چاپ نشده لغت نامه را که ظاهراً بیش از یک میلیون است و از الف تا یاء نوشته شده و یقیناً یک کلمه دیگر بر آن نمی توان افزود، به عزیزترین دوستان من، آقای دکتر حسین، بدهند که مثل سابق بچاپ برسد و این زحمتی است جان گاه، که اقلأً معادل نصف تألیف است.

دهم آبان ۱۳۳۴

علی اکبر دهخدا

دوست عزیز ارجمند من

آقای دکتر حسین، بورئه خود وصیت می کنم که تمام فیشها را باو بدهند و ایشان با آن دیانت ادبی که دارند «که در نوع خود بی عدیل است» همه آنها را عیناً بچاپ برسانند و لواینکه سراپا غلط باشد و هیچ جرح و تعدیلی روا ندارند.

علی اکبر دهخدا

دهم آبان ۱۳۳۴

علی اکبر دهخدا

عین این ورقه وصیت نامه من راجع به فیشهاست چون حال دوباره نوشتن ندارم.

دشتنج

دادویه پارسی ، بدر عبدالله بن مقفع است که مستوفی بود ، یعنی ذیحساب مالیات و خراج ایالت فارس ، و بدین جهت باو مقفع میگفتند که چون نتوانسته بود مأموریتی را که باو ارجاع شده بود ، مطابق دستور انجام دهد ، حجاج بن یوسف ثقفی ، که امارت عراق و فارس را داشت او را به بصره خوانده و امر باآزار و شکنجه اش داد و بواسطه ی این کار ، انقباض و تشنج در دستش پیدا شد .

اما عقیده ی دیگری در این مورد هست و آن اینست که یکی از معانی بیست و دو گانه ی کلمه ی قفع ، در زبان عربی ، « زنبیلی است بی دسته که از لیف خرما ساخته شده باشد . » و چون دادویه ، قبل از اینکه بکار دیوانی درآید ، از این نوع زنبیل میساخته ، باو لقب مقفع داده اند .

« کتاب قاموس فیروزآبادی صفحه ی ۴۷۷

و ریحانة الادب ذیل صفحه ی ۱۶۵ جلد ششم »

ملا مخفی رشتی

ملا مخفی رشتی ، مصاحب امام قلی خان ، « حاکم فارس و بنادر در زمان صفویه » بود و شعر نیز میسروده و با استعمال کوکنار نیز معتاد بوده است « استعمال کوکنار باین ترتیب بوده که پوست خشخاش را مثل چای دم کرده و می نوشیدند . »

ملک‌شاه سلجوقی

ملک‌شاه سلجوقی ، فرزند الب ارسلان است و پس از وی ،
از سال ۴۶۵ هجری قمری تا ۴۸۵ هجری قمری ، سلطنت کرده .
نظام‌الملک ، وزیر این پادشاه بوده است . وی چهل روز پس از قتل
خواجه نظام‌الملک وفات یافته است .

منصور دوانقی

ابوجعفر منصور ، دومین خلیفه عباسی است که بدستاری
ابومسلم خراسانی ، عموی خود عبدالله را کشت و در دومین سال
خلافت خود ابومسلم را نیز با نیرنگ مقتول ساخت . « به ابومسلم
مراجعه شود . »

علت اینکه باو دوانقی میگویند اینست که دستور داد تا از هر
يك از اهالی شهر كوفه يك دائق نقره که يك ششم درهم و دینار بوده
است برای احداث خندق اطراف شهر دریافت کنند .

اما عده‌ای دیگر را عقیده چنین است که این لقب را باو از این
جهت داده‌اند که بسیار خسیس بوده که حتی يك دائق را نیز از فقرا
دریغ میکرده است . « دوانق یا دوانیق جمع دائق است و در جمع
مفتوح دوانیق و مکسور دوانق گویند . »

این منصور کسی است که حضرت امام جعفر صادق را نیز
مسموم گردانید و خود در سال ۱۵۸ هجری در مکه بسن شصت و سه
سالگی درگذشت .

« ربحانة الادب جلد ۴ صفحه ۹۱ »



مؤتمن الملك

حسین پیرنیا «مؤتمن الملك» ، فرزند مرحوم میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدر اعظم و برادر کهنتر مرحوم حسن پیرنیا «مشیرالدوله» است .

وی بسال ۱۲۵۴ خورشیدی متولد و درنهم شهریور ماه ۱۳۲۶ خورشیدی وفات یافته . پیرنیا بارها به وزارت و نمایندگی مجلس شورای ملی و ریاست مجلس شورای ملی رسیده . وی را بحق باید بزرگترین و مشهورترین و مقتدرترین رؤسای مجلس شورای ملی ایران در تمام ادوار مشروطیت ایران دانست .

متر شعی عمران

موسی ، فرزند عمران پیامبر بنی اسرائیل است که پدرش از نگهبانان خاص فرعون بود . درچهل سالگی مبعوث شد و صدویست سال عمر کرد و درجانب شرق رودخانه‌ی اردن بدرود زندگی گفت و او را در دره‌ی بیت فهور در سرزمین موآب بخاک سپردند . ولی آرامگاه او هیچگاه بدست نیامد .

حضرت موسی در دوران فرمانروائی آمئوفیس فرعون

مقتدر مصر ظهور کرد «در حدود ۱۴۴۲ سال قبل از میلاد مسیح»
وفات حضرت موسی را بین سالهای ۱۵۸۵ تا ۱۴۵۶ قبل از میلاد
مسیح نوشته اند .

«قاموس کتاب معنی صفحات ۶۴۹ و ۶۵۰»
«تاریخ جامع جهانی در ۱۲ جلد»
تألیف جان کلارک رید پارت مورخ امریکائی»

مولانا محمد کریم مهدیقلمی تبریزی

مولا محمد کریم مهدیقلمی تبریزی ، صاحب کتاب لغت
برهان جامع است که بنام فتحعلیشاه قاجار نوشته .

میرداماد

میر محمد باقر استرآبادی ، مشهور به میرداماد ، از
دانشمندان و حکمای دوره ی سلطنت شاه عباس اول صفوی است .
«در آخر قرن دهم و نیمه ی اول قرن یازدهم هجری قمری» و در دبار او
مهم و محترم و استاد عده ای از طالبان حکمت و از جمله ملاصدرا ،
بوده و از تألیفات او در حکمت ، قیاسات است . طبع شعر نیز داشته و
اشراق تخلص میکرد و یک مثنوی از او بفارسی باقی است .
فوت او را بسال ۱۰۴۱ هجری قمری نوشته اند .

نابغه

نابغه، یکی از شعرای عهد جاهلیت و از صاحبان مملقات و از ندمای مخصوص نعمان بن منذر بوده و ثروت بسیاری اندوخته تا بجائیکه در ظروف زرین غذا میخورده و در سال ۱۶ یا ۱۸ قبل از هجرت وفات نموده است.

چون تا بحال چند جا از اصحاب مملقات نام برده ایم بد نیست اگر راجع به خود مملقات نیز توضیح مختصری داده شود.

اعراب دوره‌ی جاهلیت «قبل از اسلام» هر سال در ماههای حرام «ماههایی که در آن جنگ نمیشد» در محلی، در نزدیک شهر طایف که بنام سوق عکاظ یا بازار عکاظ بود جمع میشدند و بازاری شبیه شنبه بازار و یا چهارشنبه بازاری که در ایران هم مرسوم است تشکیل میدادند و اجناس خود را عرضه داشته و معاملات تهاتری یعنی جنس بجنس بین آنها انجام میشد. و اما طایفه‌ی قریش برای اینکه مردم بیشتری را بیازار عکاظ بیاورد، آنجا را نمایشگاه شعر و ادب و خطابه سرائی قرار داد. این بازار از اول ذی‌القعدة تا بیستم همین ماه در حال تشکیل بوده شعرا و گویندگان عرب از طوایف مختلف اشعار و قصاید خود را میخواندند.

نابغه ذیانی که خود از شعرای بنام دوران جاهلیت است، بیازار عکاظ میآمد و سرآورده‌ای از چرم قرمز برای او می‌افراشتند. شاعران اشعار خود را در محضر او میخواندند و هر شعری که از همه بهتر بود آنرا با آب طلا روی پارچه‌ی مصری نگاشته و در پرده‌های کعبه که هنوز بتخانه بود میآویختند و این همان است که آنرا مملقات یا مذهبات میگویند. «بعقیده بعضی مملقات غیر از مذهبات است» باید گفت که

این افتخار بزرگی بود ، برای شاعری که شعرش را در کعبه بیاویزند
چون این خود نشان میداد که جزء فصیح ترین اشعار عرب است .

اما پس از ظهور حضرت محمد و قرآن کریم چون براسنی
قرآن فصیح تر از تمام آن اشعار معلق بود ، بناچار آنها را از خانه‌ی
کعبه برداشتند .

اصل معلقات ۷ عدد و از ۷ شاعر است که نامهای آنها بقرار
ذیر است :

- ۱ - امرؤ القیس .
 - ۲ - طرفه بن عبد بکری .
 - ۳ - زهیر بن ابی سلمی .
 - ۴ - لبید بن ربه عامری .
 - ۵ - عمرو بن کلثوم تغلبی .
 - ۶ - عنتره بن شداد .
 - ۷ - حارث بن حلزه یسکری .
- اما بعدها سه قصیده‌ی دیگر ، و از سه شاعر دیگر بآن قصاید
هفتگانه اضافه کردند و گفتند که از نقطه‌ی نظر فصاحت ، در ردیف
آنهاست که آن سه شاعر عبارتند از :

- ۱ - عبید بن ابرص .
 - ۲ - اعشی میمون .
 - ۳ - نابغه ذبیانی .
- اشعار این ۱۰ نفر معلقات عشره را تشکیل میدهد .

«ریحانة الادب جلد ۱ صفحه‌ی ۸۲

و جلد ۴ صفحه‌ی ۱۴۷»

«تاریخ تمدن اسلام ، تألیف جرجی زیدان

ترجمه‌ی علی جواهر کلام جلد ۴ صفحه‌ی ۴۶»



نادر شاه افشار

نادر شاه افشار ، در روز شنبه‌ی بیست و هشتم محرم ، سال ۱۱۰۰ هجری قمری تولد یافته و در شب یکشنبه‌ی یازدهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری قمری در فتح‌آباد نزدیکی قوچان ، از پشت سر بدست صالح یک قرخلوی افشار ارومی ، بضریت سختی مقتول گردید .

نادر شاه ، از فاتحین بزرگ مشرق است و خدمات گرانبھائی بکشور ایران انجام داده است . قبر نادر در مشهد مقدس واقع است .



ناصرالدین شاه قاجار

به صفحه‌ی ۱۱۹ مراجعه شود.

نظام الملک:

ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی، بابیهی «سبزواری»
خواجه نظام الملک، وزیر معروف و دانشمند ساجوقیان و صاحب
کتاب معروف سیاست نامه، در روز جمعی بیست و یکم ذی القعدة،
سال ۴۱۰ هجری قمری در شهر طوس متولد و در روز دهم رمضان، سال
۴۸۵ هجری قمری، توسط یکی از فدائیان اسماعیلی مقتول گردید. وی
هفتاد و چهار سال و نه ماه و نوزده روز، در جهان زیسته و چهل سال
در خدمت سلجوقیان بوده است.

قاتل نظام الملک، بو طاهر ارانی نام داشت.

نظامی عروضی

ابوالحسن نظام الدین با نجم الدین احمد بن عمر بن علی
سمرقندی، از شعرا و نویسندگان قرن ششم هجری قمری است.

علامه ی قزوینی، در مقدمه ی کتاب چهار مقاله می نویسد:
« تولدش قطعاً مدتی قبل از سنه ی ۵۰۰ هجری و لا اقل تا حدود سنه
۵۵۰ هجری در حیات بوده است. در سنه ۵۰۶ در شهر بلخ بخدمت
عمر خیام رسیده و در مجلس انس پیشگوئی خیام را در باب قبر خود
شفافاً از وی استماع نموده است و در سنه ۵۴۰ مجدداً به نیشابور
رفته و قبر عمر خیام را زیارت کرده و به رأی الدین تحقیق مقال او را

در بیست و چهار سال قبل که ، هر بهار باد شمال بر کور وی گل افشان
کند مشاهده کرده است . »

نظامی ، در چهارمقاله می نویسد : « در میان مجلس عشرت از
حجة الحق عمر شنیدم که او گفت : کور من در موضعی باشد که
هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند . »

نعمان بن منذر

نعمان بن منذر ، ملک حیره و مسیحی بود ، در حدود سالهای
۵۹۵ تا ۶۱۰ میلادی خسرو پرویز دختر ویرا که حدیقه ، یعنی
بستان نام داشت ، خواستگاری کرد . اما چون اعراب دختر به عجم
نمیدادند نعمان قبول نکرد . خسرو پرویز در صدد برآمد تا سیاهی
برای تنبیه او بفرستد ، نعمان اطلاع حاصل کرده فرار کرد ، اما بعداً
خود برای عذرخواهی به نزد خسرو پرویز آمد . اما پادشاه ساسانی
عذر او را نپذیرفت و دستور داد تا ویرا سه روز زندانی کردند و روز
چهارم در پای پیلان افکندند . و اینکه خاقانی شیروانی در قصیده‌ی
معروف مداین گفته است :

از اسب پیاده شو ، بر قطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش یین ، شه مات شده نعمان

اشاره به موضوع زیر پای پیل افکندن نعمان بن منذر است .

نفیسی



سعید نفیسی، فرزند علی اکبر ناظم الاطبا، متولد سال ۱۳۷۴ خورشیدی در تهران است. نفیسی، از دانشمندان و نویسندگان وادبای بنام زبان فارسی است. فرهنگ بزرگ فارسی بنام فرنودسار یا فرهنگ نفیسی تألیف ناظم الاطبا، پدر سعید نفیسی است. مرحوم ناظم الاطبا، در سال ۱۳۴۳ هجری قمری بسن هفتادونه سالگی فوت کرده است. وی متولد روز هفدهم ربیع الثانی سال ۱۲۶۳ هجری قمری بود.

والا

مهندس عبدالله والا، فرزند مرحوم ظهیر السلطان، و متولد سال ۱۳۰۱ خورشیدی، در خلخال آذربایجان است. امتیاز مجله‌ی تهران مصور، از بعد از قتل مرحوم احمد دهقان متعلق به مهندس عبدالله والا است.



وحید دستگردی

حسن، فرزند محمد قاسم، متخلص به وحید، متولد سال ۱۲۸۵ هجری قمری و متوفی بسال ۱۳۲۱ خورشیدی است.

وی به نظامی گنجوی، ارادت مخصوص داشت و بهین جهت انجمن ادبی را که بسی و همت خویش تأسیس کرده بود، انجمن حکیم نظامی، نام داده بود.

وحید، صاحب امتیاز مجله‌ی ارمغان بود. این مجله که از مجلات ادبی و بسیار مفید معاصر است، باهتمام مرحوم وحید دستگردی پایه‌گذاری شد که هنوز هم منتشر میشود.



و شرق الدوله

به صفحه‌ی ۱۳۰ مراجعه شود.

هدایت

رضا قلی خان الله باشی ، شب پانزدهم معرم سال ۱۲۱۵
هجری قمری در تهران متولد شده است .
وی صاحب کتب ریاض العارفین ، مجمع الفصحا و فرهنگ
انجمن آرا در لفت است . و بسال ۱۲۸۸ هجری قمری وفات یافته است .

هرمز

هرمز چهارم ، فرزند انوشیروان عادل ، بیست و دومین
پادشاه سلسله‌ی ساسانی ، مادرش دختر خاقان ترک بود و از آن
سبب او را ترکزاد گویند .

پس از پدر ، در سال ۵۷۹ میلادی به سلطنت رسید و بسال ۵۹۰
میلادی گرفتار طغیان سردار مشهور خود ، بهرام چوین ، گردید
و سرانجام پس از شورش که در پایتخت بر پا شد ، دوتن از برادرزهای
او ویرا گرفتار کرده بزندان افکندند و پس از چند روزی بقتل رسانیدند.



همانی «جلال الدین»

به صفحه‌ی ۱۳۹ مراجعه شود .



یاسمی

غلامرضا رشید یاسمی ، فرزند محمد ولیخان میرپنج ،
در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در کرمانشاه متولد گردیده و در سال ۱۳۲۸
خورشیدی درگذشت .
رشید یاسمی ، از دانشمندان و ادبای معروف ایران بشمار میرود .

یاقوت حمیری

یاقوت بن عبدالله رومی ، پدر و مادرش یونانی بوده و در
خاک روم شرقی بسال ۵۷۴ هجری قمری بدینا آمده و در سال ۶۳۶
هجری قمری در شهر حلب بدرود حیات گفته است .
وی صاحب کتاب معروف معجم البلدان است که در جغرافیا
نگارش یافته ، کتاب معجم الادبا نیز از تألیفات یاقوت حموی
است .

بنی یوسف

حضرت یوسف ، نام پدرش یعقوب و مادرش راحیل ، بود .
برادرانش او را به بیست درم « پاروی نقره » برپیس کاروانی بنام
مالک بن ذعر الخزاعی فروختند . سن او را در این موقع نه تا یازده
سال دانسته‌اند . مالک او را بمصر برد و به عزیز مصر که نام او را
پوتیفار نوشته‌اند و زلیخا همسر او بود بفروخت .

فرعون مصر در این موقع پوفس ، از فراغنی هیکسی ،
آخرین سلسله ی ملوک این طبقه بوده است .

یوسف ، بمقام صدارت عظمی ، در دربار فرعون رسید و هم
در این موقع است که بنی اسرائیل را با پدر پیرش یعقوب ، از
سرزمین کنعان بمصر آورده است . « ممکن است این مهاجرت در موقعی
صورت گرفته باشد که سلاطین هیکسی بزور قوایی که از آسیا
آورده بودند ، زمام امور مملکت مصر را در دست خود داشته‌اند . »
حضرت یوسف ، در سن صد و ده سالگی مرد و بر حسب رسم مصریان ،
جسد ویرا حنوط « مومیائی » نمودند و بنا بر دستور خودش ، مومیائی
ویرا بنی اسرائیل ، با خود بکنعان آوردند و در شکیم ، در کنار چاه
یعقوب ، دفن کردند و بعد از آن جسد ویرا از شکیم ، به حبرون
بردند و در غار مگفیله ، با اجدادش مدفون ساختند .

« شکیم ، بابتخت سلاطین بنی اسرائیل بوده است . »

« قاموس کتاب مقدس صفحه ۹۶۸ »

و شاهکارهای ادبیات فارسی یوسف و زلیخا صفحه ۱۷ »



لغت نامه

شامل دو بیت و ده لغت

دور از ذهن موجود

در بعضی از اشعار

این کتاب

ایجد

نام اولین صورت از صور هشتگانه‌ی حروف جمل و این ترتیب حروف الفبای مردم فینیقیه بوده است .

لغت نامه‌ی دهخدا «آ- اثبات صفحہ ۲۴۹»

ایجد با ابوجد اولین، از هشت کلمه‌ی تذکاره‌ای که عرب حروف الفبای خود را بتوسط آنها یاد میکنند .

شکی نیست که اصل الفبای عرب، عبرانی - آرامی است . معینا عرب که از دیگر لغات سامی آگاهی نداشته است و از سوی دیگر بعلمت استغراق نام در سنن خویش و بسبب تعصب قومی ، برای کلمات معموله‌ی ایجد که از طریق روایت بدیشان رسیده و برای آنان نامفهوم بود ، تأویلات دیگری قائل شده اند .

مجموعه‌ی تحقیقات ایشان ، هر چند که جالب توجه است . جز افسانه چیزی نیست ، بر طبق گفتار بعضی از علما ، شش پادشاه مدین ، حروف هجائی را بترتیب اسامی خود مرتب کرده اند و بر حسب روایت دیگر ، شش کلمه‌ی اول از کلمات هشتگانه‌ی مزبور اسماء شش دبو و طبق روایت سوم ، کلمات مذکور نام های ایام هفته است .

با وجود این در بین علمای نحو عرب کسانی «مانند : محمد بن یزید بن مبرد ، متوفی در ماه ذیقعدہ یا ذیحجه سال ۲۸۵ یا ۲۸۶ هجری» و «حسن بن عبد الله سیرافی ، متوفی در روز شنبه‌ی دوم ماه رجب سال ۳۶۸ هجری» بوده اند که بروایات مذکور قانع نشده و صریحاً گفته اند که کلمات هشتگانه‌ی ایجد از مأخذی بیگانه اقتباس شده است . هشت کلمه‌ی مزبور عموماً چنین تلفظ میشود :

« اَبَجَد - هَوَز - حُطَي - كَلَمَن - سَعْنَص - قَرِشَت -
تَحَذ - ضَطْفَغ . »

در حساب جمل الف تا طاء بترتیب نماینده ی ۱ تا ۹ و یاء
تا صاد بترتیب نماینده ی ۱۰ تا ۹۰ و قاف تا غین بترتیب
نماینده ی ۱۰۰ تا ۹۰۰۰ میباشد .

اما اعراب تعبیر دیگری نیز برای حروف ابجد دارند
و آن اینست که ، گاه این هشت لفظ را نام فرزندان همراه
نامی واضح خط خوانده اند .

« برهان قاطع باهتاء دکتر محمد معین جلد اول صفحه ی ۷۷ »

در اینجا مقصود آرنج ، قسمت وسطای دست است .

جنگ و جدال .

ظرف و جای آب .

طلا .

مهرب اقر است .

اشعار بازاری و عوام فهم را که جنبه ی شوخی و مطایبه هم
داشته باشد گویند .

یک نوع قلع که آنرا بربری رصاص گویند .

خشمگین - شجاع .

سازی است مشهور که افلاطون ابداع کرده است .

سرخ رنگ - اما اینجا مقصود شمشیر است .

گمراه تر .

بقایای خرابی شهری که باقی مانده باشد .

چپ « دو بین »

زنجیرها .

بهره رسانیدن .

آرنگ

آفتند

آوند

ابریز

اثیر

احمدا

ارزیز

ارغند

ارغنون

ارغوانی

اضل

اطلال

اعور

اغلال

افاضت

اکسیر	کیمیا را گویند و آن جوهریست گدازنده و آمیزنده و کامل کننده ، یعنی مس را طلا میکند . « برهان فاطم » اورنگ و تخت شاهی « دارای هفت معنی است . « برهان جامع »
ایاغ	پیاله شرابخواری .
بازن	سیخ کباب .
برقع	نقاب - رو بند .
بساک	تاج از گل ، که پادشاهان و بزرگان روزهای عید و مردمان در روز دامادی بسر نهند .
بلید	کند ذهن .
پابندان	ضامن - کفیل .
پرند	حریر .
پشن	در اصل پشنگ بوده - نام بسر بانو گشپ است .
تبیره	دهل و طبل و نقاره .
ترک	با فتح « ت » بطور مطلق کلاه خود و قسمت های رنگین یک کلاه را نیز گفته اند .
تف	حرارت .
تلمذ	شاگردی کردن .
تنگ مانی	این لغت معانی مختلف دارد ولی در این شعر مقصود گوینده نگارخانه‌ی مانی ، نقاش و پیغمبر عهد ساسانی است و عموماً هر صفحه یا تخته‌ای است که نقاشان اظهار صنعت خود بر آن کنند و کتاب مانی نیز ارتنگ یا ارژنگ و یا ارتنگ نام داشته است .
توتیا	سورمه‌ای که بچشم کشند و نوعی سنگ که از آن سورمه بدست آید .

بارچه‌ی ابریشمی	توزی
اسب سرکش	نوس
تربیع قبا «دامن لباس»	تیریز
نعوذ کنند - روشن	ناقب
باضم «ث» پستان زن	ندی
نام کتاب صنایع و بدایع هانی نقاش است و در اصل به معنی نقش و نگار آمده است	نگ
فراوانی و بسیاری و عظمت - فصاحت و رسائی سخن	جزالت
جولان دهنده - آشکودان	جوال
طناب - دیسمان	جبل
نگهبان	حرس
شمشیر	حام
محوطه	حظیره
بهشت	حظیره قدس
جامه - لباسهای قیمتی	حله
تب معرقه - مرضی است	حمای محرق
مؤنت احمر - سرخ	حمراء
آب جوشیده‌ی جهنم	حمیم
صورت	خد
زره	خفتان
فرسوده	خلفان
اسب سفید - اسب ابلق	خنک
بهترین سخنان آنست که کم باشد و بر معنی	خیر الکلام قَلَّ وَدَلَّ
عود	داربوی
زنی فاحشه بوده است	دختر احد
جمبه‌ای که در آن جواهر نهند	درج

زره .	درع
سبزه زاری که در سرکین حیوانات روئیده باشد .	دمن
در اینجا بهمنای دیدبان است .	دیده
چانه .	ذقین
زبرکی - هوشیاری .	ذکاء
ذک سوار شدن روی بالان شتر درمواقع مخصوص .	ذک اشتر
ستاره‌ی دنباله دار .	ذوذنب
از آهنگهای موسیقی زمان خسرو پرویز ساسانی .	راه شب‌دیز
نام نوائی از موسیقی و درعربی ، یکی از نامهای شراب است .	راح
صحرا و مرغزار و دامن کوهی را نیز گویند که بجانب صحرا باشد .	راغ
خانه‌ها .	ربع
یکی از مهره‌های شطرنج - صورت .	رخ
کمین کردن .	رصد
دربان بهشت .	رضوان
زیبائی و خوش اندامی - حماقت و نادانی .	رعونت
نازکی - باریکی .	رقت
رق ، پوست لاک پشت دریائی - منشور ، فرمان «فرمانی که روی پوست نوشته شود» .	رق منشور
نیزه .	رمح
دمل .	رمد
پیشگاه خانه و ابوانی که در مرتبه‌ی دوم ساخته شود و در اینجا کنایه از آسمان است .	رواق
نام یکی از پرده‌های موسیقی - درعربی نفس ناطقه را گویند .	روح
جمع دوضه - باغها - گلزارها .	ریاض
کف روی آب .	زبد

حبله و نیرویر	زرق
زرد رنگ - در اینجا موصود زرد است	زعفرانی
نکته ها .	زلزل
تحرک و اضطراب .	زلزال
رشته ای که آتش پرستان « زدنشنی ها » با خود دارند - مطاق	زنانار
رشته است .	
زائیدن .	زهش
قدح و پیاله ی شرابخواری .	ساتگین
تسبیح .	سجه
نازا .	سترون
جمع سرادق - پرده های بزرگ سلطنتی .	سرادقات
سدر - درخت کنار .	سدره
فرشته - جبرئیل .	سروش
نخت پادشاهی - قوس و قزح - نام ولایتی است که غار کیخسرو	سریر
آنجا است .	
آتش .	سعیر
روانی .	سلاست
نیزه .	سنان
نام صمغی است زرد رنگ .	سند روس
جشن .	سور
شدت وحشت .	سورت
بن تیر که بوسیله ی کمان پرتاب میشود .	سوفار
عزا - ماتم .	سوک

سیمرغ

عنقا را گویند و آن پرنده‌ای بوده افسانه‌ای که زال پدر
رستم را پرورده و بزرگ کرده و میگویند هر کس که
استخوان و یا پری از این مرغ با خود داشته باشد، هیچکس
نمی‌تواند او را براندازد و بر او چیره شود.
«به عنقا مراجعه شود» «برهان قاطع»

شارسان

شهرستان - شهر .

شد

بستن .

شد رحل

باربندی .

شرحه

با فتح شین، قطعه قطعه با کسر شین، قطعه‌ی گوشت .

شرنگ

زهر - سم .

شعری

نام ستاره‌ای است .

شکرنوین

از آهنگهای موسیقی قدیم ایران در زمان ساسانی .

شمن

بت پرست .

شوئیز

سیاه تخمه که روی نان پاشند .

صبح غد

صبح فردا .

صخره‌ی صمّا

سنگ سخت - سنگی است در بیت المقدس که در هوا معلق
مانده . چون یکبار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع
حل شده بود لهذا دیواری بزییر آن سنگ کشیده‌اند و
گویند که دیوار بآن سنگ وصول نیافته . هنوز در هوا
معلق است . «لغت نامه‌ی دهخدا»

صرصر

تند .

صمّا

زن کر «ناشنوا» .

صمد

بر آورنده‌ی حاجات و خصوصاً بخداوند اطلاق میشود .

صنم

بت .

صولجانی

چوکان .

صها
ضفت
طامات

شراب .
بغل و حسد .
سخنهای بلند که صوفیه برای اظهار کرامت و شرافت مرتبه
گویند و باعث پندار نفس و سوء اعتقاد شود و این عربی است
جمع «طامه» بتشدید میم یعنی داهیه و حادثه‌ی عظیم ، اما
در فارسی بتخفیف استعمال میشود . اقوال پراکنده و هذیان
و سخنان هرزه و اداجیف بی‌اصل را نیز گویند .
پرنده .

طایر
طعن و دق
طنان
طوبی
عقار
عماری
عنقا

عیب گرفتن .
خرمای شیرین و قرمز .
درختی است در بهشت .
بفتح هین - ملک و خانه و آب و زمین - بضم عین ، شراب و می .
تخت روان .
صیمرغ - پرنده‌ی افسانه‌ای را گویند و کنایه از هر چیز
نایاب است و مرغی بود دوازگردن و بزرگ که مرغان دیگر
را میخورد و اطفال و دختران را بلع میکرد . «برهان قاطع»
سرخاب .

غازه
غاشیه
غراب
غرچه

دهانه‌ی اسب .
پرنده‌ای بنام زاغ را گویند .
در این شعر بمعنای نامرد و دیوث است ، اما معانی دیگری
نیز دارد و محلی نیز در خراسان هست .

غمام
غیض
غیظ

ابر .
برکه‌ی آب .
خشم .

فتراک

کمر بندی که از زین اسب آویزان کنند ، برای بستن چیزی و
یا تسه‌ای است که از پس و پیش اسب آویزند .
با هوش .

فتن

اسب - یکی از مهره های شطرنج .

فرس

کشتی - ناو .

فلک

دروغ و نیرنگ .

فند

دمیدن نسیم .

فوح

قاف

نام کوهی است افسانه‌ای ، و به نوشته‌ی برهان قاطع «صفحه‌ی
۱۵۱۵ جلد سوم» مشهور و محیط است به ربع مسکون .
گویند بانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است
و هر صبح ، چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز می‌نماید و
چون منعکس گردد ، کبود ، و این میباید غلط باشد ، چه در
حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام مرکبه است و بسیط
را از تلون بهره نیست و همچنین به برهان ثابت شده است ،
که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمیباشد .
ظرف شراب یا سرکه و قرابه‌ی زرین ، کنایه از آفتاب است .
بوزینه .

قرابه

قرد

کرمی است که بر درخت بلوط نشیند و از آن کرم رنگ
ارغوانی گیرند «قرمز دانه» که بشم بهترین قالی‌های ایران
را با آن رنگ آمیزی میکنند .
سنگ قلاب .

قلما سنگ

یکی از انواع دردها .

قولنج

قنات - مجرای آب زیرزمینی .

کاریز

قطعه زمینی که کنارهای آن را بلنه کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند ، یا در امت دیگر کنند .

کرد

دیو ث .

کشخان

کشف
کوبال
کوس
کچه
کیمیا

سنگ بشت .
کردن کفت - کرز آهین .
طلل و ذهل
ملاغه یا آبگردان که در آشین خانه مودد مصرف است .
به معنی مکر و حيله است . و عمل مشهوری است نزد اهل صنعت
که میخواهند بوسیلهی آن قلع و مس را طلا و نقره کنند . و
چون این عمل از حيله و مکر خالی نیست ، از این جهت باین
نام خوانده شده . و کلمه ی شیمی نیز شباهت به کلمه ی کیمیا
دارد و باید در نظر داشت که هیچیک از کیمیاگران جهان که
وقت و ثروت خود و دیگران را صرف طلا کردن مس ، یا
پیدا کردن اکسیر حیات کرده اند موفقیت ناچیزی نیز نیافته
و ناکام از دنیا رفته اند . « برهان فاطم »

گول
لاغ
لا یعد
لحد
لولی
لوهر
لهب
لیسک
ماشرا
مام ناف
مانجن و فیه
متحلی

احق .
هزل و ظرافت و خوش طبعی .
غیرقابل شمارش .
شکاف پهنای قبر .
کولی - خوش اندام - با نشاط - سرمست .
شهر لاهور در هندوستان .
شمه .
حلزون .
عارضه ای است در صورت حادث از خون و صفرا .
قابله .
مطلبی که ما وارد آن هستیم .
آداسته .

مترَد

ظرفی که در آن تریب آبگوشت ریزند «بادیه و یا ظرف
می یا هر ظرف دیگر.»

مجمَر

آتشدان.

مخطی

خطاکار.

مدبر

وسائل فراد دادن.

مدینه‌ی عاد

اشاره به شهر عاد و شهر نمود است.

مرغ بمل

مرغی که کلمه‌ی بسم‌الله الرحمن الرحیم باو دمیده شده و
مقصود مرغ حاضر برای ذبح است.

مَزْمَر

مزمز آلت موسیقی بادی معمول در میان اعراب.

مزِیج

شوخی کننده.

مُستی

مُست با ضم میم، گله و شکایت - بمعنی غم و اندوه نیز آمده
است «مُستمند».

مَسَد

بستن.

مَطَرَد

شایع.

معاقرت

اثرات مستی.

معنی

اعتنا کننده.

هَجَر

بر وزن منبر، چارقد زنها.

مفتاح

کلید - بازکننده.

مقلوب

وارونه.

مگس نحل

زنبور عدل.

ملتحد

پناه‌گاه «الملتحد والملتجا» پناه‌گاه. «قاموس عربی»

مماثل

همجنس.

مورد

نام درختی است که آنرا «آس» گویند، برگش در غایت
سبزی است و در دواها بکار میرود و بمعنی مهر بضم میم و
نگین هم آمده است.

دریده شده .	منشوق
پناه گاه .	مهرَب
ترازو .	میزان
ابر .	میغ
مویز - کشمش .	میمیز
نارنج .	نارنگ
از آهنگهای قدیمی ایران در زمان ساسانی و گویا همان باغ شیرین باشد که کریمتین سن ددایران در زمان ساسانیان ذکر کرده .	ناز شیرین
بررسی کننده - انتخاب کننده .	ناقد
نام ستاره ایست .	نمره
شتر مرغ .	نعامه
دمندهگان در گروه های بستن داماد .	نفاثات فی العقد
کرنا و بوق کوچک و بمعنای فریاد نیز هست و اعراب گریز را گویند که از گریختن است .	نفیر
اینگ .	تک
مقصود موسیقی دان و نوازنده است .	نوائی
میخ .	وتد
خانه .	وئاق
رقص - بمعنی خوب و خوش نیز میباشد .	وشت
آتش فشان .	ولکان

هرای

زینت و اسباب اسب - اسم صورت بمعنای صدای زنده باد و
شادباش .

هرگز

هما

هرگز .
در اوستا ، بمعنای فرخنده و خجسته بکار رفته ، اما نام مرغی
است که استخوان میخورد و در افسانه‌ها گویند در کشورهای
قدیم هرگاه پادشاهی میمرد و جانشین نداشت ، همای را
بیرواز درمی‌آوردند ، بر سر هر کس می‌نشت او را پادشاه
میکردند .

یازیدن

دست انداختن - بالیدن و نمو کردن .



اماکن

آران - کاشان .	آبیز .
آشتیان .	آربت حیدریه .
ایباز .	آرکستان .
ایورد .	آون - طیس .
آخیک .	آهران .
آصفهان .	آرفادان - گلبایگان .
آفغانستان .	آندق - بیابانک .
آلت - وادکوه .	آلب .
آنگلستان .	آیره .
آیران .	آراسان .
آخرز .	آمشق .
آاز - طوس .	آودک .
آافق .	آبزوار - بیوق .
آاغارا .	آمرقند .
آدخشان .	آمنان .
آرغان .	آیستان .
آست .	آوردی - روسیه .
آلبیک .	آیراز .
آغداد .	آاتقان .
آلخ .	آوس .
آندر پهلوی .	آتبات .
آیرجند .	آزنین .
آادیز - کرمان .	آور .
آنچاب .	آرح آباد .
آنجهر - شهری در نواحی بلخ بوده است .	آرغانه .
آبت .	آسا .

قائيات .	لار .
قزدار .	لاهور .
قزوين .	مازندران .
قم .	ماوراءالنهر .
قندهار .	مشهد .
قونيه .	ملاير .
كاشان .	مورچه خورت - اصفهان .
كرمان .	موصل .
كرمانشاه .	مه ولات « ماه ولايت » تربت حيدريه .
كمجان - همدان .	نيريز .
كوپا - اصفهان .	نيشابور .
كنجه .	همدان .
كيلان .	هندوستان .
لبنان .	يزد .